

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرمایه داری ساینس راهکاری برای تحول در نظام اقتصادی

باستین دولین، هانسورگ هر، کریستیان کلرمان

ترجمه: دکتر زهرا کریمی موعاری (عضویت علمی دانشگاه مازندران)

دفتر مطالعات اقتصادی

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

دولین، سباستین
سرمایه‌داری شایسته: راهکاری برای تحول در نظام اقتصادی/ سباستین
دولین، هانس‌یورگ هر، کریستیان کلرمان؛ ترجمه زهرا کریمی موغاری. -- تهران:
مجلس شورای اسلامی، مرکز پژوهش‌ها، ۱۳۹۲.
۲۴۸ ص: نمودار. - (مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی؛ ۱۳۹۲/۱۵)
ISBN: 978-600-6350-21-9
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
نوع منبع: چاپی.
کتابنامه: ص. [۲۴۱]-۲۴۸.
۱. سرمایه‌داری. ۲. سیاست اقتصادی. ۳. رشد اقتصادی. الف. هر،
هانس‌یورگ، نویسنده همکار. ب. کلرمان، کریستیان، نویسنده همکار. ج. کریمی
موغاری، زهرا، مترجم. د. مجلس شورای اسلامی. مرکز پژوهش‌ها. دفتر مطالعات
اقتصادی. ه. عنوان.
س ۵۰۱/۵۹ HB
۱۳۹۲

این کتاب ترجمه‌ای از اثر زیر است:

Sebastian Dullien, Hansjörg Herr, Christian Kellermann (2011). *Decent Capitalism: A Blueprint for Reforming our Economies*, London, Pluto Press.

عنوان: سرمایه‌داری شایسته؛ راهکاری برای تحول در نظام اقتصادی
مؤلفان: سباستین دولین، هانس‌یورگ هر، کریستیان کلرمان
ترجمه: دکتر زهرا کریمی موغاری
ناشر: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی
نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۲
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجم است.
کلیه حقوق برای مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی محفوظ است.

فهرست مطالب

سخن ناشر	۱
پیشگفتار	۳
مقدمه	۷
بخش اول ریشه‌های بحران نظام سرمایه‌داری	۱۵
فصل اول شکل‌گیری نئولیبرالیسم	۱۷
۱-۱ پایان بریتون وودز و پیامدهای آن	۲۰
۱-۱-۱ نظام پولی اروپا	۲۱
۱-۱-۲ تورم و انقلاب محافظه‌کاران	۲۵
۱-۲ چپ ضعیف و راست قدرتمند	۳۰
فصل دوم افسارگسیختگی بازارهای مالی	۳۳
۲-۱ نقاط شکست سرمایه‌داری مالی	۴۰
۲-۲ منطق نادرست سرمایه‌داری سهام‌داران	۴۷
۲-۳ توهم عقلایی بودن	۴۹
۲-۳-۱ عرضه بی‌حد و حصر؟ چرخه اعتباری	۵۴
فصل سوم عدم توازن‌های جهانی عامل بی‌ثباتی جهانی	۵۹
۳-۱ جریان سرمایه بین‌المللی منشأ بی‌ثباتی	۶۱
۳-۲ ایالات متحده ابرقدرتی لرزان	۶۷
۳-۳ مرکانتلیسم چینی	۷۲
۳-۴ عدم توازن‌های بی‌ثبات‌کننده در اتحادیه پولی اروپا	۷۵
فصل چهارم نیروی کار در دوران اوج‌گیری قدرت بازار	۸۱
۴-۱ نیروی کار در آینه پارادایم‌ها	۸۱

۴-۲	تضعیف نهادهای بازار کار	۸۹
۴-۳	تشدید نابرابری	۹۲
۴-۴	وضعیت نیروی کار در ایالات متحده، آلمان و چین	۹۵
فصل پنجم مرحله بعدی بحران: از بدهی خصوصی به بدهی دولت		
۵-۱	چگونگی نجات از گرداب	۱۰۴
۵-۲	چه کسی نجات‌دهنده را نجات دهد؟	۱۰۹
۵-۳	خطر تداوم نرخ پایین رشد اقتصادی	۱۱۰
بخش دوم مسیر حرکت به سوی سرمایه‌داری شایسته		
فصل ششم ویژگی‌های اصلی مدل اقتصادی جدید		
۶-۱	تأکید بر تقاضا و رشد سبز	۱۱۵
۶-۲	نظام مالی در خدمت رشد و نوآوری	۱۱۹
۶-۳	توزیع عادلانه‌تر درآمد	۱۲۲
۶-۴	تأمین مالی صحیح بودجه دولت	۱۲۵
۶-۵	سطوح مختلف تنظیم بازارها	۱۲۶
۶-۶	بازار جزء ضروری آزادی بشر	۱۲۷
فصل هفتم احیای بخش عمومی		
۷-۱	هزینه‌های استراتژیک دولت	۱۲۹
۷-۱-۱	سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها	۱۳۰
۷-۲	منابع مالی پایدار و باثبات دولت	۱۳۵
۷-۲-۱	مالیات برای تغییر ساختار قیمت‌ها	۱۴۰
۷-۲-۲	دولت باید چقدر بزرگ باشد؟	۱۴۱
۷-۳	فراتر از «تثبیت‌کننده‌های خودکار»	۱۴۳
۷-۴	سیاست‌های هدفمند فراتر از «تثبیت خودکار»	۱۵۰
فصل هشتم ارزیابی مجدد نیروی کار و مزد		
۸-۱	الزامات کلان اقتصادی برای افزایش مزد	۱۵۸

- ۸-۲ تقویت سیستم چانه‌زنی مزد و قانون حداقل مزد ۱۵۹
- ۸-۳ مطالعات موردی: ایالات متحده آمریکا، اتحادیه پولی اروپا و چین ۱۶۳
- ۸-۳-۱ ایالات متحده آمریکا ۱۶۳
- ۸-۳-۲ اتحادیه پولی اروپا ۱۶۴
- ۸-۳-۳ چین ۱۶۶
- فصل نهم نیاز به مدیریت بین‌المللی در بازارهای بین‌المللی سرمایه ۱۶۷**
- ۹-۱ تجدید ساختار نظام مالی ۱۶۷
- ۹-۱-۱ ابعاد کلان نظارت بر بازار مالی ۱۶۸
- ۹-۱-۲ حذف نظام بانکداری در سایه ۱۶۹
- ۹-۱-۳ جلوگیری از فرایندهای هم‌جهت با ادوار تجاری ۱۷۲
- ۹-۱-۴ استاندارد کردن و ممنوعیت ابزارهای مالی ۱۷۵
- ۹-۱-۵ مسائل پیش رو ۱۷۷
- ۹-۱-۶ سطوح نظارت و کنترل ۱۷۸
- ۹-۱-۷ دستاوردهای اصلاحات مالی ۱۸۰
- ۹-۲ اصلاح نظام پولی و مالی بین‌المللی ۱۸۴
- ۹-۲-۱ سیستم جدید بریتون وودز ۱۸۴
- ۹-۲-۲ نرخ ارز را در چه مواقعی باید تعدیل کرد؟ ۱۸۷
- ۹-۲-۳ کنترل جریان ورود و خروج سرمایه و مداخله در بازار ارز ۱۸۷
- ۹-۲-۴ پول واسط برای ذخایر بانکهای مرکزی ۱۹۰
- ۹-۲-۵ سازمان‌های فراملیتی مرتبط با نظام مالی جهانی ۱۹۲
- ۹-۲-۶ ارتباط مطلوب میان تراز تجاری کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه ۱۹۴
- ۹-۲-۷ سیاست پولی و ارزی در غیاب همکاری‌های بین‌المللی ۱۹۶
- ۹-۳ اصلاح شیوه اداره شرکتها ۱۹۷
- فصل دهم پارادایم نوین رشد ۲۰۳**
- ۱۰-۱ چرا تولید بیشتر هنوز هدفی ارزشمند است؟ ۲۰۳
- ۱۰-۲ سازگاری رشد اقتصادی و پایداری زیست‌محیطی ۲۰۸

۲۱۵	سیاست اقتصادی جدید سبز	۱۰-۳
۲۲۱	در آینده چه می‌توانیم تولید کنیم؟	۱۰-۴
۲۲۳	اوقات فراغت بیشتر	۱۰-۵
۲۲۷	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری: داستانی تازه برای گفتن	
۲۳۵	یادداشت‌ها	
۲۴۱	منابع و مأخذ	

سخن ناشر

بروز بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ که هنوز هم ادامه دارد، وعده‌های نظام نئولیبرالی مبنی بر بهینه بودن سازوکار بازار را زیر سؤال برده است. از این رو بسیاری از کارشناسان به تحلیل علل و ریشه‌های این بحران پرداخته و برای مقابله با نقاط ضعف دیدگاه‌های نئولیبرالی؛ راهکارهایی ارائه داده‌اند. کتاب سرمایه‌داری شایسته که حاصل یکی از این تلاش‌هاست با تأکید بر تضادهای ماهوی نظام سرمایه‌داری، علت بروز این بحران را بسیار فراتر از افزایش وام‌های رهنی در آمریکا می‌داند. براساس باور نویسندگان کتاب، بروز بحران در نظام اقتصادی نئولیبرالی ناگزیر بوده و اینکه بحران از بازار وام‌های رهنی سر برآورد، فقط یک اتفاق است. بنابراین پیامد محتوم پذیرش سازوکار بازار بدون محدودیت، کنترل و نظارت دولت و نهادهای مدنی تحمل بحران‌های عمیق و خطرناک است.

این مطالعه نظام سرمایه‌داری را در دوران بین دو جنگ جهانی، علل شکل‌گیری رکود بزرگ و سپس دوران طلایی پس از جنگ جهانی دوم به تفصیل مورد مطالعه قرار داده و نشان می‌دهد پذیرش دیدگاه کینزی مبنی بر لزوم مداخله دولت در بازارهای مالی و تلاش برای ایجاد فرصت‌های شغلی کافی، از عوامل اصلی برای جلوگیری از نوسانات شدید اقتصادی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بوده است. ولی با بروز مشکل رکود تورمی در دهه ۱۹۷۰ و تسلط نظریات نئولیبرالی مبتنی بر بهینه بودن سازوکار نظام قیمت (موسوم به دوره مقررات‌زدایی)، به نحو فزاینده‌ای از کنترل بر بازارهای مالی کاسته شد و به تشدید نابرابری در توزیع درآمد، رشد بازده فعالیت‌های مالی، افزایش ریسک سیستمی و در نهایت سقوط بازارهای مالی در سال ۲۰۰۸ انجامید.

نویسندگان کتاب، نظام سرمایه‌داری را حاوی کاستی‌های جدی می‌دانند و

معتقدند سازوکار بازار با کنترل و هدایت دولت می‌تواند نظامی کارآمد برای افزایش رفاه، تأمین زندگی مبتنی بر کرامت انسانی و حفظ محیط زیست فراهم آورد؛ درحالی‌که همین بازار، بدون محدودیت و کنترل، فاجعه تشدید نابرابری، تخریب محیط زیست و سقوط اقتصادی را به دنبال خواهد داشت.

از آنجاکه بسیاری از پژوهشگران کشور به شناخت علل و ریشه‌های بحران اقتصادی اخیر علاقه‌مندند و درعین حال آگاهی از مدل‌های جایگزین نظام سرمایه‌داری نئولیبرال، در مواجهه با مسائل اقتصادی ایران می‌تواند سودمند باشد، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی ترجمه و انتشار این کتاب را لازم دانسته تا شاید در جهت طرح اندیشه‌های نوین برای حل مسائل پیچیده اقتصادی گامی برداشته شود.

در پایان از خانم دکتر زهرا کریمی موعاری که زحمت ترجمه کتاب را متقبل شدند و از مساعدت‌های آقایان دکتر حسن سبحانی، اصلان قودجانی و دکتر سیداحسان خاندوزی در مسیر بازبینی کتاب سپاسگزاری می‌شود.

دکتر کاظم جلالی

رئیس مرکز پژوهش‌ها

پیشگفتار

«شایسته» به معنای مطلوب و سزاوار، احترام‌برانگیز بودن را نشان می‌دهد. به‌طور مثال سازمان جهانی کار بر «کار شایسته» تأکید می‌کند. بسیاری معتقدند که سرمایه‌داری براساس ماهیت خود ناشایست است. در دهه گذشته به‌نحو آشکاری افراطی‌گری سرمایه‌داری مالی در برابر شایستگی قرار داشته و مدل رشد این دوره بر حباب‌های مالی و مسکن، گسترش غیرمنطقی اعتبارات بانکی و نابرابری‌های عمده جهانی استوار بوده است. همه ما نتایج این مدل رشد را می‌دانیم. هزینه چنین وضعیتی بر دوش مردم تحمیل شد و دولت‌هایی که ناگزیر به حمایت از افراد نیازمند بودند یا برای جلوگیری از بروز رکود اقدام کردند، به‌شدت تضعیف شدند.

در اوایل سال ۲۰۰۹، گروهی از کارشناسان برجسته بانک‌ها و مؤسسات مالی در فرانکفورت، مرکز مالی آلمان، گردهم آمدند تا جنبه‌های مختلف بحرانی را بررسی کنند که به‌سرعت اوج می‌گرفت. ولی از آنجاکه دیدگاه شرکت‌های سرمایه‌گذاری با چشم‌انداز اقتصاد کلان متفاوت است این اختلاف در کنفرانس به حد اعلای خود رسید. مؤسسات فعال در بازار مالی به‌هیچ‌وجه به وضع مقررات شدید برای کنترل فعالیت‌هایشان احساس نیاز نمی‌کردند. اثری از تفاهم درباره درست نبودن شیوه توزیع درآمد، نحوه اداره مؤسسات یا بی‌ثباتی جریان سرمایه بین‌المللی وجود نداشت. بسیار واضح بود که مؤسسات مالی فقط تداوم فعالیت همیشگی خود را می‌خواستند تا عملکرد غیرشفاف گذشته را ادامه دهند و دیگران مجبور شوند هزینه خطاهای آنان را بپردازند. از دیدگاه آنان چنین وضعیتی ایدئال بود. مؤسسه فردریک ابرت^۱ که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد، برگزارکننده این سمینار است

و با توجه به چنین وضعیت نگران‌کننده‌ای [رکود (۲۰۰۸)]، فعالیت خود را برای شناخت و حمایت از اصلاح خطاهای نظام سرمایه‌داری تشدید کرده است. این مؤسسه آثار بحران‌های مالی و فلاکت‌های ناشی از آن را برای بسیاری از کارگران و خانوارهای آنان مدنظر قرار داده و با توجه به شواهد تجربی تأکید دارد که عملکرد نظام سرمایه‌داری را می‌توان تغییر داد و به‌سوی نظام اقتصادی شایسته‌ای رهنمون کرد. به‌طور مثال پس از جنگ جهانی دوم، در پی بحران بزرگ و جنگی ویرانگر، جامعه‌ای مساوات‌طلب در اروپا شکل گرفت و سطح زندگی بسیاری از مردم در دهه‌های گذشته به‌نحو چشمگیری بهبود یافت. بنابراین در کنجی نشستن و نظاره‌گر رکود و وقفه در پیشرفت جهان انتخاب صحیحی نیست.

مؤسسه فردریک ابرت از ما خواست که این کتاب را بنویسیم. این کتاب راهکاری برای تحقق نظام اقتصادی بهتر بر مبنای اصول نظام سرمایه‌داری است. کتاب *سرمایه‌داری شایسته راهکاری برای تحول در نظام اقتصادی* تلاش دارد تا مشکلات نظام اقتصادی کنونی را بشکافد و ریشه‌های آن را آشکار سازد و روحیه کسانی را که می‌توانند نجات‌بخش نظام اقتصادی باشند را برانگیزند. زمانی که این کتاب اولین بار در آلمان منتشر شد، موضوعات بسیاری را به چالش کشید زیرا هم مدل مبتنی بر صادرات آلمان و نقش آن در تشدید عدم توازن‌های منطقه‌ای و جهانی مورد انتقاد قرار گرفته بود و هم دیگر بازارها در پرتو قدرت مسلط بازار مالی بررسی شده بود.

این کتاب نظام سرمایه‌داری را مردود نکرده، بلکه ساختاری را ارائه داده تا بتوان بازارها پویایی مولد اجتماعی و زیست‌محیطی را افزایش داده و خطرات آنها را حداقل سازد. در این کتاب راهکاری رادیکال برای ساختن مدینه فاضله‌ای بدون بازار یا بری از فرایند جهانی شدن اقتصاد ارائه نمی‌شود. به‌نظر ما چنین دیدگاه‌هایی برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی تحقق‌ناپذیر است؛ ولی معتقدیم نظام کنونی باید به‌نحوی دموکراتیک و اساسی از نظر اجتماعی و اکولوژیک اصلاح شود. مدل اقتصادی پیشنهاد شده در این کتاب از دیدگاه نظری ممکن و از نظر سیاسی تحقق‌پذیر است؛ ولی به توازن متفاوتی در بازار و جامعه نیاز دارد. چنین نظامی در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به دنبال جنگ و کمونیسم بروز یافت.

به‌طبع انتقادهایی هم به این کتاب شده است. دو انتقاد اصلی به دو ویژگی مهم نظام سرمایه‌داری شایسته مرتبط است که در اولین چاپ کتاب به‌اندازه کافی مورد تأکید قرار نگرفته مسئله رشد و به‌طور ویژه «نوع رشد» است. بنابراین پس از بحث و گفت‌وگوهای

طولانی میان نویسندگان، چاپ اول کتاب با دقت بسیاری بازنگری شد تا مفهوم رشد به درستی تشریح و به موضوع اصلی در «نظام سرمایه‌داری شایسته» مبدل شود؛ چرا که شاید تاکنون هیچ‌گاه مردم تا این حد به این موضوع علاقه‌مند نبوده‌اند. به نظر می‌رسد مسائلی مانند گرم شدن آب‌وهوا، بروز کساد در اقتصاد جهان، افزایش رقابت میان کشورها و مسئله تضمین امنیت اجتماعی و محیط زیست و ارتقای کیفیت زندگی از تضادهای لاینحل عصر ماست. از این رو در کتاب حاضر برای از میان بردن این تضادها، با ترکیب واقع‌گرایانه‌ای نیازهای واقعی جهان و توانمندی‌های ملی هر کشور، راهکاری ارائه داده است.

عکس‌العمل‌های سیاسی کنونی، در برابر این سؤال‌های اساسی بسیار ضعیف و تحت تأثیر منافع ملی یا حتی منافع بازارهای مالی جهانی قرار داشته است. با وجود اینکه بسیاری از اصلاحاتی که در مقررات بازار سرمایه انجام شده، مسیر درستی را طی کرده ولی در بهترین حالت در سطح مسئله باقی مانده است به طوری که اصلاحات ظاهری بی‌ثباتی مالی را مرکز توجه قرار داده‌اند و اقدامی فراگیر و جدی برای ایجاد توازن در شبکه جهانی وابستگی اقتصادی و بهبود عملکرد غلط فرایند کنونی جهانی شدن در مجموعه برنامه‌های اصلاحی دیده نمی‌شود. این کتاب برای فعالان سیاسی یا افرادی که نمی‌خواهند ضعف‌های اقتصادی نظام کنونی را ببوشانند، راهکارهای عینی ارائه می‌دهد و گرایش سیاسی خاصی ندارد، هرچند مؤسسه فردریک ابرت برای تقویت سوسیال - دمکراسی جهانی عمده‌تأ با نهضت جهانی کارگری همکاری دارد. این کتاب در تحلیل «باسل ۳» یا برنامه‌های اعلام شده باراک اوباما بر مجموعه سیاست‌های اصلاحی تأکید دارد ولی برای فراتر رفتن از جریان مباحث کنونی اصلاحات اقتصادی، به عمد مباحث را به‌طور ساختاری مورد بررسی قرار می‌دهد تا عملکردهای نادرست را به دقت مطالعه کند.

این کتاب در زمانی نوشته شد که بحران بازارهای مالی به بودجه دولت‌های ثروتمند جهان منتقل شده است ولی هنوز معلوم نیست چه گروهی نجات‌بخش خواهد بود. ملی‌گرایی بار دیگر اوج گرفته؛ اتحادیه اروپا به دلیل مشکلات نهادی دچار تنگنا شده، نهادهای مسئول مدیریت جهان مشروعیت لازم را ندارند و اقتصاد جهان در بن‌بست بی‌توازی‌های جهانی گرفتار آمده است. دنیا دوباره وارد بازی «همسایهات را فقیر کن» شده است که نتیجه نامعلومی دارد. نظام اقتصادی جهانی در مشکلات شدیدی دست‌وپا می‌زند و به اصلاحات عمیقی نیازمند است.

مقدمه

این کتاب در خصوص بحران نوشته نشده است بلکه درباره زندگی اقتصادی و چگونگی ایجاد نظام سرمایه‌داری شایسته نگاشته شده که کمتر در معرض خطر بحران قرار می‌گیرد و از نظام سرمایه‌داری کنونی پایدارتر است. لازم به تأکید نیست که نظام اقتصادی ما گرفتار مشکلات عمیقی است. بحران اخیر فقط یکی از عوارض ناتوانی سرمایه‌داری مالی در مرحله کنونی است. این عملکرد غلط در کبر و طمعی ریشه دارد که هر دو در اثر مقررات‌زدایی از بازارها رشد یافته و نظام اقتصادی را درهم‌ریخته که با مداخله دولت و کمک به نهادهای مالی مانع از فروپاشی کامل اقتصاد شد. امروزه همه داستان بحران را می‌دانند، بسیاری از خود می‌پرسند آیا بروز این بحران اجتناب‌ناپذیر بود؟ آیا نمی‌شد زودتر از این مداخله صورت می‌گرفت تا از بروز بحران جلوگیری می‌شد؟ در حال حاضر با حجم بالای بدهی خانوارها، شرکت‌ها و دولت‌ها چه خواهد شد؟ آیا تغییرات حادث شده در نظام اقتصادی ظاهری است یا اصلاحاتی مهم در بخش مالی و سایر بخش‌ها و در کل نظام سرمایه‌داری روی خواهد داد؟ آیا واقعاً نظام سرمایه‌داری می‌تواند بهتر عمل کند؟

مفهوم «سرمایه‌داری» به برداشت مردم وابسته است؛ درهم‌کوبنده، ویران‌کننده، اصلاح‌شونده، ترمیم‌کننده، احیاشونده، انواع مختلف دیدگاه‌ها از سرمایه‌داری در بحران اخیر است. امروزه این‌گونه مباحث بیشتر از دهه گذشته که شاهد بحران‌های دیگری بوده، اوج گرفته است. برخلاف موضوعات مطرح در دهه اول قرن حاضر، سیاست‌های جایگزین که به کلی بازار را نفی می‌کنند، بار دیگر مورد توجه واقع شده‌اند. ولی در عمل، شکاف میان شعار برای ایجاد مقررات جدید و اصلاحات واقعی در نظام اقتصادی هنوز

بسیار عمیق است. اگر کارشناسان همچنان به ترمیم اشکالات نظام سرمایه‌داری کنونی مشغول باشند، بحران با وضعیتی غالب و نه استثنائی دوام خواهد یافت. بسیاری از مردم در اوضاع تشدید ناامنی، نابرابری و فشار بر مزدها، قادر به تأمین زندگی شرافتمندانه، پرورش فرزندان و پس‌انداز برای زمان پیری نیستند. نابرابری شدید در توزیع درآمد و عدم امنیت فردی به زندگی افراد آسیب می‌رساند و از نظر اقتصادی خطرناک و ناکاراست. بروز بحران اقتصادی و نابرابری فزاینده دلایل متعددی دارد که عارضه و ریشه عدم امنیت فردی و نظامی و ناکارآمدی نظام اقتصادی هستند.

بیشتر کتاب‌های اقتصادی منتشره از سوی اقتصاددانان، غالباً به مشهودترین عوامل بحران می‌پردازند (See for Wolf, 2008; Posner, 2009; Rajan, 2010; Krugman, 2009). که نقص عمده در نظام سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. در واقع در بیشتر بحران‌های اقتصادی که از دهه ۱۹۹۰ تاکنون بروز کرده بخش مالی نقش مهمی داشته است. بازارهای مالی هم عامل اصلی و هم تشدیدکننده عدم توازن درون و میان کشورهای مختلف جهان هستند. بنابراین نشان دادن نقص در بازارهای مالی نقطه آغاز منطقی برای اصلاح یا غلبه بر مشکلات نظام سرمایه‌داری است. ولی نباید گرفتار این بحث شد چرا که این شکاف‌ها در کل چندان هم عمیق نیستند. در پس‌گفت‌وگوهای جالب درباره کنترل بدهی‌های معوق و اوراق بهادار متکی به دارایی در بازارهای مالی گاهی گریزی برای حفظ برخی ابزارهای مالی یا بعضی کارگزاران بازار سرمایه و فرار از تحولات ساختاری در نظام مالی نهفته است. همان‌گونه که نوریل روبینی اقتصاددان و استفن میهم تاریخ‌شناس آمریکایی گفته‌اند نظام سرمایه‌داری به نگاهی وسیع‌تر نیاز دارد. تأکید بر ایدئولوژی و تابوهایی مانند این باور که بازار آزاد همواره به بهترین نحو مشکلات اقتصادی را حل می‌کند، دیدگاه ما را برای شناخت مشکلات کنونی نظام سرمایه‌داری محدود می‌سازد. به گفته آنها: «ایدئولوژی را باید از ابتدا بررسی کرد و مشکلات را با تعمق بیشتری مورد مطالعه قرار داد» (Roubini and Mihm, 2010: 6).

بررسی فراگیر و هوشیارانه عملکرد غلط اقتصادی کنونی ضرورت دارد، زیرا افراط‌گری‌های نظام مالی تنها بخشی از مشکلات اساسی است که اقتصادها و جوامع با آن مواجه‌اند. حداقل دو بعد بی‌ثبات‌کننده به بخش مالی مرتبط است ولی از بی‌ثباتی

نظام مالی فراتر می‌رود. اول آنکه بی‌توازی میان بخش‌های مختلف اقتصادی تشدید شده است که یکی از جنبه‌های آن، بدهی سنگین خانوارها و دولت‌ها در پی شکل‌گیری حساب مستغلات و دیگر حساب‌های دارایی است که نظام مالی به آن دامن زده است. دوم، عدم توازن‌های بین‌المللی هیچ‌گاه مانند امروز چنین شدید نبوده است. برای مثال کسری حساب جاری ایالات متحده و مازاد حساب جاری چین، آلمان یا ژاپن از نمونه‌های بارزند. در کنار این بی‌ثباتی‌ها، جهانی شدن نئولیبرالی در دهه‌های گذشته نیز به‌نحوی نابرابری در درآمد و مزد را دامن زده که از زمان آغاز سرمایه‌داری ظالمانه پیش از جنگ جهانی اول بی‌سابقه بوده است. بدیهی است که مقداری از نابرابری ناشی از کار سخت و کارآفرینی نوآورانه عامل رشد نظام سرمایه‌داری بوده است.

وقتی نابرابری بسیار شدید می‌شود و ارتباط منطقی درآمد، تلاش و عملکرد فردی از میان می‌رود - همان‌گونه که امروز شاهد آن هستیم - نظام اقتصادی ترک می‌خورد. تعجب‌آور نیست که در مباحث موفقیت و آینده جوامع بازاری، مسئله «برابری و مساوات» به موضوع روز بدل شده است. کتب سطح روح^۱ نوشته ریچارد ویلکینسون و کیت پیکت (۲۰۰۹) و *ارواح حیوانی*^۲ نوشته جورج آکرلوف و رابرت شیلر (۲۰۱۰) از جمله کتاب‌های مطرح در این باره هستند. نابرابری فزاینده پدیده‌ای است که تقریباً در همه کشورها یافت می‌شود و سطوح بالای آن به احساس بی‌عدالتی در جوامع و میان کشورها دامن می‌زند، راه را بر تحرک اجتماعی می‌بندد و بر سلامت و بهره‌وری تأثیر منفی دارد. گرگ‌های گرسنه بهتر شکار نمی‌کنند. در واقع امروزه برای کشورهای جهان عکس آن محتمل است. رؤیای آمریکایی تحرک بالای اجتماعی در کشور و فرصت ثروتمند شدن برای کسی که سخت کار کند به توهمی خام بدل شده است. امروزه تحرک اجتماعی در کشورهای اسکاندیناوی در شمال اروپا، جایی که عدالت در توزیع درآمد بیش از جهان سرمایه‌داری انگلوساکسون است، بیشتر امکان‌پذیر است.

نظام سرمایه‌داری مشکلات دیگری نیز دارد به‌طوری‌که در گذشته با رشد تکنولوژی، تولید و مصرف به مشکلات زیست‌محیطی و منابع طبیعی محدود کاملاً بی‌توجه بود. نظام قیمت هم نتوانست ابعاد زیست‌محیطی و تخریب طبیعت را به‌نحو

1. *The Sprit Level*

2. *Animal Sprits*

مناسبی در رشد اقتصادی لحاظ کند؛ از این رو در خصوص مسیر نوآوری، تولید، مصرف و شیوه زندگی راه را اشتباه نشان داد. در سده گذشته پس از بروز فجایع زیست‌محیطی در مناطق مختلف، اکنون در جهت فاجعه جهانی در حرکت هستیم، مگر آنکه خیلی سریع تحولات اساسی انجام گیرد. این امر جست‌وجو برای یافتن راه‌حل مناسب را بسیار پیچیده‌تر می‌کند. بحران کنونی بحرانی عمیق در نظام سرمایه‌داری سنتی و زیست‌محیطی است. برای ایجاد وضعیتی پایدار و مطلوب برای زندگی بشری حل یکی از این دو بحران کافی نیست. از این رو نظام سرمایه‌داری شایسته اهمیت می‌یابد. این کتاب براساس تحلیل مشکلات سال‌های اخیر (از دهه ۱۹۷۰) - هم در جهان و هم در جوامع - دیدگاه و مدل اقتصادی جدیدی را پیشنهاد می‌کند که سمت‌گیری اساسی آن عدالت اجتماعی و پایداری محیط زیست را در وضعیت رونق اقتصادی تضمین می‌کند.

اول آنکه اصلاحات اقتصادی چهل سال اخیر بر رادیکالیسم بازار استوار بوده و تصور می‌شد بازارها با سازوکار خود تنظیم‌کننده آن باشند و به‌طور خودکار به ثبات، سطح بالای اشتغال و توزیع درآمد معقول و مطلوب منجر می‌شوند. با آنکه عموماً بازارهای افسارگسیخته نتایج مطلوبی را به‌بار نمی‌آورند، در سیاست‌های اقتصادی دائم بر آزادی بیشتر بازارها تأکید شده است. در سال ۱۹۴۴، کارل پولانی^۱ اقتصاددان و فیلسوف اتریشی - مجارستانی اظهار داشت هرچند بازار نقش مهمی در توسعه اقتصادی - اجتماعی ایفا می‌کند، ولی برای محیط زیست، نیروی کار و پول باید مقررات شدیدی وضع کرد. در غیر این صورت بازار کار، بازار مالی و فرایندهای زیست‌محیطی می‌توانند به «نیروهایی شیطانی» بدل شوند. آمارتیا سن^۲ فیلسوف اقتصادی - اجتماعی هندی‌تبار دیدگاه مشابهی را مطرح و تأکید کرده که بازارها منبعی برای آزادی هستند ولی فقط زمانی مثمر‌ترند که از یک سو نهادها و مقررات موجود عملکرد مناسب آن را تضمین کنند و از سوی دیگر کنشگران اقتصادی پیش‌شرط‌های لازم را برای مشارکت در بازار داشته باشند. باید این توهم را دور ریخت که بازار بتواند بدون چارچوبی که دولت وضع کرده است به‌خوبی عمل کند (Sen, 1999). امروزه جهان به توازن جدیدی میان دولت، بازار و جامعه نیازمند است - از این رو باید به دولت و جامعه وزن بیشتری داد.

1. Karl Polanyi

2. Amartya Sen

دوم آنکه، از سال‌های دهه ۱۹۷۰ بازارها شکل جهانی به‌خود گرفتند، درحالی‌که تلاش برای تنظیم بازارها در سطح ملی باقی ماند، یا در بهترین حالت در گروهی از کشورها انجام شد. تا زمانی که این عدم تقارن حل نشود، ایجاد ثبات و پایداری در اقتصاد و محیط زیست جهان بسیار دشوار خواهد بود. بدون تنظیم مقررات ازسوی نهادهای کارآمد جهانی، مشکلات اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی تشدید می‌شود به‌نحوی که فرایند جهانی شدن معکوس خواهد شد و جنبش‌های ناشی از بحران‌های اقتصادی به اوج خواهد رسید. برای منطقه‌ای مانند اتحادیه اروپا این مسئله به معنای انسجام بیشتر یا فروپاشی است. پول مشترک بدون ساختار مدیریت مناسب تداوم نخواهد یافت و همان‌گونه که بحران اخیر بدهی منطقه یورو نشان داده به مشکلات مداوم اقتصادی و حتی خطر شکست نهایی منجر خواهد شد. درعین‌حال، تک‌تک کشورها باید مقررات جهانی را که برای همه تعهدآور است، بپذیرند و به توصیه‌های کارشناسان مالی و شرکت‌های چندملیتی توجه نکنند.

در سطح بین‌المللی، پیش‌بینی نمی‌شود که در سال‌های آتی دولتی جهانی شکل بگیرد. ولی نهادهای بین‌المللی برای ایجاد همکاری میان کشورها و تحمیل تحریم‌ها لازم است. یکی از مسائل کلیدی در مدل اقتصادی جدید نقش خاص بازارهای مالی است. بازار سرمایه و سازوکار آن در ایجاد اعتبار برای بنگاه‌ها نباید مردود شمرده شود. هرچند اتلاف منابع در فرایند اعطای وام یکی از علل اصلی شکل‌گیری حباب در بازار زمین و مستغلات آمریکا و بروز بحران بوده است، ولی نباید فراموش کرد که رشد اعتبارات به‌خودی‌خود عاملی منفی نیست. اعتبارات سوخت حیاتی و مورد نیاز نوآوری و رشد است. بخش مالی نقش مهمی در نظام سرمایه‌داری شایسته برعهده دارد. برخلاف سال‌های اخیر که مبادلات مالی خود هدف واقع شده بودند، بخش مالی باید دوباره در خدمات بقیه اقتصاد، به‌ویژه بنگاه‌های تولیدی، قرار گیرد.

بازارهای مالی باید منابع کافی در اختیار اقتصاد قرار دهند تا سطح تولید و اشتغال کامل تضمین شود. بدیهی است که در اقتصادهای پیشرفته صنعتی، کاهش ساعات کار باید به‌صورت عامل مهم تضمین‌کننده سطح بالای اشتغال عمل کند. ولی این مسئله ضرورت رشد اقتصادی به‌عنوان عامل پیشرفت اجتماعی را تغییر نمی‌دهد. بازارهای مالی

باید، براساس برنامه‌ها و سیاست‌های دولت، تجدید ساختار زیست‌محیطی تولید را تأمین مالی کنند و سرمایه لازم برای نوآوری در «اقتصاد سبز» را فراهم آورند. ولی درعین حال بازارهای مالی باید سرمایه‌ای را در اختیار بنگاه‌ها قرار دهند که طراحی استراتژی توسعه بلندمدت را امکان‌پذیر سازد و بخش مالی را در کلیت وظایف خود برعهده گیرد. همانند ژوزف استیگلیتز^۱ (۲۰۱۰) که فراتر از نقاط آشکار بحران کنونی را واکاوی می‌کند، این کتاب نیز از منظر جهانی به بررسی بحران نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. عدم توازن‌های اقتصادی و بی‌ثباتی در نرخ‌های ارز باید کاهش پیدا کند، از این رو برای دستیابی به این هدف ضروری است که بر سرمایه جهانی کنترل‌هایی اعمال شود و برخی از جریان‌های صدور سرمایه کاهش یابد.

مقررات دقیق‌تر بازار مالی در سطح ملی و بین‌المللی شرط لازم برای ثبات نظام سرمایه‌داری است ولی شرط کافی نیست. بقیه ساختارهای اقتصادی نیز باید به‌نحوی شکل گیرند که رشد تقاضای کلی بدون افزایش مداوم میزان بدهی در و میان کشورها امکان‌پذیر باشد، به این معنا که به ایجاد تقاضا با افزایش مزد و حقوق وزن بیشتری داد. سیاست فعال مزد و تأمین مزدی شایسته باید برای همه به ابزار اصلی مدیریت تقاضا بدل شود. کاهش نابرابری در پرداخت مزد و حقوق برای همه کشورها ضروری است، هرچند به عوامل دیگر از جمله کاهش شدید میزان درآمد انتقال یافته به بخش مالی مرتبط است. منطق اقتصادی در مورد افزایش تقاضا در اثر توزیع عادلانه درآمد ساده است: دارندگان درآمدهای بالا به‌طور نسبی کمتر از گروه‌های کم‌درآمد مصرف می‌کنند. از این رو بدون در نظر گرفتن مسئله عدالت اجتماعی، با افزایش درآمد خانوارهای فقیر، به‌جای کاهش مالیات میلیونها، تقاضای کل بالا می‌رود.

سؤال اساسی این است که، چگونه می‌توان به نظام سرمایه‌داری شایسته دست یافت؟ سرمایه‌داری شایسته به دنبال توازن میان بازارها، دولت و جامعه است که در بسیاری مسائل، به مداخله بیشتر دولت نیاز است؛ ولی این به معنای بازگشت به مدل اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیست. دولت بزرگ‌تر به معنای بازگشت به آزادسازی در عرصه اجتماعی نیست. مدل قدیمی اغلب ساختارهای قدرت را تقویت می‌کند که

باید بر این مشکل فائق آمد. بسیاری از گروه‌ها از بازار کار یا حداقل از برخی پست‌ها کنار گذاشته می‌شوند. برای مثال در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فرصت‌های شغلی برای زنان به دلیل تبعیض جنسیتی بسیار محدودتر از امروز بود. بنابراین بازگشت به وضعیت گذشته نه مطلوب و نه ممکن است ولی روشن است که پس از بحران اقتصادی اخیر مدل اصلاح نشده آنگلو ساکسون که برای مدت‌های مدید در مرکز توجه قرار داشت دیگر نمی‌تواند برای کشورهای صنعتی و بازارهای نوظهور مناسب باشد. در واقع بحران بدهی خانوارها و اثر آن در آمریکا و انگلستان نقاط ضعف مدل اقتصادی مبتنی بر افزایش کوتاه‌مدت ارزش سهام و نقش افراطی بازارهای مالی را نشان داده است. باید انواع مختلفی از مدل سرمایه‌داری شایسته براساس سنت‌های مختلف و وضعیت سیاسی کشورهای پیشرفته صنعتی وجود داشته باشد. کشورهای در حال توسعه نیز باید به دنبال نوع خاصی از نظام سرمایه‌داری متناسب با وضعیت خود باشند.

امروزه مدل‌های مختلف سرمایه‌داری وجود دارد که برای غلبه بر یکدیگر رقابت می‌کنند. از منظر جهانی این مدل‌ها نقاط قوت و ضعفی دارند و در کل همه آنها کمابیش نامناسب‌اند. این کتاب به مسائل کشورهای مختلف می‌پردازد تا جنبه‌ها و راه‌های متفاوت را بررسی کند. مثال‌هایی از ایالات متحده، چین و اتحادیه اروپا مطرح می‌شود و وضعیت اقتصادی این مناطق مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. به این ترتیب مباحث مطرح‌شده در کتاب بخش بزرگی از اقتصاد جهانی، کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته، کشورهای دارای کسری و مازاد در حساب جاری، و ترکیب‌های مختلفی از دولت و بازار را دربرمی‌گیرد. عموماً همه کتاب‌های نظام سرمایه‌داری با مسئله رشد اقتصادی مواجه‌اند: آیا به رشد نیاز داریم، رشد باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ مدل سرمایه‌داری شایسته به رشد نیازمند است ولی با کیفیتی کاملاً متفاوت از آنچه امروزه مطرح است. بسیاری از کشورهای ثروتمند به سطح بسیار بالایی از رفاه رسیده‌اند ولی ادامه فرایند رشدی که در گذشته شاهد آن بوده‌ایم دیگر از منظر زیست محیطی امکان‌پذیر نیست. حتی رشد صفر نیز بدون ایجاد تغییر در کیفیت تولید، در بلندمدت به نابودی زمین و انسان‌ها منجر می‌شود. شیوه تولید و مصرف به تحولات ساختاری اساسی نیاز دارد و برای دستیابی به این هدف، حتی در کشورهای صنعتی تداوم آهنگ رشد حداقل برای مدتی ضروری است.

در سیاست‌های اقتصادی سبز، دولت‌ها انگیزه‌های لازم برای رشد شایسته را که زمینه‌ساز سطح متوازی از رشد جهانی است، فراهم می‌کنند. کشورهای در حال توسعه برای اجرای سیاست‌های اقتصادی سبز در جریان بازسازی ساختاری مشارکت دارند و اگر این سیاست‌ها صورت نگیرد، موفقیتی کسب نخواهند کرد. کشورهای پیشرفته باید در افزایش نوآوری‌های فنی و انتقال آن به کشورهای در حال توسعه تلاش کنند. به‌طور قطع توزیع دستاوردهای نوآوری‌های تکنولوژیک عامل کلیدی برای ایجاد توازن در سطوح پیشرفت اقتصادی در میان کشورهاست؛ ولی این دیدگاه با واقعیات سیاسی کنونی روابط قدرت سازگار نیست. تحولات اساسی در شیوه‌های تولید و مصرف تداوم رشد اقتصادی قابل پیش‌بینی در آینده را ممکن می‌کند. بنابراین برای دستیابی به رشد شایسته، شکل‌گیری ساختارهای انگیزشی مناسب، ممنوعیت رفتار مخرب، مالیات‌های مؤثر و مالکیت عمومی بر برخی منابع ضروری است.

مدل رشد اقتصادی نوین پیشنهاد شده در این کتاب هدفی کاملاً جاه‌طلبانه است. بسیاری از عوامل چنین مدلی در دسترس هر کشوری نیست، به‌ویژه اگر عضو یک اتحادیه مانند اتحادیه اروپا بوده و از نظر اقتصادی و حقوقی با دیگر همسایگان روابط بسیار نزدیکی داشته باشد. به‌علاوه برای دستیابی به اهداف این مدل جنبه‌های مختلف سطحی فراملیتی ضروری است تا بتوان سیاست‌هایی را برای حل مسائل زیست‌محیطی و مشکلات بازارهای مالی، مالیات‌ها و اصلاح عدم توازن‌های جهانی اعمال کرد. هرچند در برخی موارد حرکت به‌سوی مدل نوین اقتصادی را می‌توان با کاهش کسری یا مازاد در حساب جاری، کاستن از نابرابری‌ها، مشاغل موقت و ناامنی شغلی در یک کشور آغاز کرد. توزیع مجدد درآمد با نظام مالیاتی و فراهم آوردن کالاهای عمومی از قبیل آموزش و بهداشت شایسته، خدمات حمل‌ونقل عمومی یا تسهیلات تحقیقاتی وظیفه‌ای است که به‌صورت یک‌جانبه اجراشدنی است. اقدامات اساسی برای جلوگیری از گرم شدن آب‌وهوای جهان و حفظ منابع طبیعی باید در تک‌تک کشورها آغاز شود. در همه این موارد باید هدف به روشنی تعریف شده باشد. این کتاب راهکار مشخصی را برای دستیابی به این هدف ارائه می‌کند. بنابراین هدف این کتاب معرفی نظام اقتصادی بهتر سرمایه‌داری شایسته است. نه کمتر و نه بیشتر.

بخش اول

ریشه‌های بحران نظام
سرمایه‌داری

فصل اول شکل‌گیری نئولیبرالیسم

اقتصاد جهان در رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ به کاهش شدید رشد اقتصادی، اشتغال و کاهش سطح عمومی قیمت‌ها در همه نقاط جهان منجر شد. ولی راه را برای ایجاد مدل معینی از سرمایه‌داری کنترل شده هموار کرد. بحران اقتصادی جهان این باور را در میان تقریباً همه مردم و گروه‌های سیاسی به وجود آورد که ادامه حیات نظام سرمایه‌داری فقط با تعیین مقررات و کنترل بازارها امکان‌پذیر است. برخلاف دوران پس از جنگ جهانی اول، در پایان جنگ جهانی دوم ایالات متحده به برتری در عرصه جهانی دست یافت و از توسعه اقتصادی در اروپای غربی و دیگر کشورهای بلوک غرب حمایت کرد.

ایالات متحده و انگلستان در کنفرانسی که در شهر کوچک بریتون وودز آمریکا برگزار شد درباره مدل سرمایه‌داری کنترل شده مذاکره کردند. در ژوئیه ۱۹۴۴، زمانی که هنوز جنگ جهانی دوم به پایان نرسیده بود، توافق نامه بریتون وودز نهایی شد و در ۱۹۴۷ به اجرا درآمد. ویژگی اصلی این توافق نامه بازگشت به نظام نرخ ارز ثابت بود، هرچند هنگام بروز عدم توازن‌های اساسی، نرخ ارز قابل تعدیل بود. همه کشورهای توسعه‌یافته غربی در این قرارداد مشارکت داشتند. در بازارهای ارزی، نرخ‌ها در محدوده معینی می‌توانستند به‌علاوه و منهای ۱ درصد نرخ‌های ارز تثبیت شده نوسان داشته باشند. بانک‌های مرکزی وظیفه داشتند با استفاده از اهرم نرخ بهره، مداخله در بازارهای ارزی خارجی یا کنترل جابه‌جا شدن سرمایه، نرخ ارز را تثبیت کنند. در توافق نامه بریتون وودز، جز بانک مرکزی ایالات متحده که می‌توانست درباره نوسان‌های ارزش دلار کاملاً منفعل باقی بماند بانک‌های مرکزی کشورهای صنعتی به حفظ نرخ ارز موظف بودند؛ چنین تمایزی میان تقسیم بار هزینه تثبیت نرخ ارز نشان‌دهنده قدرت مطلق ایالات متحده در مراحل پایانی جنگ جهانی دوم و پس از آن بود. برای افزایش ارزش دلار آمریکا، دولت متعهد شد دلارهایی را که بانک‌های مرکزی ارائه کرده‌اند به طلا تبدیل کند. از این رو قیمت هر اونس طلا معادل ۳۵ دلار تعیین شد و برای بانک‌های مرکزی کشورهای غربی، داشتن ذخایر دلاری مشابه ذخایر طلا بود.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نیز در بریتون وودز پایه‌ریزی شدند. وظیفه صندوق بین‌المللی پول اعطای وام به کشورهایی بود که در تثبیت نرخ ارز با مشکل مواجه می‌شدند. در مقابل بانک جهانی انجام برنامه‌های توسعه را برعهده گرفت. به این ترتیب علاوه بر نرخ ارز ثابت، نظام مالی بین‌المللی با مجموعه‌ای از مقررات کنترل شد. خروج سرمایه از کشورهای در حال توسعه بسیار محدود بود و به بخش خصوصی تقریباً وامی اعطا نمی‌شد. جابه‌جایی سرمایه در میان کشورهای توسعه‌یافته جریان داشت ولی کشورهای صنعتی برای تثبیت نرخ ارز و کاهش کسری در تراز پرداخت‌ها، جریان سرمایه را کنترل می‌کردند. حق کشورها برای کنترل جریان ورود و خروج سرمایه هنوز در اساسنامه صندوق بین‌المللی پول وجود دارد.

نظام بریتون وودز چارچوب پولی باثباتی را برای اقتصاد جهانی ایجاد کرد. هرچند در برخی کشورها، از جمله آلمان، مازاد حساب جاری به وجود آمد ولی عدم توازن در تراز پرداخت‌ها برحسب درصدی از تولید ناخالص داخلی، در مقایسه با وضعیت اقتصاد جهان در سال‌های گذشته، بسیار ناچیز بود. از آنجاکه بحران‌های ارزی به ندرت و اتفاقی بود، عملاً صندوق بین‌المللی پول کار چندانی نداشت و در مقایسه با دهه‌های بعد از سقوط نظام بریتون وودز، نقش مهمی در عملکرد اقتصادی جهان ایفا نمی‌کرد.

نظام‌های مالی در کشورهای مختلف به شدت کنترل می‌شد و عرصه‌های مختلف از یکدیگر مجزا بودند. به طور مثال، براساس مقررات تأمین مالی، معاملات مسکن از دیگر بخش‌های نظام مالی جدا بود و دولت به دقت بر آن کنترل داشت و اعتبارات اعطایی به مردم برای خرید کالاهای مصرفی اهمیت کمتری داشت. بیشتر افزایش تسهیلات به بخش تجاری معطوف بود و بالا رفتن مصرف مردم از رشد درآمد آنها ناشی می‌شد. در بسیاری از کشورها، از جمله ایالات متحده، برای نوسان‌های نرخ بهره سقف معینی در نظر گرفته شده بود. حتی در کشورهایی مانند ایالات متحده و انگلستان که به طور سنتی نظام مالی بر بازار سرمایه مبتنی بود، بازار سهام نقش استثنایی برعهده نداشت. در دیگر کشورهای اروپایی، در حال توسعه و ژاپن نظام مالی بانک‌محور بود و بانک‌های محلی در تأمین مالی شرکت‌ها تأثیرگذار بودند.

پس از جنگ جهانی دوم مدل سرمایه‌داری شکل‌های متفاوتی گرفت، برای مثال در

آسیا، ژاپن و برخی دیگر از کشورهای دارای اقتصاد بازاری، مداخله دولت در اقتصاد بسیار عمیق بود و سیاست‌های توسعه صنعتی گسترده‌ای را در برمی‌گرفت که به نوبه خود تخصیص وام بر مبنای تصمیمات سیاسی را شامل می‌شد. سیاست‌های مداخله‌گرانه دولت‌ها برای حمایت از تولیدات داخلی از ویژگی‌های تجارت خارجی بود. به علاوه در کشورهایی مانند ژاپن، کارکنان بخش لاینفکی از بنگاه‌ها بودند که خطر بیکار شدن تهدیدشان نمی‌کرد. اشتغال دائمی و روابط پدرسالارانه در شرکت‌ها حاکم بود و به این ترتیب، توزیع درآمد به نحو چشمگیری عادلانه بود. هر چند در اروپا نقش دولت مانند آسیا فراگیر نبود، ولی سیاست‌های توسعه صنعتی در این کشورها نیز به طور گسترده‌ای اعمال می‌شد.

در اروپا آشتی طبقاتی به شکل دولت رفاه قدرتمند بروز یافت. به طور مثال در آلمان فرصت‌هایی برای مشارکت کارگران در مدیریت بنگاه به وجود آمد. «دمکراسی اقتصادی» سبب شد کارکنان این کشور در کمیته‌های نظارتی و حتی هیئت‌مدیره شرکت‌های بزرگ نماینده داشته باشند. تغییر در دستمزد، با پیمان‌های دسته‌جمعی تنظیم می‌شد. اتحادیه‌های قدرتمند کارگری و تشکل‌های کارفرمایی درباره مزد افراد با مذاکره به توافق می‌رسیدند که همه بنگاه‌های یک بخش صنعتی یا حتی همه آن اقتصاد را اعمال کنند به طوری که در مقایسه با وضعیت کنونی، توزیع درآمد به نحو عادلانه‌ای متوازن بود.

پس از جنگ جهانی دوم حتی در ایالات متحده، تا حدودی مدل سرمایه‌داری کنترل شده حاکم بود. در اواخر سال‌های دهه ۱۹۶۰، جان کنت گالبرایت (۱۹۶۷) مدیران آمریکایی را «مدیران دولتی که به منافع عمومی متعهدند» معرفی کرد. در آن زمان خبری از قماربازانی نبود که نظام سرمایه‌داری را به نابودی کشانند. جامعه ایالات متحده، مانند ژاپن و اروپا، متکی بر طبقه متوسط بود که در آن فقر مطلق و ثروت نجومی به ندرت دیده می‌شد.

مدلی که پس از جنگ جهانی دوم استقرار یافت، معجزه‌های اقتصادی چون رشد سریع آلمان و ژاپن را به دنبال داشت. ولی همه کشورهای غربی توانستند به رشد واقعی و توسعه اقتصادی دست یابند. در این دوره، نرخ بیکاری به طور نسبی پایین بود و برخی کشورها، از جمله جمهوری فدرال آلمان در دهه ۱۹۶۰ با کمبود نیروی کار مواجه شدند که با پذیرش کارگران مهاجر مشکل را حل کردند.

مدل اقتصادی که پس از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ در جهان غرب شکل گرفت، از نظر نرخ‌های رشد بالا، بیکاری پایین و توزیع عادلانه درآمد، با وضعیت کنونی متفاوت بود. مقررات وضع شده از سوی دولت رفاه و نهادهای فعال در بازار کار امنیت اجتماعی و سطح بالای زندگی بخش اعظم جمعیت را تضمین می‌کرد. این مدل که «دوران طلایی سرمایه‌داری» را در دهه ۱۹۶۰ به وجود آورد در سال‌های دهه ۱۹۷۰ وارد بحران شد و بستر را برای پروژه جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال فراهم کرد.

۱-۱ پایان بریتون وودز و پیامدهای آن

نظام بریتون وودز به‌رغم امتیازهای زیادی که برای ایالات متحده قائل بود در پی بحران اواخر دهه ۱۹۶۰، در فوریه ۱۹۷۳ سقوط کرد. همان‌گونه که اشاره شد، ایالات متحده امتیاز ویژه‌ای از نظر عدم ضرورت حفظ ارزش دلار در نظام بریتون وودز داشت و می‌توانست بار هزینه حفظ نرخ ارز ثابت را به دوش دیگر کشورها منتقل کند. در نتیجه از اواخر دهه ۱۹۶۰، با پایین آمدن ارزش دلار، به خروج سرمایه از آمریکا منجر شد و بانک مرکزی آمریکا برای متوقف کردن این روند کاری نکرد. به دنبال کاهش اعتماد و خروج شدید سرمایه از آمریکا، سیاست‌های پولی و مالی انبساطی اعمال شد که تورم ناشی از جنگ ویتنام و اجرای برنامه‌های مقابله با فقر در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ را دامن زد. با اظهارات رئیس‌جمهور نیکسون در اوت ۱۹۷۱ مبنی بر اینکه دلارهای ارائه شده بانک‌های مرکزی کشورهای دیگر به طلا تبدیل نمی‌شود عدم اطمینان نسبت به ارزش دلار را تشدید کرد. دولت آمریکا وحشت داشت که با تضعیف ارزش دلار جریان خروج سرمایه از این کشور به اوج خود برسد. شوکی که سخنان نیکسون به اقتصاد جهان وارد کرد، نظام نرخ ارز ثابت را به لرزه درآورد. توافق‌نامه اسمیت سونیا در دسامبر ۱۹۷۱ تلاشی برای انجام برخی اصلاحات و نجات نظام نرخ ارز ثابت بود. جریان خروج سرمایه از آمریکا به مداخله شدید بانک‌های مرکزی در بازار ارز برای جلوگیری از سقوط ارزش دلار انجامید. این مداخلات با سیاست‌های پولی کشورهای درگیر اعمال می‌شد، درحالی‌که بانک مرکزی آمریکا نظاره‌گر و منفعل باقی مانده بود، بانک مرکزی آلمان مجبور به مداخله شد، زیرا مارک آلمان، پس از آمریکا به دومین پول مهم در ذخایر

ارزی کشورهای مختلف جهان تبدیل شده بود. بانک مرکزی آلمان یکی از اولین بانک‌های مرکزی بود که در ۱۲ فوریه از خرید دلار آمریکا سر باز زد و اجازه داد دلار بسیار سقوط کند.

از ویژگی‌های مراحل نهایی دوران حیات نظام بریتون وودز بی‌ثباتی در جریان ورود و خروج سرمایه بود که باید در پس‌زمینه آزادسازی تدریجی جریان سرمایه جهانی مورد توجه قرار می‌گرفت؛ چرا که این فرایند به‌نوبه خود مانع نجات بریتون وودز شد. در پایان، نظام نرخ ارز ثابت بسیاری از حامیان سیاسی و آکادمیک خود را از دست داد. در عرصه آکادمیک این نظریه شکل گرفت که نرخ ارز شناور نظامی مناسب است به کشورها اجازه می‌دهد در شرایط جریان آزاد کالاها و سرمایه، سیاست‌های اقتصادی مستقلی را اعمال کنند با این باور که نرخ ارز شناور به توازن در تراز پرداخت‌ها منجر می‌شود.^{۱۱} اگر ایالات متحده سیاست اقتصادی متفاوتی انجام می‌داد، و برای مثال اصلاحاتی به‌صورت مقررات برای ورود و خروج سرمایه اعمال می‌شد که منافع آمریکا را محدود می‌کرد، نجات بریتون وودز ممکن بود. ولی برای این کار عزم سیاسی وجود نداشت و افراد معدودی از سقوط آن ابراز تأسف کردند.

۱-۱-۱ نظام پولی اروپا

در آن زمان تصور نمی‌شد که نظام نرخ ارز شناور می‌تواند به بی‌ثباتی بازار ارز منجر شود. نمودار ۱-۱ نشان می‌دهد نرخ ارز ین، مارک و دلار تا پایان دوران بریتون وودز (به‌استثنای یک بار افزایش ارزش مارک در سال ۱۹۶۱) ثابت بود. تضعیف دلار تا پایان دهه ۱۹۷۰ سبب شد نیمی از ارزش خود را در مقابل مارک - رقیب اصلی دلار در آن زمان - از دست بدهد. تا سال ۱۹۸۵ دلار تقریباً ۱۰۰ درصد تقویت شد و دوباره ارزش آن در مقابل مارک به نصف کاهش یافت. نرخ برابری ین در مقابل دلار نیز شاهد تغییرات مشابهی بود. فرانک فرانسه، پوند انگلیس و لیر ایتالیا دیگر ارزهای اروپایی بودند که در مقابل دلار و یکدیگر به شدت بی‌ثبات بودند. این نوسان‌های شدید در نرخ‌های ارز، نظام پولی جهان را به عامل ایجاد شوک اقتصادی تبدیل کرد.



توضیح: شیب نمودار کاهش ارزش دلار را نشان می‌دهد.

Source: Federal Reserve Bank of st Louis for USD; for Yen: <http://research.stlouisfed.org/fred2/series/AEXJPUS/downloaddata?cid=32219>

- For Sterling: <http://research.stlouisfed.org/fred2/series/AEXUSUK/downloaddata?cid=32219>
- For Euros: <http://research.stlouisfed.org/fred2/series/AEXUSEU/downloaddata?cid=32219>
- For DM: http://www.bundesbank.de/statistik/statistik_teitreihen.php?lang=de&open=&func=row&tr=WJ5009

نمودار ۱-۱ نرخ ارز اسمی ین، مارک، یورو و پوند در مقابل دلار آمریکا

شکل‌گیری پول واحد در اتحادیه اروپا (یورو) نیز با خود ثبات به همراه نیاورد. پس از معرفی یورو در آغاز سال ۱۹۹۹، حدود ۲۰ درصد از ارزش خود را در مقابل دلار از دست داد ولی از سال ۲۰۰۳ بار دیگر تقویت شد. در این نظام پولی موقعیت رقابتی کشورهای مختلف ممکن است به سرعت و به نحوی اساسی تغییر کند و نوسان‌های قیمت کالاهای وارداتی سطح عمومی قیمت‌ها و وضعیت رفاهی مردم را به شدت تحت تأثیر قرار دهد. به زودی مشخص شد تغییرات نرخ ارز را نمی‌توان براساس تفاوت در نرخ‌های مالیاتی، نرخ‌های بهره یا نرخ‌های رشد تولید ناخالص داخلی و دیگر متغیرهای اساسی توضیح داد. اقتصاددانان قادر نیستند پیش‌بینی‌های مطمئنی در خصوص تغییرات ارزش ارزهای معتبر جهان ارائه دهند.

پس از سقوط نظام بریتون وودز، کشورهای بزرگ صنعتی نظام نرخ ارز شناور را اعمال کردند. در رأس هرم ارزی دلار قدرتمند و مسلط جای داشت و پس از آن مارک،

ین و دیگر ارزها مانند فرانک سوئیس و پوند انگلستان بودند که در مبادلات بین‌المللی سهم بسیار محدودی داشتند. ولی وجود سلسله‌مراتب ارزی به این معنا نیست که از سال ۱۹۷۳ به بعد برابری ارزها، کاملاً براساس عملکرد بازار تعیین شده است. در این دوره یک بلوک بزرگ دلاری شکل گرفت که بسیاری از پول‌های ضعیف - به‌ویژه در آسیا و آمریکای لاتین - را نسبت به دلار تثبیت می‌کرد. نوسان‌های پولی کشورهای اروپایی که به دور مارک آلمان حلقه زده بودند به میزان معینی محدود شد. ولی ین و دیگر پول‌ها نیز آن قدر ضعیف بودند که نمی‌توانستند مبنای معاملات بین‌المللی باشند یا در سبب ذخایر ارزی قرار گیرند.

درخصوص تحلیل یکپارچه شدن نظام پولی در اروپا، برخی ارزها پس از سقوط نظام بریتون وودز دچار نوسان‌های بسیار شدیدی شدند؛ برای مثال لیر ایتالیا و پوند انگلستان بحران‌های پولی عمیقی را تجربه کردند. بی‌نظمی در نرخ ارز به فرایند یکپارچه شدن اروپا آسیب جدی وارد کرد و در مسیر آن موانعی به‌وجود آورد. یکی از عوامل مهم شکل‌گیری ایده تثبیت نرخ ارز در اروپا، نوسان‌های شدید ارزی بود که هلموت اشمیت صدراعظم آلمان و والرئ ژسکاردستن رئیس‌جمهور فرانسه مطرح کردند. در ۱۹۷۹ «نظام پولی اروپا»^۱ جایگزین نظام غیررسمی پذیرش فاصله معین نوسان‌های مجاز ارزی شد و نظام نرخ ارز ثابت میان فرانسه، جمهوری فدرال آلمان، ایتالیا و کشورهای بنلوکس^۲ شکل گرفت و نرخ‌های ارز توانست در مواقع ضرور تعدیل شود؛ همان‌گونه که در حیات «نظام پولی اروپا» گاهی نرخ‌های ارز کشورهای عضو تغییر می‌کرد. با پیوستن اعضای جدید به «نظام پولی اروپا» این نظام رشد کرد و برخی ارزها بدون آنکه به «نظام پولی اروپا» بپیوندند مانند شیلینگ اتریش در برابر مارک آلمان تثبیت شدند.

تفاوت میان «نظام پولی اروپا» و بریتون وودز آن بود که نظام پولی اروپا پول خاصی را پشتیبان دیگر ارزها معرفی نکرد. همه پول‌ها در این نظام با واحد پولی اروپا (اکو)^۳ پیوند داشتند. اکو نماینده سبب پولی معینی بود که از پول ملی همه کشورهای عضو تشکیل می‌شد و واحد اندازه‌گیری برای تثبیت نرخ ارز بود. در نظام پولی اروپا

1. European Monetary System (EMS)

۲. کشورهای بنلوکس عبارت‌اند از: بلژیک، هلند و لوکزامبورگ.

3. European Currency Unit (ECU)

هریک از واحدهای پولی کشورهای عضو می‌توانست واحد پولی پشتیبان دیگر ارزشها باشد. در نتیجه افزایش اعتبار مارک آلمان در میان سرمایه‌گذاران بین‌المللی، این پول خیلی زود نقش پشتیبان ارزی را در نظام پولی اروپا برعهده گرفت. این امر سبب شد بانک مرکزی آلمان امتیاز تعیین نرخ بهره در نظام پولی اروپا را کسب کند.

در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰، موج جدید تعمیق یکپارچه شدن اروپا آغاز شد و با اتحاد آلمان شرقی و غربی شتاب گرفت. پس از امضای پیمان ماستریخت در ۱۹۹۲ «اتحادیه پولی اروپا» در ۱۹۹۹ مطرح شد.

در آن زمان تصور می‌شد انتقال از نظام پولی اروپا به اتحادیه پولی اروپا بدون مشکلی جدی انجام خواهد شد. ولی نظام پولی اروپا در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ با دشواری‌های بزرگی مواجه بود. انگلستان که در ۱۹۹۰ توافق‌نامه تثبیت نرخ ارز را پذیرفته بود، در سپتامبر ۱۹۹۲ نظام پولی اروپا را ترک کرد. در سال ۱۹۹۳ مقررات مربوط به حاشیه نوسان‌های نرخ ارز ثابت افزایش پیدا کرد و از مثبت و منفی ۱/۵ درصد به مثبت و منفی ۲/۵ درصد رسید. فشار کاهش ارزش پول ملی برخی کشورها این تغییر را ناگزیر کرده بود. پس از اتحاد آلمان شرقی و غربی برای مقابله با تورم ملایمی که همراه با رشد سریع اقتصادی ایجاد شده بود، بانک مرکزی آلمان سیاست پولی انقباضی اعمال کرد و نرخ بهره را افزایش داد. در این زمان کشورهای اروپایی در وضعیت کساد قرار گرفته و خواستار کاهش نرخ بهره بودند. در تابستان ۱۹۹۳ بانک مرکزی آلمان نرخ بهره را بار دیگر افزایش داد هرچند پیش‌بینی می‌شد که در این کشور باعث کساد شود. سیاست پولی بانک مرکزی آلمان از نظر اقتصادی و سیاسی برای بعضی از کشورهای عضو نظام پولی اروپا تحمل‌ناپذیر بود. ناتوانی مالی انگلستان و فرانسه برای فعالان بازارهای بین‌المللی ارز پیش‌بینی شده بود، از این‌رو ارزش فرانک فرانسه و پوند انگلستان در این بازارها شروع به کاهش کرد. بانک مرکزی آلمان اعمال سیاست‌های انقباضی را برای مقابله با تورم توجیه می‌کرد و به توافق‌های به‌عمل آمده در ۱۹۹۰ نظام پولی اروپا و ضرورت پایه‌ریزی اتحادیه پولی اروپا توجهی نداشت. به‌نظر این بانک می‌خواست علیه نظام پولی و اتحادیه پولی اروپا اقدام کند.

اتحادیه پولی اروپا در اول ژانویه ۱۹۹۹ آغاز به کار کرد و دلار آمریکا با رقیب قدرتمندتر از مارک؛ یعنی یورو روبه‌رو شد. با آنکه انتظار می‌رفت اعضای کمی در این

اتحادیه شرکت کنند، اما برخلاف آن اتریش، بلژیک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال و اسپانیا از اعضای بنیان‌گذار اتحادیه پولی اروپا بودند و به سوئد و دانمارک هم فرصت پیوستن داده شد، ولی مورد استقبال قرار نگرفت. در سال‌های ۲۰۰۱ یونان، ۲۰۰۸ قبرس و مالت و ۲۰۰۹ اسلواکی به آن اتحادیه پیوستند. تعدادی از کشورهای اروپایی که در منطقه یورو قرار نداشتند، نظام پولی اروپا - ۲ را دقیقاً براساس قوانین و مقررات آن ایجاد کردند. ارزهای دیگری نیز مستقل از نظام پولی اروپا - ۲ در مقابل یورو تثبیت شدند. ولی هنوز ارزهایی مانند پوند انگلستان در اتحادیه اروپا هستند که به «نظام پولی اروپا» و «اتحادیه پولی اروپا» تعلق ندارند.

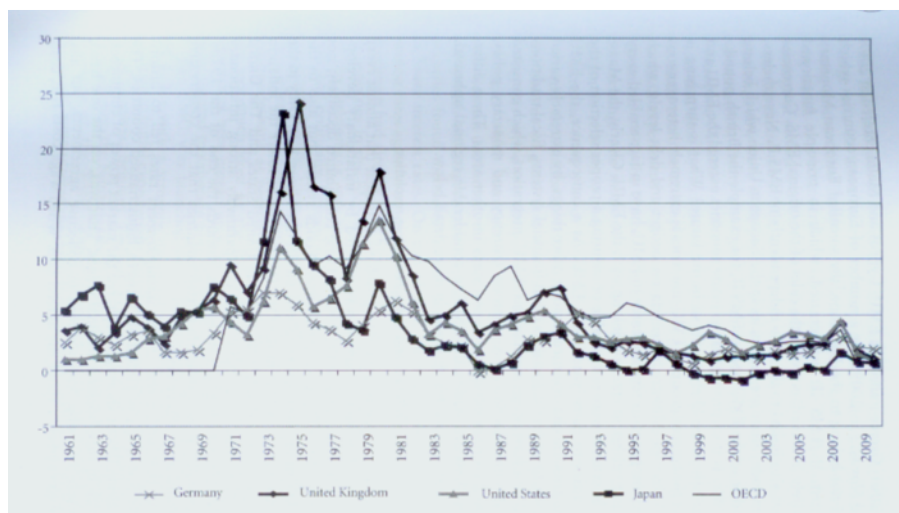
چرا بسیاری از کشورها وارد اتحادیه پولی اروپا شدند و کشورهای دیگر نیز علاقه‌مندند در آینده به این اتحادیه بپیوندند؟ حیرت‌انگیز آنکه کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا به شدت ناهمگن هستند، اما کنفرانس ماستریخت توانست با ملاک‌های تعیین شده در مورد بودجه و میزان بدهی که انتظار می‌رفت ورود کشورهای مختلف به اتحادیه را کنترل کند، در عمل باعث شد هر کشوری بتواند به اتحادیه بپیوندد. ملاک‌های ماستریخت نتوانست انتخاب صحیح اعضای این اتحادیه را تضمین کند. در نتیجه کشورهای عضو این اتحادیه از نظر بهره‌وری، نظام‌های اجتماعی، مالیاتی، بودجه دولت و سازوکار تعیین مزد به شدت متفاوت‌اند. ایجاد یکپارچگی میان اعضای اتحادیه پولی اروپا از طریق معرفی پول واحد و سیاست پولی مشترک، با اتخاذ سیاست‌های مکمل در دیگر عرصه‌ها همراه نبوده و این مشکلات سبب تفاوت‌های شدید منطقه‌ای در این اتحادیه شده است که در بخش‌های بعدی با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

۲-۱-۱ تورم و انقلاب محافظه‌کاران

تقریباً همه کشورهای غربی صنعتی از اواخر سال‌های دهه ۱۹۶۰ گرفتار فشار تورمی شدند (نمودار ۱-۲). این مشکل نه تنها به سقوط نظام بریتون وودز منجر شد، بلکه مدل اقتصادی را که پس از جنگ جهانی دوم استقرار یافته بود از میان برد. در دهه ۱۹۸۰ کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری^۱ موفق به کنترل تورم شدند. گفتنی

1. Organization for Economic Co-operation and Development (OECD)

است ایالات متحده و انگلستان با فرایند تورمی نسبتاً شدیدی مواجه شدند که در اواخر سال‌های دهه ۱۹۷۰ شتاب بیشتری پیدا کرد که باعث شکل‌گیری انقلاب محافظه‌کاران شد.

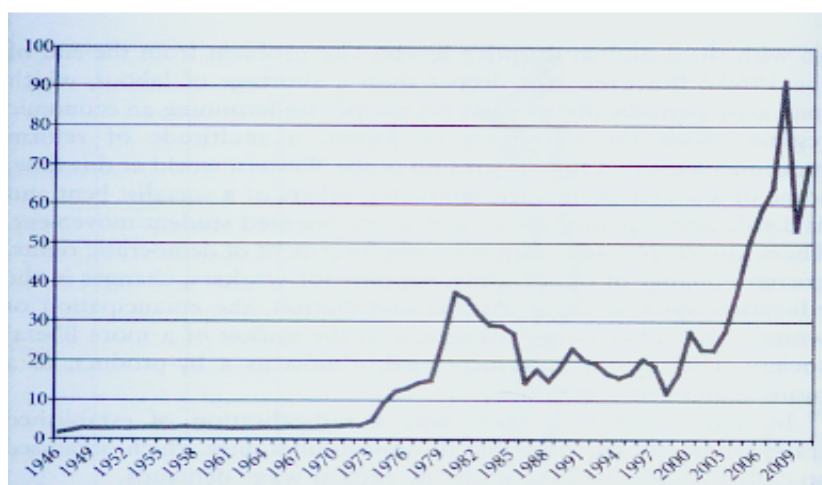


Source: Ameco 2010, for Data on OECD: OECD Stat Extracts URL

نمودار ۱-۲ نرخ تغییرات سطح قیمت‌ها (شاخص قیمت مصرف‌کننده در مقایسه با سال قبل، درصد)

در پایان دهه ۱۹۶۰، نرخ بیکاری تقریباً در همه کشورهای صنعتی به پایین‌ترین سطح خود رسیده بود. کمبود نیروی کار قدرت چانه‌زنی کارگران را افزایش داده و دستمزدهای اسمی را بالا برده بود. افزایش دستمزدها از یک‌سو ناشی از پیمان‌های دسته‌جمعی و از سوی دیگر متأثر از مزدهای پرداختی بیش از نرخ‌های توافق شده بود. با بالا رفتن مزد، کل هزینه‌های تولید و سطح عمومی قیمت‌ها افزایش یافت. ولی مشکل اقتصادی اواخر دهه ۱۹۶۰ عمیق‌تر از کمبود نیروی کار بود که امکان داشت ایجاد شود، اما نمی‌توانست نظام اقتصادی را از میان ببرد. در آن زمان اصلاحات چندجانبه در جهان غرب، به جز ژاپن شتاب گرفت. برخی اصلاحات خصلت سوسیال دمکراتیک و برخی دیگر گرایش‌های سوسیالیستی داشت. جنبش‌های دانشجویی چپ هم‌زمان با آغاز روند اصلاحات اوج گرفت و به دنبال تقویت حقوق دمکراتیک و برابری بیشتر در فرصت‌ها،

حمایت از کارگران، تغییر در نظام آموزشی، توزیع عادلانه‌تر درآمد، آزادی زنان و دیگر مسائل مرتبط با جامعه آزادتر بود. در پی اوج‌گیری جنبش دانشجویی، برنامه‌های اصلاحی نیز به‌سوی سیاست افزایش دستمزد گرایش بیشتری نشان داد. در بسیاری از کشورها برای افزایش دستمزد، اتحادیه‌های کارگری مواضع رادیکال‌تری می‌گرفتند و یا اتحادیه‌های جدیدی تشکیل دادند که اعتصاب‌ها را سازمان می‌دادند. شوک‌های نفتی سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ التهاب در کشورهای غربی را تشدید کرد. قیمت نفت در اثر تقاضای بالا، در زمان رونق اقتصادی جهان در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، به‌نحو چشمگیری افزایش یافت. تضعیف ارزش دلار در مقابل سایر ارزها در بالا رفتن قیمت نفت مؤثر بود. نفت همانند بیشتر مواد خام با دلار معامله می‌شود. تنزل شدید ارزش دلار در سال‌های دهه ۱۹۷۰، درآمد واقعی کشورهای صادرکننده نفت را کاهش داد، درحالی‌که قیمت کالاها خارج از منطقه دلار گران‌تر شده بود. وقایع سیاسی در حوزه اپک بر روند صعودی قیمت نفت تأثیر داشت.^[۱] در دهه ۱۹۸۰ قیمت نفت به‌شدت کاهش یافت اما بعد از سال ۲۰۰۳ جهش کرد و در سال ۲۰۰۸ دوباره بسیار تنزل پیدا کرد (نمودار ۱-۳).



Source: www.inflationdata.com/inflation/Inflation_Rate/Historical_Oil_Price_Table.asp

نمودار ۱-۳ قیمت یک بشکه نفت به دلار

کشورهایی که مجبور بودند نفت را با قیمت‌های بالا خریداری کنند با افزایش سطح عمومی قیمت‌ها و کاهش مزد واقعی روبه‌رو شدند. پذیرش مزدهای پایین با خواسته‌ها و انتظارات جنبش‌های اصلاحی ناسازگار بود به‌ویژه هنگام شوک اول نفتی در سال ۱۹۷۳، سطح اشتغال هنوز بالا بود از این رو اعمال فشار برای افزایش مزد اسمی برای جبران کاهش واقعی مزدها دشوار نبود. در نتیجه فرایند مارپیچ مزد - قیمت شکل گرفت: مزدهای بالاتر فشار هزینه بر بنگاه‌ها را افزایش داد و بالا رفتن هزینه‌ها به‌نوبه خود سطح عمومی قیمت‌ها را افزایش داد.

فروپاشی نظام بریتون وودز آثار مشابهی داشت. پس از حذف کنترل نرخ ارز، شماری از کشورها ارزش پول ملی خود را کاهش دادند. تضعیف پول ملی به افزایش قیمت کالاهای وارداتی منجر شد و همانند افزایش قیمت نفت، سطح عمومی قیمت‌ها را بالا برد و مزدهای واقعی را کاهش داد. وضعیت تورمی در کشورهایی شدیدتر بود که با هر دو پدیده دست‌به‌گریبان بودند. برای مثال کشورهایی که علاوه بر افزایش قیمت نفت، شاهد شکل‌گیری مارپیچ مزد - قیمت و کاهش ارزش پول ملی بودند.

تحولات انگلستان و ایالات متحده در خصوص شکل‌گیری مدل جهانی‌سازی نئولیبرال حائز اهمیت است. در دهه ۱۹۷۰ وضعیت اقتصادی در این دو کشور به‌شدت ضعیف و شکننده شده بود درحالی‌که آنها با افزایش قیمت نفت، کاهش ارزش پول ملی و افزایش تورم‌زای مزد روبه‌رو بودند بی‌ثباتی‌های سیاسی نیز وجود داشت. در این دوره، انگلستان شاهد تغییر سریع کابینه بود از جمله حزب کارگر به رهبری هارولد ویلسون (۱۹۶۴-۱۹۶۹)، ادوارد هیت (۱۹۷۴-۱۹۷۰)، ویلسون (۱۹۷۶-۱۹۷۴) جیمز کالاهان (۱۹۷۶-۱۹۷۹) و سپس مارگارت تاچر به‌عنوان رهبر حزب محافظه‌کار از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ به قدرت رسید. دولت‌های ویلسون و کالاهان، حتی دولت هیت تلاش کرده بودند که با اتحادیه‌های کارگری برای اصلاح حق اعتصاب به توافق برسند. ولی اتحادیه‌ها فقط تا حد معینی حاضر به همکاری بودند. درکل، افزایش سطح دستمزدها بیش از حد زیاد بود و به مشکل تورم مداوم منجر می‌شد (نمودار ۱-۲). در سال ۱۹۷۶ پوند انگلستان در اثر اعمال سیاست کاهش ارزش پول ملی، گرفتار بحران و سپس تشدید فشارهای تورمی شد. از این رو انگلستان از صندوق بین‌المللی پول درخواست کمک کرد و شروط صندوق را برای گرفتن وام پذیرفت. ویلسون در تابستان ۱۹۷۶ استعفا داد و کالاهان

نخست‌وزیر شد. وی پس از اعمال برخی سیاست‌های ناموفق با جلب‌نظر اتحادیه‌های کارگری برای اجرای سیاست‌های تثبیت اقتصادی، تصمیم گرفت نفوذ این اتحادیه‌ها را نادیده بگیرد ولی موج عظیمی از اعتصاب‌ها کشور را دربرگرفت و فعالیت‌های اقتصادی را متوقف کرد به طوری که این دوره را «زمستان نارضایتی» نامیدند. با توجه به این وضعیت، پیروزی مارگارت تاچر - که «بانوی آهنین» لقب گرفت - در مه ۱۹۷۹ جای تعجب نداشت. خانم تاچر بلافاصله پس از پیروزی، برنامه‌های محافظه‌کارانه خود را به اجرا گذاشت که در مرکز آنها آزادسازی، مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی بود. او جنگ بی‌قید و شرطی را علیه تورم و اتحادیه‌های کارگری اعلام کرد که نتیجه آن کاهش شدید رشد اقتصادی و اشتغال بود.

در آمریکا نیز وضعیت اقتصادی به نحو مشابهی بی‌ثبات بود. هرچند دولت بیشتر درگیر مشکل نقش جهانی دلار بود. در سال ۱۹۶۹ ریچارد نیکسون از حزب جمهوری‌خواه رئیس‌جمهور بود، ولی در سال ۱۹۷۴، در پی برملا شدن ماجرای واترگیت مجبور به استعفا شد و پست ریاست جمهوری را به معاونش جerald فورد واگذار کرد و در سال ۱۹۷۷، جیمی کارتر نخست‌وزیر شد. در دهه ۱۹۷۰ آمریکا با بحران اعتماد در سیاست خارجی و داخلی روبه‌رو بود.

به نظر می‌رسید آمریکا به عنوان قدرتی جهانی تضعیف شده است. در سال ۱۹۷۹، دلار تضعیف شد و به تشدید تورم منجر گردید، در حالی که اتحادیه‌های کارگری آمریکا حاضر به پذیرش کاهش دستمزدهای واقعی یا تعدیل جزئی نبودند. حال آنکه حفظ وضعیت دلار به عنوان مهم‌ترین پول در ذخایر ارزی کشورهای جهان به نحو فزاینده‌ای مورد تردید قرار گرفته بود. کشورهای صادرکننده نفت به وضوح اعلام می‌کردند که باید پرداخت قیمت نفت به جای دلار با ارزهای دیگر پرداخت شود. کارتر باید با این مشکلات مقابله می‌کرد؛ از این رو در اوت ۱۹۷۹، پال ولکر را که یکی از هواداران سرسخت مکتب پولیون بود برای مقابله با تورم و سقوط ارزش دلار به ریاست کل فدرال رزرو منصوب کرد.

در این دوره کارتر جمهوری فدرال آلمان و ژاپن را تحت فشار قرار داد تا اقتصاد خود را رونق دهند و دلار به ثبات بیشتری دست یابد و تنش در اقتصاد آمریکا فروکش کند. در نتیجه این فشارها ژاپن سیاست انبساطی شدیدی در پیش گرفت و آلمان نیز هرچند در دوران صدراعظمی هلموت اشمیت سیاست مالی انبساطی متعادل‌تری را

اعمال کرد ولی بانک مرکزی این کشور حاضر به همکاری با فدرال رزرو نشد. کمی پس از تصدی پال ولکر، در اکتبر ۱۹۷۹ نشست هامبورگ انجام شد، در آن نشست ولکر از بانک مرکزی آلمان خواست تا فعالانه در بازار مداخله و دلار را تقویت کند، اما با مخالفت صریح بانک مرکزی آلمان مواجه شد. چند روز بعد فدرال رزرو نرخ بهره را بسیار افزایش داد. سیاست‌های پولی انقباضی در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۱ آمریکا را به عمیق‌ترین بحران اقتصادی از زمان جنگ جهانی دوم فرو برد. همه کشورهای غربی که به تبعیت از سیاست‌های پولی آمریکا مجبور بودند به شدت از کاهش نرخ رشد اقتصادی آسیب دیدند. کشورهای آمریکای لاتین که کنترل بر جابه‌جایی سرمایه را در دهه ۱۹۷۰ کنار گذاشته بودند، با بدهی‌های سنگین خارجی مواجه شدند و در این بحران عمیق فرو رفتند. افزایش نرخ بهره و کاهش درآمدهای صادراتی به دلیل کساد حاکم بر اقتصاد جهانی، دهه ۱۹۸۰ را به «دهه گم شده» مبدل ساخت. در پایان سال ۱۹۸۰، رونالد ریگان در انتخابات آمریکا پیروز شد و قدرت را در سال ۱۹۸۱ به دست گرفت و تا سال ۱۹۸۹ حفظ کرد. او درست همانند مارگارت تاچر، بلافاصله علیه اتحادیه‌های کارگری شمشیر کشید و انقلاب نئولیبرال محافظه‌کار را آغاز کرد.

۱-۲ چپ ضعیف و راست قدرتمند

اقتصاد سرمایه‌داری همواره اقتصاد پول بوده است. اگر پول توانایی‌های خود را در اوضاع تورمی از دست بدهد، اقتصاد سرمایه‌داری در بلندمدت به ادامه حیات قادر نخواهد بود. همیشه می‌توان این بحث را ادامه داد که آیا مقابله با تورم در آلمان، آمریکا، انگلستان و دیگر کشورها بیش از اندازه سخت‌گیرانه بوده است یا خیر. ولی نمی‌توان انکار کرد که بانک‌های مرکزی مجبور بوده‌اند دیر یا زود علیه از بین رفتن نظام پولی کشور اقدام کنند، به‌ویژه زمانی که کل اقتصاد در بحران قرار داشتند.

وضعیت تورمی دهه ۱۹۷۰ سرانجام بانک‌های مرکزی همه کشورهای غربی را مجبور به سیاست‌های پولی انقباضی کرد و این سیاست‌ها به‌نوبه خود رشد اقتصادی را کاهش و نرخ بیکاری را افزایش داد. دولت‌هایی را که نهضت اصلاحات انتخاب کرده بود در اعمال سیاست‌های اقتصادی دچار تنگنا شدند؛ زیرا هیچ برنامه‌ای برای تضمین نرخ بالای اشتغال در اختیار نداشتند. به‌طور قطع در دهه ۱۹۷۰ گزینه‌هایی وجود داشت؛

ولی دولت‌های سوسیال دمکرات، سوسیالیست و نهضت‌های اجتماعی در آن زمان تفکر کلان اقتصادی روشنی نداشتند یا در موقعیتی نبودند که بتوانند سیاست‌های مورد نظر را اعمال کنند. در قدم اول لازم بود با کاهش میزان افزایش مزد، از مشکلات ناشی از فرایند تورمی رو به رشد نجات یابند. تقریباً در همه کشورها، سیاست درآمدی (توقف افزایش مزد) برای جلوگیری از فشار تورمی به اجرا گذاشته شد ولی بیشتر این تلاش‌ها به شکست انجامید. به نظر بزرگ‌ترین خطای نهضت‌های اجتماعی که در دهه ۱۹۶۰ قدرت گرفته بودند، این بود که برنامه‌های اصلاحی خود را با افزایش مزد پیوند زدند. فروپاشی نظام بریتون وودز وضعیت را خراب‌تر کرد؛ زیرا جریان سرمایه بین‌المللی به بی‌ثباتی برخی کشورها از جمله ایالات متحده و انگلستان دامن زد.

در کل وقایع سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ نشان داد که نهضت‌های اصلاحی آن زمان نتوانستند در سطح ملی و بین‌المللی به نظام اقتصادی باثباتی دست یابند. این وضع به معنای بروز بحرانی اساسی در نظام سرمایه‌داری نبود. تضادهای سرمایه‌داری به دلیل قوانین اساسی تشدید نشد و تکنولوژی‌های جدید یا تولید انبوه مشکلات سال‌های ۱۹۷۰ را ایجاد نکرد. دوران طلایی نظام سرمایه‌داری از میان رفت؛ زیرا نهضت‌های سیاسی چپ، از هر نوع گرایش، در موقعیتی نبودند که نهادهای سنتی را به نحوی تغییر دهند که با ثبات اقتصادی سازگار باشد. فروپاشی نظام بریتون وودز راه را برای تحولات نئولیبرالی هموار کرد، ولی تغییرات نئولیبرالی در واقع با انتخاب پیروزمندان مارگارت تاچر و رونالد ریگان جامه عمل به خود پوشاند. آنها هوادار سرسخت تورم پایین و اصلاحات عمیق نئولیبرالی بودند.

اینکه تاچر و ریگان توانستند اندیشه‌های خود را در محافل دانشگاهی مسلط مطرح و جا بیندازند در تسهیل اجرای برنامه‌های محافظه‌کارانه آنها بسیار مؤثر بود. محافل دانشگاهی به سوی اندیشه‌های محافظه‌کارانه جذب شدند و برای ایجاد ساختاری مناسب در جهت اجرای این اندیشه‌ها به دولت یاری رساندند. محافظه‌کاران از نظر آکادمیک آمادگی خوبی داشتند و دیگران را نسبت به صحت دیدگاه‌های خود مجاب کردند؛ زیرا متفکران محافظه‌کار اندیشه‌های نئولیبرالی را از زمان پایان جنگ جهانی دوم تهیه و تدوین کرده بودند. اقتصاددانان مشهوری از مکتب نئوکلاسیک مانند فردریک هایک و میلتون فریدمن در این خصوص بسیار مؤثر بودند. در دهه ۱۹۷۰، اندیشه‌های نئوکلاسیکی در دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی توانستند خود را در عرصه‌های مختلف علم

اقتصاد مطرح سازند در حالی که مشاوران اقتصادی چپ مشغول بررسی پدیده تورم بودند. درک اینکه مدل اقتصادی حاکم در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم در اثر ترکیبی از مشکلات سیاسی و نهادی از میان رفت، این امید را به وجود آورد که نظام سرمایه‌داری کنترل شده، می‌تواند از نظر اجتماعی مقبول‌تر، انسانی‌تر و باثبات‌تر از پروژه نئولیبرالی موفق شود. زمانی که تحولات جهانی دهه‌های اخیر و چالش‌های جدید مربوط به فجایع زیست‌محیطی مورد توجه قرار گیرد، مشخص می‌شود که باید از نظام‌های اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ درس گرفت، هرچند نباید آرزو کرد که همان نظام کپی‌برداری شود.

پیش از آنکه درباره اجزای سازنده نظام اقتصادی جدید بحث شود، باید با تفصیل بیشتری انقلاب نئولیبرال را مورد بررسی قرار داد. مسئله اقتصاد نئولیبرال از یک سو تجدید ساختار در بخش مالی، بازار کار و فرهنگ شرکت‌ها بود و از سوی دیگر به خصوصی‌سازی عرصه‌های مسئولیت بخش عمومی مربوط می‌شد. مقررات‌زدایی و تقویت نقش بازارهای سرمایه با تغییر مفهوم مدیریت بنگاه همراه بود. مقررات‌زدایی بیشتر در بازارهای مالی بین‌المللی برای کشورهای در حال توسعه تأکید شد و نظام فراگیر تجارت آزاد به وجود آمد. در کنار مقررات‌زدایی از بازار کار که هدف تضعیف اتحادیه‌های کارگری را تعقیب می‌کرد، شرکت‌های دولتی از جمله مؤسساتی که خدمات عمومی ارائه می‌کردند، خصوصی شدند. سرانجام با از میان برداشتن اجزای به اصطلاح زیان‌بخش، دولت رفاه آغاز شد. این برنامه‌ها نه فقط در ایالات متحده و انگلستان، بلکه در کشورهایی که دولت‌های سوسیال - دمکرات داشتند، با اشتیاق مورد اجرا گذاشته شد. درست همان‌گونه که دولت‌های محافظه‌کار در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گرایش‌های سوسیال - دمکراتیک داشتند، از دهه ۱۹۸۰ به بعد بیشتر دولت‌های سوسیال دمکرات به دولت‌های نئولیبرال مبدل شدند. در اثر تحولات عمیق دهه ۱۹۷۰ که در دهه ۱۹۸۰ تشدید شد، فرایند جهانی شدن به شکلی ویژه و با تکیه بر بازارهای بدون کنترل و لیبرال شکل گرفت. بیان همه جزئیات مدل اقتصاد لیبرالی ممکن نیست ولی در فصل‌های بعد مهم‌ترین عرصه‌های جهانی شدن نئولیبرالی با تکیه بر تحولات کشورهای صنعتی، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

فصل دوم افسارگسیختگی بازارهای مالی

عنصر اصلی در پروژه جهانی سازی نئولیبرالی، مقررات زدایی از بازارهای مالی در سطوح ملی و بین‌المللی بوده است. از دهه ۱۹۸۰، وقتی بازارهای مالی با پویایی بیشتری از دیگر بازارها توسعه می‌یافتند با بی‌ثباتی‌های مداوم همراه می‌شدند. تأثیر منفی این بی‌ثباتی ابتدا در کشورهای در حال توسعه احساس می‌شد که از بحران‌های عمیق و پرهزینه مالی آسیب می‌دیدند. در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ با شکل‌گیری حباب در بازار بورس، زمین و مستغلات ژاپن و کساد ناشی از آن (که تا به امروز ادامه دارد)، بازارهای مالی کشورهای پیشرفته صنعتی را به بی‌ثباتی کشاند. پس از بروز حباب دات کام^۱ در دهه ۱۹۹۰ که آثار آن به نسبت خوب کنترل شد، بحران وام‌های رهنی، مراکز مالی جهان را به بحرانی فروربرد که از لحاظ عمق از دهه ۱۹۳۰ بی‌سابقه بود. این بحران در جهان به کاهش شدید تولید در بخش واقعی اقتصاد منجر شد. [قطعاً بروز بحران در نظام مالی اجتناب‌ناپذیر بود] ولی این کاملاً اتفاقی بود که بحران سیستمی در بازار مالی با بحران وام‌های رهنی در سال ۲۰۰۷ آغاز شد و بخش نسبتاً کم‌اهمیتی در نظام مالی جهانی - بخش تأمین اعتبار برای وام مسکن در ایالات متحده - جرقه اصلی را زد. بحرانی که گریبان‌گیر نظام مالی شد بسیار عمیق‌تر از مشکل وام مسکن بود.

تحولات دهه‌های اخیر نظام مالی را در معرض خطر اختلالات فزاینده‌ای قرار داده بود، ولی زمان فروریختن این خانه مقوایی مشخص نبود. می‌توان مقررات زدایی در نظام مالی را، که به بی‌ثباتی منجر شده، تا حدودی ناشی از لابی‌گری کنشگران بازار مالی دانست که می‌خواستند فضای بیشتری برای مانور داشته باشند. ولی اگر بیشتر اقتصاددانان، مدیران، سیاست‌مداران، روزنامه‌نگاران و مسئولان نهادهای نظارتی با وعده‌های نئولیبرال‌ها متقاعد نشده بودند که بازارهای آزاد مالی در جهان به کارایی

۱. شکل‌گیری حباب در قیمت سهام شرکت‌های اینترنتی که به رشد بسیار سریع شاخص قیمت سهام «نزدک» منجر شد - م.

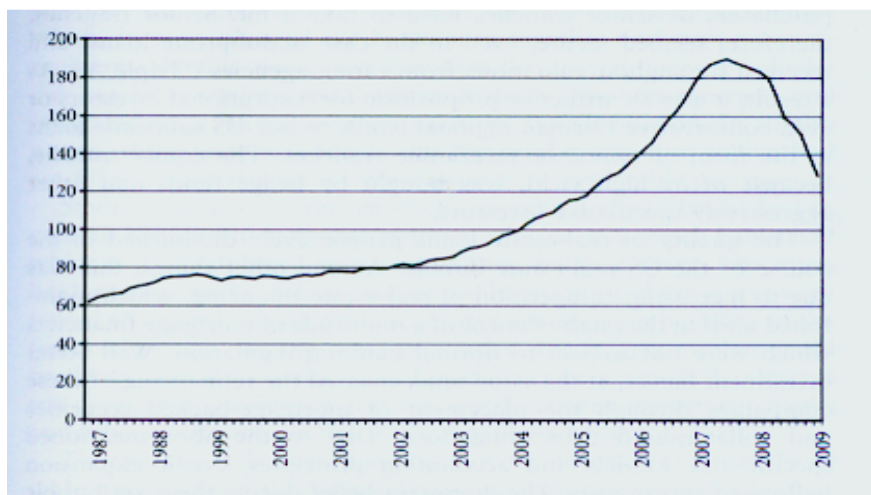
و رشد بیشتر منجر می‌شوند، مقررات‌زدایی از بازارهای مالی ممکن نبود. از آنجاکه بازارهای مالی در مباحث کنونی تأثیرگذارند، باید کمی به عقب برگشت تا موضوع را دقیق‌تر و اشکافی کرد. در این فصل ابتدا بحران وام‌های رهنی به‌طور خلاصه مطرح می‌شود؛ زیرا این وام‌ها عامل محرک سیاست‌های اصلاحی کنونی هستند و درباره آنها اطلاعات زیادی منتشر شده است. از این‌رو وام‌های رهنی موضوع مناسبی است که نشان می‌دهد نظام مالی به شکل پایه‌ای دچار چه مشکلاتی بود. سپس پس‌زمینه سیاسی و نقطه عطف در افسارگسیختگی مالی - تحولاتی که بحران وام‌های مسکن را به دنبال داشت - بررسی می‌شود. در قسمت بعد سازوکار اوج‌گیری نظام مالی مطرح می‌شود و اینکه وقتی مدیریت بنگاه‌ها به منافع کوتاه‌مدت سهام‌داران متمرکز شد و دیگر ملاحظات به حاشیه رفت، چه تأثیری بر عملکرد مؤسساتی گذاشت که ضرورتاً بخشی از نظام مالی نبودند. سرانجام این فصل با طرح مسئله «توهم عقلانیت» به‌مثابه عامل اصلی موفقیت نظام سرمایه‌داری مالی، به موضوعی انتزاعی و نظری می‌پردازد.

در این فصل تلاش شده که طرح مسائل نظری به‌نحوی انجام شود که برای همه خوانندگان قابل فهم باشد ولی ممکن است برخی مباحث تا حدی دشوار به‌نظر برسند. باین‌حال، تلاش برای درک این مسائل، به‌ویژه برای کسانی ضروری است که می‌خواهند موضوعات تنظیم بازارهای مالی و نقش این بازارها را در زندگی روزمره درک کنند، و مباحث مطروحه در مجلات حرفه‌ای مانند *فایننشیال تایمز*، *اکنومیست* یا *وال استریت ژورنال* را منتقدانه بررسی کنند.

الف) بحران وام‌های رهنی و رتبه‌بندی اعتباری AAA

بحران وام‌های رهنی که در سال ۲۰۰۷ در ایالات متحده آغاز شد، به بحران سیستمی در بازار مالی مبدل شد و به عمیق‌ترین بحران در بخش واقعی اقتصاد پس از جنگ جهانی دوم منجر شد. علل شکل‌گیری این بحران را فقط در خصوص فرایند مقررات‌زدایی در بازارهای مالی می‌توان شناخت. قیمت مستغلات در ایالات متحده در فاصله سال‌های ۱۹۴۰ تا نیمه دهه ۱۹۹۰ ثابت بود.^[۱] با رونق اقتصادی در آمریکا که سال ۲۰۰۳ شتاب گرفت، قیمت مستغلات به‌نحو چشمگیری افزایش یافت. در واقع رونق اقتصادی با

شکل‌گیری حباب قیمت مسکن حمایت می‌شد. از یک سو رشد قیمت مسکن به افزایش ساخت‌وساز دامن می‌زد و از سوی دیگر بسیاری از آمریکایی‌ها در پی افزایش قیمت مسکن، خانه‌های خود را مجدداً رهن می‌گذاشتند تا از لحاظ مالی تأمین شوند. در سال ۲۰۰۶ قیمت مسکن به اوج خود رسید و پس از آن شروع به کاهش کرد (نمودار ۱-۲).



برای فصل اول هر سال؛ ژانویه ۲۰۰۰ = ۱۰۰؛ داده‌ها تا آوریل ۲۰۰۹

Source: S&P/Case-Shiller Home Price Indices (Composite-LoCSXR)

نمودار ۱-۲ تحولات قیمت مسکن در ایالات متحده (ژانویه ۲۰۰۰ = ۱۰۰)

پس از بحران اقتصادی و پیش از بروز رونق مسکن سال‌ها بازار مستغلات ثبات قیمت داشت که این تنظیم بازار از سیاست جدید رئیس‌جمهور وقت روزولت در دهه ۱۹۳۰ ناشی شده بود. پیش از بروز رونق در بازار مسکن، قیمت مستغلات برای دوره‌ای طولانی ثابت بود. این ثبات قیمت، در تنظیم بازار مسکن پس از بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ ریشه داشت که در «چارچوب سیاست جدید»^۱ روزولت اعمال شده بود.^[۲] در سال ۱۹۳۸ برای ایجاد رونق در بخش مسکن سازمان ملی فدرال وام‌های رهنی^۲

1. New Deal
2. Federal National Mortgage Association

(معروف به فانی می) ^۱ تأسیس شد. فانی می وام‌های رهنی را از بانک‌های وام‌دهنده می‌خرد و خود اوراق قرضه بلندمدت صادر می‌کرد و با فروش آنها هزینه‌هایش را تأمین می‌کرد. این فعالیت شیوه آمریکایی برای افزایش ساخت‌وساز بود؛ زیرا اعتبارات بانکی با شرایط مناسب در اختیار خریداران مسکن قرار می‌گرفت. فانی می به‌صورت متمرکز، کمیت و کیفیت وام‌های رهنی را تنظیم می‌کرد و به‌این ترتیب در ثبات بازار مسکن تأثیر داشت. به‌طور مثال، بانک‌ها فقط اجازه داشتند وام‌های درجه یک رهنی را به فانی می بفروشند. وام‌های مسکن با درجه ریسک بالای عدم بازپرداخت (وام‌های پرداخت شده به افراد کم‌اعتبار ^۲) نقشی بسیار جزئی در معاملات رهنی ایفا می‌کردند.

در پایان دهه ۱۹۶۰ فانی می خصوصی شد و در سال ۱۹۷۰ مؤسسه دیگری با نام فدرال ملی وام‌های رهنی ^۳ (فردی مک) ^۴ تأسیس شد تا فانی می به‌صورت انحصاری بازار را در اختیار نگیرد. با وجود این هر دو سازمان تحت مقررات و نظارت شدید قرار داشتند. در این سال نخستین اوراق بهادار با پشتوانه وام‌های رهنی منتشر شد. برای انتشار این اوراق بهادار، شماری از وام‌های رهنی به‌صورت بسته‌های معینی درمی‌آمد که گردش نقدینگی آنها (بازپرداخت وام‌های رهنی) مبنای وثیقه‌سازی برای اوراق بهادار با پشتوانه وام‌های رهنی قرار می‌گرفت. اوراق بهادار وابسته به وام‌های رهنی بخشی از اوراق بهادار وابسته به دارایی هستند که وثیقه‌های مختلفی به‌عنوان پشتوانه آنها به‌کار می‌رود. در ابتدا صدور این نوع اوراق بهادار نگرانی‌آور نبود و مشابه اوراق بهادار وام‌های رهنی بود که در اروپا رواج داشت.

این وضعیت به‌طور چشمگیری در دوران کساد اقتصادی سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ تغییر کرد. در سال ۲۰۰۳، ۵۷/۶ درصد (۵۲ میلیارد دلار) از اوراق بهادار متکی بر وام‌های رهنی درجه یک و ۳۷/۴ درصد (۳۴ میلیارد دلار) از وام‌های درجه دوم و ۱۵/۸ درصد آنها (۱۴ میلیارد دلار) چیزی مابین این دو بودند که به‌اصطلاح وام‌های معتبر با رتبه Alt-A می‌نامیدند. ولی در نیمه اول سال ۲۰۰۶ تنها ۲۶ درصد (۶۷/۲ میلیارد دلار) از اوراق قرضه متکی بر وام‌های رهنی دارای اعتبار درجه یک و

1. Fannie Mae
2. Subprime Loans
3. Federal National Mortgage Corporation
4. Freddie Mac

۴۴ درصد (۱۱۴/۳ میلیارد دلار) به‌عنوان وام‌های درجه دوم و ۳۰ درصد (۷۶/۵ میلیارد دلار) دارای اعتبار با رتبه Alt-A بودند.^[۳]

یکی از نوآوری‌های مهم نظام مالی که به فروش عظیم وام‌های درجه دوم و وام‌های رتبه Alt-A منجر شد، به «اصل آبشار» معروف است. اوراق بهادار با پشتوانه دارایی و تعهد بدهی وثیقه‌ای به سهام‌های مختلفی تقسیم می‌شدند که به اوراق بهادار میانه^۱ و ممتاز^۲ معروف بودند. اگر وام گیرنده اولیه نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد، ابتدا از ارزش اوراق بهادار که برای وثیقه گذاشته بود تحت تأثیر قرار می‌گرفت و دارنده این اوراق بهادار باید کل زیان را تحمل می‌کرد. سپس نوبت به دارندگان اوراق بهادار میانه می‌رسید. زمانی که ارزش کل این اوراق به دلیل زیان خریداران از میان می‌رفت، دارندگان اوراق بهادار ممتاز نیز متحمل خسارت می‌شدند. بنابراین خرید اوراق بهادار ممتاز، ایمن و بی‌خطر به نظر می‌رسید و مؤسسات اعتبارسنجی بالاترین رتبه اعتباری (AAA) را برای این سهام تعیین می‌کردند. مؤسسات سرمایه‌گذاری و حتی بانک‌های محافظه‌کار آلمانی خرید وام‌های رهنی کم‌اعتبار آمریکایی به شکل اوراق بهادار ممتاز یا میانه را ترجیح می‌دادند. این سهام چون از بازدهی بالایی برخوردار بود شرکت‌های توزیع‌کننده ریسک^۳ و دیگر شرکت‌های سرمایه‌گذاری که به سفته‌بازی‌های تهاجمی گرایش داشتند خریداری می‌کردند.

کیفیت وام‌های رهنی به دلیل ترکیدن حساب مسکن در آمریکا روز به روز بدتر شد. یکی از علل بروز بحران، افزایش رقابت برای اعطای وام رهنی از سوی مؤسسات اعتباری مختلفی بود که در نظارت مقررات معمول نظام بانکی قرار نداشتند. در این دوره، بانک‌های سرمایه‌گذاری وال‌استریت با خرید «اوراق بهادار با پشتوانه وام‌های رهنی» تأمین مالی مؤسسات اعتباری را تضمین می‌کردند. براساس مدل‌های خاص محاسبه ریسک و اصول حسابداری که در بالا توضیح داده شد، میزان تسهیلات بانکی به شدت افزایش یافت. همچنین رواج این باور که قیمت مستغلات در بلندمدت یا دائم افزایش خواهد یافت در شکل‌گیری حساب مسکن حائز اهمیت بود. مشوق‌های مختلفی از جمله نرخ‌های پایین بهره و آغاز بازپرداخت وام پس از یک دوره معین، خانوارهای آمریکایی را

1. Mezzanine Tranche
2. Senior Tranche
3. Hedge Funds

برای دریافت هرچه بیشتر وام مسکن تحریک کرد. اما بانک‌ها که از متقاضیان وام، سرمایه اولیه و تضمین خاصی طلب نمی‌کردند با مشکل مخاطره اخلاقی روبه‌رو شدند؛ عرضه‌کننده اصلی وام مسکن به کیفیت آن توجهی نداشت زیرا به راحتی این وام را به مؤسسات دیگر می‌فروخت.

یک سال پس از توقف افزایش قیمت مسکن، در تابستان ۲۰۰۷ بحران وام‌های رهنی با پایان دوران رشد حباب مسکن ناشی از افزایش نرخ بهره در آمریکا و تغییر انتظارات در مورد قیمت مسکن در آینده آغاز شد. فدرال رزرو که از بروز تورم وحشت داشت نرخ بهره را بالا برد. انتظارات در مورد قیمت مسکن تغییر کرد زیرا عرضه مسکن به شدت افزایش یافته بود. بحران زمانی اوج گرفت که مؤسسات اعتبارسنجی، در برابر بهت و حیرت بسیاری از فعالان بازار، درجه اعتبار اوراق بهادار با پشتوانه وام‌های رهنی و تعهدات بدهی وثیقه‌ای را کاهش دادند. اثر فوری کاهش رتبه اعتبار این بود که بسیاری از «مؤسسات اعتباری وابسته به بانک‌ها»^۱ دیگر نتوانستند منابع مالی لازم خود را به دست آورند. نهادهای سرمایه‌گذاری و مؤسسات توزیع ریسک، دیگر اوراق بهادار با پشتوانه رهنی و اوراق قرضه کوتاه‌مدت و پرخطر مؤسسات اعتباری وابسته به بانک‌ها را نخریدند. اولین پیامد بحران این بود که بانک‌ها باید مسئولیت مؤسسات اعتباری وابسته به خود را برعهده می‌گرفتند که این امر به نوبه خود بانک‌ها را درون گرداب کمبود نقدینگی و ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها فروبرد. اینکه مؤسسات اعتباری وابسته به بانک‌ها از خود سرمایه‌ای نداشتند، هزینه سنگینی را به بازارهای مالی تحمیل کرد و تعهدات آنها به بانک‌ها منتقل شد. ترکیب این عوامل، نهادهای مالی ایجادکننده مؤسسات اعتباری را تحت فشار سنگینی قرار داد.

از آنجاکه به دلیل فقدان شفافیت، مشخص نبود کدام بانک ضربه ناشی از سقوط مؤسسات اعتباری وابسته را تحمل خواهد کرد و کدام بانک از اوراق بهادار پرخطر به عنوان دارایی در ترازنامه خود استفاده می‌کند، بازار پولی بین‌بانکی از میان رفت و بانک‌های مرکزی جهان ناگزیر شدند تا منابع هنگفتی را برای تضمین نقدینگی نظام بانکی تخصیص دهند. با تداوم بحران، بی‌اعتمادی میان بانک‌ها شدت گرفت و فعالیت

بازار پول متوقف شد و دیوار اعتماد میان بانک‌های سرمایه‌گذاری و نهادهای نظام شبه‌بانکی فرو ریخت.

سپس همان‌طور که در کتاب‌های درسی توصیف می‌شود، بحران گسترش یافت. صندوق بین‌المللی پول برآورد کرد که کل وام‌های رهنی ایالات متحده حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلیارد دلار بود.^[۴] هرچند این وام‌های هنگفتی است ولی نمی‌توانست عامل بروز بحران مالی و اقتصادی در جهان باشد. عامل اصلی سازوکار انعکاس آثار منفی بحران وام‌های رهنی بود که نظام مالی بی‌ثبات را تحت تأثیر قرار می‌داد. نهادهای مالی با مشکل کمبود نقدینگی مواجه شدند؛ زیرا منابع مالی آنها برای حمایت از مؤسسات اعتباری هزینه شده بود. برای مثال، بانک‌های تجاری به علت سرمایه کم نمی‌توانستند به تعهداتشان برای حفظ ذخایر قانونی عمل کنند؛ از این رو میزان وام‌دهی را کم کردند. امروزه مشخص می‌شود که استفاده نظام بانکی از مؤسسات اعتباری وابسته برای فرار از انجام تعهدات خود در تأمین سرمایه، چه آثار مخربی به دنبال داشته است. با کاهش قیمت مسکن، ارزش اوراق بهادار با پشتوانه رهنی و دارایی به شدت تنزل پیدا کرد. انتظارات منفی به بازار سهام انتقال یافت و شاخص سهام شروع به کاهش کرد که در وهله اول دارایی نهادهای مالی را تنزل داد. سرمایه و ظرفیت وام‌دهی نیز که از قبل به دلیل عدم بازپرداخت وام‌ها و حمایت از مؤسسات اعتباری وابسته به بانک‌ها کاهش یافته بود با ورشکستگی برخی مؤسسات توزیع ریسک فشار مضاعفی بر نظام مالی وارد آورد. نهادهای مالی که با کمبود شدید نقدینگی دست‌به‌گریبان بودند به فروش دارایی‌ها روی آوردند که به سقوط شدیدتر قیمت دارایی‌ها منجر شد. وام‌گیرندگان خصوصی و شرکت‌های به شدت مقروض نیز به اقدامات مشابهی دست زدند. در نتیجه کاهش قیمت در بازار دارایی‌ها سازوکار درونی تشدیدکننده‌ای یافت (رک. مقالات کلاسیک ابروینگ فیشر از سال ۱۹۳۳ به بعد).

این فرایندها با پس‌زمینه به شدت نامناسب اوضاع نهادی ترکیب شد و بحران نظامی را شدیدتر کرد: نظام مالی با بی‌احتیاطی نسبت سرمایه به بدهی را کاهش داده بود و ضربه‌گیرهای نظام مالی را با اعمال راهبردهای پرخطر و گرایش به سرمایه‌گذاری‌های با بازده بالا تضعیف کرده بود. در نتیجه شوکی کوچک توانست اثری

بزرگ برجای گذارد. به‌علاوه، حسابداری مبتنی بر ارزش روز، سرمایه‌نهادهای مالی را که از طریق پرداخت سخاوتمندانه سود به سهام‌داران تنزل یافته بود، نابود کرد. مدل‌های برآورد ریسک در زمان بروز بحران وضعیت را بدتر کردند. سرانجام با وجود نظام شبه‌بانکی، بازار فاقد هر نوع شفافیت شد و اعتماد فعالان بازار به سرعت از میان رفت. پس از مدتی کاهش قیمت در بازار دارایی به عدم بازپرداخت بدهی‌ها منجر شد. یک سال پس از آغاز بحران نهادهای مالی بسیاری با عدم توان بازپرداخت تعهدات مواجه شدند که با تضمین دولت برای تأمین نقدینگی نجومی برخی از این مؤسسات و ملی شدن برخی نهادهای خصوصی این مشکل کنترل شد.

نظام بانکی به دلیل فقدان سرمایه و انتظارات منفی در مورد آینده، گسترش اعتبارات را متوقف کرد. سهمیه‌بندی شدید اعتبارات به اجرا گذاشته شد چرا که یکی از دلایل انتشار بحران مالی به کل اقتصاد بود. ولی در سال ۲۰۰۸ عوامل دیگری باعث کسادی شد. برای مثال، تأثیر منفی کاهش قیمت دارایی‌ها مستقیماً به کاهش مصرف و تقاضا برای وام از سوی بنگاه‌ها و خانوارها منجر شد. بحران توسعه‌یافته در بخش واقعی اقتصاد که افزایش بیکاری و بروز دیگر مشکلات در بنگاه‌ها را در پی داشت، سبب تشدید عدم بازپرداخت بدهی‌ها شد که همراه با بدبینی عمومی از آینده، بحران در بخش واقعی اقتصاد را عمیق‌تر کرد. در قسمت بعد، بررسی بحران از طریق نقطه عطف در نظام سرمایه‌داری مالی بحث می‌شود. این مطالعه برای شناخت ابعاد نظامی خطاهای ناشی از اعطای وام به افرادی که اعتبار کافی نداشتند، ضروری است. از این رو باید تاریخ تحول نظام مالی را مرور کرده و به تدریج سازوکار ویژه بازارهای مالی کنونی را معرفی کرد.

۲-۱ نقاط شکست سرمایه‌داری مالی

بلافاصله پس از آنکه مارگارت تاچر و رونالد ریگان قدرت را به دست گرفتند، مقررات‌زدایی در بازارهای مالی انگلستان و آمریکا اعمال شد. فرایند مالی شدن اقتصاد آغاز شد: بازارهای مالی نقش مهم‌تری در اقتصاد به عهده گرفتند، افراد و نهادهای فعال در بازارهای مالی قدرتمند شدند، اهداف بازارهای مالی در همه عرصه‌های اجتماعی اهمیت یافتند و بازارهای مالی ملی در کشورهای عمده صنعتی و حتی در برخی

کشورهای در حال توسعه بیش از گذشته درهم ادغام شدند. افسارگسیختگی شتابان بازارهای مالی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، نظام مالی را بیش از پیش در معرض نوسان‌ها و تشدید ریسک‌های نظامی قرار داد که مهم‌ترین روندها در این قسمت مورد بررسی قرار می‌گیرد. اول، اجزای مختلف نظام مالی در سطوح ملی و بین‌المللی در یکدیگر ادغام شدند. برای مثال پس از جنگ جهانی دوم تقریباً در همه کشورها بازار مستغلات بخش ویژه‌ای بود که به‌دقت بر آن نظارت می‌شد و ارتباط محدودی با دیگر بخش‌های نظام مالی داشت. پیش از دهه ۱۹۸۰ وام‌های رهنی را مؤسسات خاصی اعطا می‌کردند که بین آنها رقابت چندانی وجود نداشت. عموماً مبلغ وام‌های رهنی محدود بود و برای مدت بازپرداخت آنها مقرراتی وضع نشده بود. با شروع مقررات‌زدایی از بازارهای مالی در اوایل دهه ۱۹۸۰ این الگو به‌نحو چشمگیری تغییر کرد. ابتدا، مؤسسات اعتباری زیادی وارد بازار شدند و رقابت را تشدید کردند. در آمریکا و کانادا نهادهای مالی خارج از نظام بانکی سنتی توانستند در فاصله سال‌های دهه ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵، سهم خود را از کل وام اعطایی به خانوارها، دوبرابر کنند.

برخی کشورها کنترل بر نوسان‌های نرخ بهره را حذف کردند. سرانجام بازارهای سرمایه برای اعطای وام به بخش مسکن به‌نحو چشمگیری توسعه یافت و امکان فروش این وام‌ها فراهم آمد. این امر به‌ویژه سبب ایجاد ارتباط نزدیک‌تر میان بازار مسکن و بازارهای مالی ملی و حتی بین‌المللی شد؛ زیرا سرمایه‌گذاران سراسر جهان می‌توانستند وام‌های رهنی را در بازارهای ثانویه خریداری کنند. اما آلمان، فرانسه و ایتالیا که در تأمین مالی مسکن تحولات نسبتاً جزئی داشتند از این امر مستثنا بودند.^[۵] ولی حتی بازار سهام و بازار دارایی‌ها به‌نحو فزاینده‌ای با یکدیگر ارتباط یافتند. سرمایه‌گذاران بین‌المللی از بانک‌های سرمایه‌گذاری گرفته تا افراد ثروتمند، سببی از سهام را در اختیار داشتند. جریان سرمایه در میان کشورها و در خصوص وام‌های مختلف با سرعتی افسانه‌ای رشد یافت.

دوم، در دوره مقررات‌زدایی از بازارهای سرمایه، فعالیت صدور اوراق بهادار شتاب گرفت و نوآوری‌های مالی مختلفی انجام شد، محصولات مالی جدیدی که تا حدودی در بروز بحران وام‌های رهنی بی‌اعتبار نقش داشت. صدور اوراق بهادار با پشتوانه رهنی که

مبادلات اعتباری را تسهیل می‌کند، در اصل عمل درستی است. این‌گونه اوراق قدمتی طولانی دارد و اوراق تجاری قابل مبادله را هم شامل می‌شود. با وجود این، موج صدور اوراق قرضه با پشتوانه رهنی در دهه‌های اخیر پیامدهای منفی به دنبال داشت. مدل رایج در نظام بانکی مبنی بر خرید اوراق بهادار و حفظ آنها برای مدتی طولانی که وام در بانک اولیه ارائه‌کننده اعتبار باقی می‌ماند، به اعتبارات کوتاه‌مدت مدل «بخر و بفروش» تبدیل شد که براساس آن وام اعطایی بلافاصله به فروش می‌رسید. در نتیجه، گیرنده نهایی اوراق بهادار با پشتوانه وام نمی‌داند اوراق بهاداری که خریده چه که کیفیتی دارد؛ درحالی که اعطاکننده اولیه وام در مورد کیفیت اعتبار فرد وام‌گیرنده زیاد دل‌نگرانی به‌خود راه نمی‌دهد. اگر فردی ترکیب پیچیده‌ای از اوراق بهادار را خریداری کرده، در بهترین حالت می‌تواند به مؤسسات اعتبارسنجی مراجعه کند که آنها نیز اطلاعات چندانی از بدهکاران اصلی در اختیار ندارند و با فقدان اطلاعات، مشکل مخاطره اخلاقی اوج می‌گیرد.

یکی دیگر از مشکلات صدور اوراق بهادار با پشتوانه دارایی، افزایش نقدینگی افراد است؛ زیرا حتی وام‌های بلندمدت را - غیر از دوره‌های بحران - همواره می‌توان در بازار فروخت. اگر در این وضعیت اعتبارات اعطایی بلندمدت را وام‌های کوتاه‌مدت تأمین مالی کند، نقدینگی افراد بازهم بیشتر افزایش می‌یابد. گرایش به صدور اوراق بهادار با پشتوانه دارایی در دهه‌های گذشته به انباشت عظیمی از اوراق بهادار در نهادهای مالی، شرکت‌ها یا خانوارهای ثروتمند انجامید که می‌شد آنها را هر زمان در بازارهای ثانویه به فروش رساند؛ زیرا چنین اوراقی خاصیت نقدشوندگی بسیار بالایی دارند. اما اگر همه افراد و مؤسسات به‌طور هم‌زمان خواستار فروش این اوراق شوند، ارزش این اوراق سقوط می‌کند و ویژگی اصلی خود را که ذخیره‌کننده ارزش است از دست می‌دهد. در زمان بحران وام‌های رهنی، بانک‌های مرکزی میلیاردها دلار به بازارهای مالی سرازیر کردند تا نقدینگی مورد نیاز اقتصادهای ملی را تأمین کنند.

سوم، در نتیجه اوج‌گیری صدور اوراق بهادار با پشتوانه دارایی، شمار مؤسسات اعتبارسنجی به‌سرعت افزایش یافت؛ زیرا باید خریداران این اوراق به ارزیابی متخصصان اعتماد می‌کردند. به‌علاوه، بانک‌ها که مدل‌های ریسک مخصوص نداشتند برای برآورد میزان ریسک مشتریان بانک به مؤسسات اعتبارسنجی وابسته بودند. مقررات «باسل ۲»

در مورد میزان مناسب سرمایه بانک‌ها، موقعیت مؤسسات اعتبارسنجی را بیشتر تحکیم کرد؛ زیرا قضاوت این مؤسسات برای بانک‌هایی مؤثر بود که مدل داخلی ارزیابی ریسک نداشتند، بر میزان سرمایه‌ای که این بانک‌ها باید به صورت نقدی نگاهداری می‌کردند، مؤثر بود. از این رو مؤسسات اعتبارسنجی چنان قدرت یافتند که بر توانایی بنگاه‌ها برای دریافت وام و ترکیب سبد دارایی سرمایه‌گذاران سراسر جهان تأثیر می‌گذاشتند. در واقع این مؤسسات در خلأ قانونی عمل می‌کنند و هیچ نظارتی بر عملکرد آنان وجود ندارد. از آنجا که فقط چند شرکت مهم اعتبارسنجی در جهان وجود دارد، آنها موقعیت انحصار چندجانبه دارند به طوری که مؤسسات استاندارد و پور^۱، مودی^۲ و فیچ^۳ بازار جهانی را میان خود تقسیم کرده‌اند. در عین حال این مؤسسات اعتبارسنجی در بسیاری از موارد به مؤسساتی مشاوره می‌دهند که باید رتبه اعتباری خود آنها یا محصولات تولیدی‌شان را نیز ارزیابی کنند.

چهارم، نظام بانکداری تجاری سنتی اهمیت خود را از دست داده است. بانک‌های سرمایه‌گذاری، انواع مختلف شرکت‌ها و صندوق‌های بیمه به فعالیت‌هایی مشغول شده‌اند که قبلاً در حیطه اختیارات بانک‌ها بود. در نتیجه بخش بزرگ‌تری از بازار مالی از بانکداری تجاری کنترل شده به عرصه‌های کمتر کنترل شده و حتی بدون نظارت منتقل شد. مسابقه‌ای به سوی قهقرا آغاز شد که هدف آن جلوگیری از نظارت برای کسب حداکثر سود بود: بانک‌ها اوراق بهادار با پشتوانه رهنی را به مؤسسات اعتباری وابسته^۴ به خود منتقل کردند که هیچ سرمایه‌ای نداشتند. این مؤسسات واحدهای قانونی بودند که بانک‌ها یا دیگر نهادهای مالی را تشکیل می‌دادند. آنها مطالبات بلندمدت بانک‌ها را می‌خریدند و به صورت بسته‌هایی به محصولات مالی کوتاه‌مدت بدل می‌کردند و برای تأمین مالی خود به فروش می‌رساندند. در برخی مواقع نهادهای مالی، تعهدات مؤسسات اعتباری وابسته به خود را برعهده می‌گرفتند و زمانی که تأمین مالی فوری یا فروش بسته وام‌ها مقدور نبود، به آنها وام می‌دادند. ساختار مؤسسات اعتباری وابسته به

1. Standard and Poor

2. Moody

3. Fitch

4. Special-purpose Vehicles

بانک‌ها این امکان را برای نظام بانکداری تجاری سنتی فراهم آورد که از تأمین میزان مناسب سرمایه سر باز زند. عملکرد مراکز بانکی در کشورهای دیگر نیز وضعیت مشابهی داشت؛ دارایی‌های عظیمی از بخش مالی کنترل شده خارج و به نقاطی منتقل شد که مقررات سهل‌تر و امکان فرار مالیاتی و پول‌شویی فراهم بود. به این ترتیب نظام شبه‌بانکی با مقررات، شفافیت و سرمایه کمتری، جهانی موازی با فضای مالی ایجاد کرد.

به دلایل مختلف ریسک نظام‌مند و اساسی نظام مالی افزایش یافت:^[۶] اول اینکه نهادهای فعال در نظام شبه‌بانکی کمتر تابع مقررات‌اند و در عین حال ریسک‌پذیرترند. مؤسسات توزیع ریسک، بانک‌های سرمایه‌گذاری و دیگر مؤسسات اعتباری که به سرمایه‌گذاری‌های تهاجمی اقدام می‌کردند، در مقایسه با بانک‌های سنتی در معرض ریسک بیشتری قرار داشتند. بخش اعظم سرمایه‌گذاران کوچک که درگیر فعالیت‌های سوداگرانه و سفته‌بازی بودند، در وضعیت مشابهی قرار داشتند. مردم نیز که قبلاً هیچ علاقه‌ای به خرید و فروش سهام و ارز نشان نمی‌دادند امروزه در معرض بمباران اطلاعاتی تقریباً همه برنامه‌های خبری کانال‌های مخصوص، نشریات و مشاوران مالی قرار دارند. دوم اینکه، خطر ریسک نظام‌مند در بانکداری سنتی افزایش یافت؛ زیرا عملیات بانک‌های تجاری که نسبتاً به‌طور مناسب کنترل می‌شدند، به نظام شبه‌بانکی تنیده شده بود. از این رو پس از بحران وام‌های رهنی در مؤسسات اعتباری، بانک‌های تجاری که برای فرار از تأمین سرمایه کافی این مؤسسات را ایجاد کرده بودند، مجبور به مداخله شدند. سوم اینکه، بانک‌ها برای کسب سودهای بالاتر اشتیاق پیدا کرده بودند. عوارض این اشتیاق در بیانیه بانک مرکزی آلمان انعکاس یافت که تأکید می‌کرد اوراق بهادار با بازده ۲۵ درصد، نرخ معمولی تلقی شود؛ زیرا بازار این انتظار را داشت. گاه انتظارات در مورد بازده در نظام شبه‌بانکی از این هم بالاتر بود. به‌ویژه زمانی که نرخ بهره پایین بود، تمایل سرمایه‌گذاران به پذیرش ریسک نیز افزایش یافت؛ زیرا آنها می‌خواستند جریان درآمدی خود را با سرمایه‌گذاری‌های پرخطر تثبیت کنند. با شکل‌گیری نظام شبه‌بانکی و اوج‌گیری جنون نرخ‌های بالای سود، اهمیت سرمایه در نظام مالی به شدت کاهش یافت. نسبت بدهی به سرمایه در بیشتر مؤسسات بالا رفت. چهارم اینکه، آزادسازی جریان سرمایه بین‌المللی و مقررات‌زدایی از بازارهای مالی ملی

بر فشار رقابتی در نظام مالی افزود. ساختار انحصار چندجانبه که در بازارهای مالی بسیاری از کشورها مسلط بود، ابزاری در جهت کنترل گرایش بی‌ثبات‌کننده برای ریسک در نظام مالی بود. این عامل ثبات بازار مالی را از بین برد. با آنکه مقررات دقیق اعمال شده از سوی مقام‌های نظارتی بازار مالی می‌توانست در برابر این تغییرات مقاومت کند ولی از شدت آن کاسته شد. پنجم اینکه در افزایش عملکرد ادواری بازارهای مالی به دنبال اعمال مقررات از سوی نهادهای ناظر بر نظام بانکی ناشی از «باسل ۲» و نقش جدید حسابداری ارزش روز است. سرانجام اینکه عملکرد نظام‌های مالی ملی نمی‌توانند بدون توجه به تحولات پولی و نظام مالی جهانی درک شود. بازارهای مالی بین‌المللی مقررات‌زدایی شده به افزایش غول‌آسای جریان سرمایه بین‌المللی که از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود، دامن زدند. این روند تا سال ۲۰۰۷ و بروز بحران وام‌های رهنی ادامه یافت.

از زمان فروپاشی نظام بریتون وودز، مبادله مهم‌ترین ارزهای جهان با منطقی مشابه بازارهای دارایی عمل کرده است. تغییرات نرخ ارز به جریان سرمایه بستگی دارد که این خود تابعی از انتظارات است. از آنجاکه انتظارات ثبات ندارد، نظام نرخ ارز شناور نوسان‌های شدیدی را تجربه می‌کند. در بعضی مواقع هیچ‌یک از متغیرهای اصلی کلان اقتصادی به توضیح نوسان‌های شدید و میان‌مدت نرخ برابری ارزها قادر نیستند. به‌طور مثال بین دلار آمریکا و یورو تغییراتی مشابه شاخص بازار سهام از خود نشان می‌دهند. نظام ارزی جهان به سازوکار ایجاد شوک برای اقتصاد بین‌المللی مبدل شده است که سطح نااطمینانی را به‌نحو چشم‌گیری افزایش داده و به تخصیص غیربهبینه منابع و شوک‌های قیمتی منجر شده است. جریان سرمایه میان مراکز مالی جهان و از کشورهای صنعتی غرب به کشورهای در حال توسعه نیز به بی‌ثباتی شدیدی گرفتار شده است. ورود حجم عظیمی از سرمایه به کشورهای در حال توسعه عموماً به خروج ناگهانی سرمایه می‌انجامد، که آنها را جریان‌های رونق و رکود می‌نامند.^[۷] در دوره رونق، ورود سرمایه از مرکز به اطراف به کسری در حساب جاری و افزایش بدهی‌های خارجی کشورهای در حال توسعه منجر می‌شود که به‌دلیل «کیفیت پایین» پول ملی این کشورها، بدهی فقط براساس ارزهای قوی خارجی است. در اثر عوامل داخلی و خارجی مختلف، ورود سرمایه ناگهان به خروج آن مبدل می‌شود؛ در بازار مالی بحران به‌وجود

می‌آورد و به سقوط ارزش پول ملی می‌انجامد. کاهش ارزش پول ملی بار بدهی خارجی را سنگین‌تر می‌کند و کاهش قیمت‌ها در بازار دارایی را تشدید می‌کند.

از زمان سقوط نظام بریتون وودز، سه چرخه رونق و رکود بروز کرده است. در سال‌های دهه ۱۹۷۰، اولین موج ورود سرمایه به کشورهای در حال توسعه و بازارهای نوظهور آغاز شد. در آن زمان بخش اعظم سرمایه‌های خارجی به آمریکای لاتین وارد می‌شد؛ زیرا بیشتر کشورهای آسیایی هنوز جریان ورود و خروج سرمایه را آزاد نکرده بودند و بلوک شوروی در انزوا قرار داشت و به دلیل وضعیت سیاسی و اقتصادی تقریباً هیچ سرمایه‌ای به آفریقا وارد نمی‌شد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ با افزایش نرخ بهره در آمریکا، کاهش درآمد صادراتی و افزایش بدهی کشورهای در حال توسعه، سرمایه‌ها از آمریکای لاتین خارج شد. مکزیک در سال ۱۹۸۲ رسماً اعلام کرد که به بازپرداخت بدهی‌هایش قادر نیست. دیگر کشورهای آمریکای لاتین هم در وضعیت مشابهی قرار گرفتند. اقتصاددان آلمانی - آمریکایی ردیگر دورنبوش (۱۹۹۰) از دهه گمشده در آمریکای لاتین سخن به میان می‌آورد که پس از رونق دهه ۱۹۷۰ حادث شده است. در اوایل دهه ۱۹۹۰، موج دوم ورود سرمایه به کشورهای در حال توسعه و در حال گذار آغاز شد. کشورهای آسیایی و عضو بلوک شوروی سابق دیگر بر ورود و خروج سرمایه کنترلی اعمال نمی‌کردند. این دوران رونق، اندکی پس از بحران مکزیک در سال ۱۹۹۴ بروز کرد و پس از چندی با بحران آسیایی در سال ۱۹۹۷، به مرحله رکود وارد شد.

سپس مهم‌ترین بحران‌ها در سال ۱۹۹۸ در روسیه و آرژانتین و در ۲۰۰۱ در ترکیه تجربه شد. تاکنون بزرگ‌ترین دوره رونق به سال ۲۰۰۳ مربوط بوده که با بروز بحران وام‌های رهنی در سال ۲۰۰۷ به پایان رسیده است. از سال ۲۰۰۷، گروه بزرگی از کشورها به کام کساد اقتصادی کشیده شده‌اند و ارزش پول بسیاری از آنها (کشورهای منطقه بالتیک، اوکراین، مجارستان، پاکستان و ایسلند) سقوط کرده است. روسیه، آفریقای جنوبی، ترکیه و ویتنام نیز در معرض خطر بروز بحران در ارزش پول ملی خود هستند. با توجه به بی‌ثباتی جریان ورود و خروج سرمایه‌های بین‌المللی و شوک‌های ناشی از آن برای کشورهای در حال توسعه و در حال گذار، عجیب نیست کشورهایی که جریان سرمایه را کنترل کرده‌اند در مقایسه با کشورهایی که کنترل‌های بازار سرمایه را حذف کرده‌اند عملکرد بهتری داشته‌اند.

۲-۲ منطق نادرست سرمایه‌داری سهام‌داران

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، نظام سرمایه‌داری متکی بر شرکای اجتماعی شکل گرفت بازار که به دنبال ایجاد تفاهم میان گروه‌های مختلف صاحبان سرمایه، مدیران، اتحادیه‌های کارگری به نمایندگی از کارگران، اعتباردهندگان، عرضه‌کنندگان کالاها و خدمات، مصرف‌کنندگان و مسئولان دولتی بود. این نظام از سوی سرمایه‌داری متکی بر سهام‌داران کنار گذاشته شد و شیوه مدیریت بنگاه‌ها به‌نحو اساسی تغییر کرد.

در ایالات متحده و اتحادیه اروپا، نقش سرمایه و بازارهای مالی در عرصه تأمین مالی بنگاه‌ها و مدیریت دارایی‌ها و بیمه‌های اجتماعی عامدانه تقویت شد و «تکریم سهام‌داران»^۱ در مرکز توجه قرار گرفت. به این معنا که شرکت‌ها و بانک‌ها افزایش قیمت سهام را در اولویت قرار دادند. این شیوه مدیریت پیامدهای مهمی برای عملکرد بنگاه‌ها و بازارها و رفتار سرمایه‌گذاران به دنبال داشت. توجه ویژه به سهام‌داران مفهومی خاص در مدیریت آنگلو ساکسون است که اولین بار آلفرد راپاپورت^۲ (۱۹۸۶) در کتاب *تکریم سهام‌داران: استاندارد نوین عملکرد شرکت مطرح کرد*. این مفهوم از نگرانی شرکت‌های کوچک و متوسط برای ادغام در شرکت‌های بزرگ ناشی می‌شد. بنابراین در دهه ۱۹۸۰ در ایالات متحده با افزایش ارزش سهام و تبعیت مدیریت از منافع سهام‌داران جلو آن را گرفت. براساس این مدل، ساختار مدیریت شرکت می‌بایست به‌نحوی سامان داده شود تا سودی بالاتر از میانگین برای سهام‌داران تضمین کند؛ زیرا تنها وظیفه مدیریت، خدمت به منافع سهام‌داران است. تغییر ارزش سهام شرکت، در مقایسه با شرکت‌های رقیب، معیار اصلی ارزیابی موفقیت مدیران است. برای ایجاد ساختار انگیزشی مناسب، بخشی از پاداش مدیران به‌صورت واگذاری سهام مؤسسه و مزایای آنان براساس میزان سود محاسبه و پرداخت می‌شود. سرمایه‌داری متکی بر سهام‌داران مدیران را به‌نحو چشمگیری ثروتمند کرده، ولی درعین حال آنان را برای افزایش ارزش سهام بنگاه و شرکت‌های سرمایه‌گذاری را برای بالا بردن بازده سهام تحت فشار شدیدی قرار داده است. مدیران به‌شدت تحت نظرند و با همراهی شمار فزاینده‌ای از تحلیلگران بازار مالی و روزنامه‌نگاران اقتصادی مدل سرمایه‌داری متکی بر سهام‌داران

1. Shareholder- value

2. Alfred Rappaport

را ترویج می‌کنند. این باور به صورت گسترده‌ای رواج یافته که بازارهای مالی و کنشگران آنها باید بنگاه‌ها را دقیقاً ارزیابی کنند به نحوی که ارزش روز بنگاه براساس سازوکار بازار تعیین شود. انتقاد از سازوکارهای بازار مالی و گرایش ذاتی این بازارها به ایجاد «هیجانی غیرمنطقی» به عنوان اندیشه‌های کهنه مورد بی‌توجهی قرار گرفته است.^[۹]

در مدل «تکریم سهام‌داران»، توجه نهادهای مالی و مؤسسات صنعتی به نحو فزاینده‌ای به شاخص‌های بازار سرمایه، از قبیل ارزش سهام و بازده کوتاه‌مدت متمرکز می‌شود. اهمیت روزافزون بازارهای سرمایه و پویایی نظام مالی، تأثیر ساختاری بر بخش تولیدی به ویژه در خصوص مدیریت شرکت‌ها بر جای گذاشت. با عقب‌نشینی بانک‌ها از نقش سنتی تجاری و مبدل شدن به بانک‌های سرمایه‌گذاری، هم‌گرایی میان نظام مالی اروپایی و نظام مالی آنگلو ساکسون پدید آمد که بازار سرمایه نقش کلیدی برعهده داشت. در نتیجه شرکت‌های عمده صنعتی به دلیل نگرانی از تغییر ارزش سهام در بازار بورس، سمت‌گیری‌های راهبردی خود را تغییر دادند.

برخلاف ادعای نظریه کارایی که راهکار «تکریم سهام‌داران» به افزایش سود بنگاه منجر می‌شود و تأثیر مثبتی بر رفاه جامعه دارد، تجارب سال‌های اخیر نشان‌دهنده شکست اساسی تمرکز یک‌سویه بر شاخص‌های بازار سرمایه است. تأکید بر مدل تکریم سهام‌داران با ایجاد مشاغل پاره‌وقت و انعقاد قراردادهای پیمانکاری با دیگر شرکت‌ها برای انجام برخی کارهای معین از حسابداری گرفته تا کارهای نظافت، تأثیر چشمگیری بر اوضاع کار داشته است. بسیاری از بنگاه‌های تأمین خدمات نیروی انسانی وظایفی را انجام می‌دهند که به طور سنتی کارکنان شرکت‌ها انجام می‌دادند. این بنگاه‌ها تنها با پرداخت مزدهای پایین و استخدام موقت نیروی کار می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. نتایج تحقیقی درباره مدیریت بنگاه‌ها نشان می‌دهد تأکید شرکت‌ها بر شاخص‌های مالی در انطباق با مدل تکریم سهام‌داران تأثیر منفی بر نوآوری در اقتصاد داشته است.^[۱۰] که از ویژگی‌های آن می‌توان به «کسب سود بدون سرمایه‌گذاری» اشاره کرد؛ زیرا با راهکارهای کوتاه‌مدت، مثل ادغام شرکت‌ها، به دنبال کسب سود است. بنابراین مدل تکریم سهام‌داران به سرمایه‌گذاری کمتر و رشد کمتر منجر می‌شود که به دلیل ساختار مالی اقتصاد، خطرهای نظام‌مند بزرگی را در پی دارد. حتی آلفرد راپاپورت (۲۰۰۵)

سمت‌گیری کوتاه‌مدت مدیریت مدرن را به دلیل تأثیر خطرناک آن بر اقتصاد واقعی مورد انتقاد قرار داده است. در مدل تکریم سهام‌داران معلوم نیست مدیریت بنگاه واقعاً در کنترل سهام‌داران شرکت است یا مدیریت شرکت‌ها به خرج سهام‌داران خود را ثروتمند کرده‌اند. بدیهی است که نظام شرکای اجتماعی بسیار بهتر از مدل تکریم سهام‌داران می‌توانست مدیریت را کنترل کند. سمت‌گیری به‌سوی شاخص‌های مالی به قربانی کردن سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های مولد انجامیده است؛ سرمایه‌گذاری‌هایی مانند آموزش نیروی کار که حتی اگر مستقیماً سود را افزایش نمی‌دهد، برای حفظ توان رقابتی ضروری است، به حاشیه رانده شده است. حال آنکه منابع مالی به سمت بازارهای سرمایه سرازیر شده است. به علاوه، دلیل روشنی برای ارتباط مثبت میان مدل تکریم سهام‌داران و افزایش ارزش سهام شرکت‌ها هنوز به دست نیامده است. این مدل قدرت خود را در زمان حال از تبلیغات در اهمیت مشاوره و تغییر ترکیب قدرت در مؤسسات بزرگ به دست آورده است. مفهوم مدیریت مبتنی بر تکریم سهام‌داران، در مبحث اجتماعی سازمان تولید سرمایه‌داری و نحوه توزیع ثروت ناشی از تولید جزء مهمی شد. در ادامه این فصل، از مدل تکریم سهام‌داران به مفهوم عقلانیت بحث می‌شود که داستان اصلی کارایی بازار سرمایه است. تجربه نشان می‌دهد در فرضیه کارایی و عقلایی بودن بازارهای مالی و به تبع آن تکریم سهام‌داران استنتاج‌های غلطی وجود دارد. بنابراین در قسمت بعد فرضیه انتظارات عقلایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

۲-۳ توهم عقلایی بودن

در پس انقلاب اقتصادی محافظه‌کاران، منافع بسیار عظیم گروه‌های قدرتمند از جمله بخش مالی نهفته که برای مقررات‌زدایی کل نظام مالی رایزنی کرده‌اند. ولی مباحث نظری نیز تحولات اقتصادی را مورد تأیید قرار داده است. این مسئله را باید به دقت بررسی کرد زیرا اصلاحات اقتصادی به درک تئوریک از بازارهای مالی نیازمند است. سنتز نئوکلاسیک ترکیبی از ایده‌های سنتی نئوکلاسیکی و دیدگاه‌های کینزی است؛ نظرات جان مینارد کینز در زمان فاجعه اقتصادی - سیاسی دهه ۱۹۳۰ مطرح شد. سنتز نئوکلاسیک در دهه ۱۹۷۰ با تجدید حیات اندیشه‌های نئوکلاسیکی کنار گذاشته

شد. اقتصاد کلان که کل اقتصاد را دربرمی‌گرفت، به‌عنوان اندیشه‌ای کهنه به حاشیه رفت و دیدگاه مبتنی بر اقتصاد خرد و تأکید بر فرد مورد توجه قرار گرفت. با تأکید بر مبانی خرد اقتصاد کلان، اقتصاد ملی براساس جمع‌بندی رفتار کارگزاران اقتصادی مورد بررسی قرار گرفت. رفتار یک بنگاه یا یک خانوار به‌طور ضمنی معادل بخش تولیدی و جمع خانوارها در نظر گرفته می‌شد. گویی مشکل اصلی اقتصاددانان فقط چگونگی جمع‌سازی این متغیرها بود. برای بسیاری از اقتصاددانان مدل مجزای کلان اقتصادی ضروری به‌نظر نمی‌رسید. مبانی خرد کل اقتصاد، تحلیل بازارهای مالی را نیز شکل می‌داد: اگر همه بنگاه‌ها عقلایی رفتار کنند و باثبات باشند، در این صورت نظام مالی در کل باثبات خواهد بود. مقررات اعمال شده در بازار مالی بر ثبات بنگاه‌های خرد متمرکز بود و به‌این ترتیب ریسک سیستمی کلان اقتصادی نادیده گرفته شد.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰، مباحث اقتصادی به‌نحو فزاینده‌ای تحت تأثیر نظریه «انتظارات عقلایی» قرار گرفت که رابرت لوکاس و توماس سارجنت مطرح کرده بودند.^[۱۱] در نظریه انتظارات عقلایی کنشگران اقتصادی مانند کارگران، مصرف‌کنندگان، کارفرمایان و سرمایه‌گذاران می‌توانند تحولات آینده همه شاخص‌های مهم اقتصادی مانند قیمت سهام، قیمت کالاها و خدمات، نرخ بهره، تورم، بیکاری، مزد یا تولید ناخالص داخلی را براساس احتمالات برآورد کنند و با تکیه بر آنها درباره فعالیت‌هایی از قبیل خرید کالاها و خدمات، اشتغال یا سرمایه‌گذاری تصمیم بگیرند. بنابراین فرض می‌شود که افراد از کل وقایع محتمل آتی اطلاع دارند و می‌توانند وقوع هر یک از اینها را احتمال دهند که جمع همه این احتمالات برابر یک است. افراد سازوکار تصادفی اقتصاد را به‌درستی می‌شناسند. فعالان اقتصادی قادرند پیش‌بینی کنند که متغیرها به وقایع غیرمترقبه‌ای چون افزایش هزینه‌های دولت، بروز جنگ یا معرفی تکنولوژی جدیدی مانند اینترنت چگونه عکس‌العمل نشان می‌دهند. انتظارات عقلایی ایجاب نمی‌کند که افراد پیشگو باشند؛ بلکه فرض می‌کند آنها می‌توانند از اطلاعات موجود، مانند نوسان‌های گذشته یا درصد بدهی‌های معوق احتمالات عینی را محاسبه کنند. گذشته، راهنمای بی‌نقصی برای شناخت وقایع آینده است. برخی افراد ممکن است در محاسبات خود اشتباه کنند ولی به‌طور میانگین پیش‌بینی درستی از آینده داشته باشند. انتظارات

عقلایی کار مدل‌های اقتصادی را ساده می‌کند؛ زیرا انتظارات برابر با پیامدهای مدل‌های اقتصادی است؛ درعین حال نظریه انتظارات عقلایی از اهمیت مدل‌های اقتصادی در فرایند توسعه می‌کاهد و بسیاری از مسائل اقتصادی را نادیده می‌گیرد. اول اینکه، حتی متخصصان درباره روابط علی در عملکرد اقتصادی توافقی ندارند. مثلاً میان اقتصاددانان درباره عمق کساد پس از بروز بحران وام‌های رهنی و راهکار مناسب اقتصادی برای حل آن تفسیرهای گوناگونی وجود دارد و این نشان می‌دهد وقتی کارشناسان به برآورد دقیق ارتباطات علی قادر نیستند، چگونه کارگران، سرمایه‌گذاران و صاحبان شرکت‌های کوچک می‌توانند احتمال بروز وقایع را محاسبه کنند؟ دوم اینکه نظریه انتظارات عقلایی فرض می‌کند افراد برای درک ساختارهای اساسی اقتصاد نیازی به زمان ندارند؛ زیرا در این مدل تحولات ساختاری فوراً درک و بلافاصله در محاسبات فرد لحاظ می‌شود. سوم آنکه چون وقایع در آینده ناشناخته‌اند، افراد به اطلاعات موجود تکیه می‌کنند. فرض ضمنی نظریه انتظارات عقلایی این است که تجارب گذشته شناخت آینده را ممکن می‌سازد، ولی واقعیت جز این است.

در تحلیل‌های بازارهای مالی، فرضیه بازارهای کارا با نظریه انتظارات عقلایی انطباق می‌یابد. اوژن فاما^۱ از دانشگاه شیکاگو که به‌طور سنتی از نظر اقتصادی دانشگاه لیبرالی است، در سال ۱۹۷۰ اظهار داشت کنشگران عقلایی در بازارهای دارایی عمل می‌کنند. بنابراین قیمت دارایی‌ها انعکاسی از اطلاعات موجود است. سرمایه‌گذاران اگر بر مبنای داده‌های پایه، قیمت دارایی‌ها را تجزیه و تحلیل کنند، رفتاری عقلایی انجام داده‌اند. اگر اطلاعات جدیدی درباره جریان ورود نقدینگی به بازار و تغییر ارزش دارایی‌ها منتشر شود، بازار بلافاصله قیمت‌های جدیدی را تعیین می‌کند که نشان‌دهنده وضعیت جدید مبتنی بر اطلاعات تازه است. منطق موجود در این نظریه ساده است: برای مثال اگر سرمایه‌گذاری بدانند یک شرکت اختراع جدیدی دارد که هنوز در قیمت سهامش تأثیر نداشته، تا زمانی که قیمت با اطلاعات پایه‌ای جدید منطبق شود، به خرید سهام این شرکت اقدام خواهد کرد. اگر برعکس سرمایه‌گذاران شرکتی بدانند که با مشکلاتی روبه‌رو شده‌اند قبل از آنکه اطلاعات جدید باعث تنزل قیمت سهام شود،

سهام خود را خواهند فروخت. از آنجاکه هر سرمایه‌گذار منطقی با دریافت این اطلاعات به نحو مشابهی عکس‌العمل نشان می‌دهد، قیمت‌های بازار همواره همه اطلاعات را در دسترس سرمایه‌گذاران می‌گذارد.

اگر فعالان اقتصادی رفتار عقلایی نداشته باشند، این مدل اساسی تغییر چندانی نمی‌کند. اگر کنشگران غیرعقلایی به دلیل زبانی که متحمل می‌شوند از بازار خارج شوند، رفتار خطای کنشگران یکدیگر را خنثی می‌کنند. در این مدل، حرکت‌های بلندمدت صعودی و نزولی بازار هفته‌ها، ماه‌ها یا سال‌ها طول می‌کشد تا خنثی شوند. سودهای بالاتر از میانگین بازار تنها زمانی تحقق می‌یابد که سرمایه‌گذار اطلاعات خاصی را درباره تحولات اساسی یک شرکت، یک صنعت یا کل اقتصاد در اختیار داشته باشد. ولی چنین مواردی استثناست و در تحلیل‌ها کنار گذاشته می‌شوند. از آنجاکه بلافاصله همه سرمایه‌گذاران نسبت به اطلاعات جدید عکس‌العمل نشان می‌دهند، امکان شکل‌گیری حباب در بازار دارایی‌ها و کسب سودهای بادآورده در اثر فعالیت‌های سوداگرانه و سفته‌بازی ممکن نیست.

فرضیه بازارهای کارا و نظریه انتظارات عقلایی ارتباط چندانی با واقعیات ندارند. طرح این فرضیه که همه فعالان بازار ساختارهای اساسی اقتصاد را به‌طور مشابهی ارزیابی می‌کنند بسیار غیرعلمی است و براساس داده‌های تاریخی، آینده را به‌نحوی پیش‌بینی می‌کنند که متوسط پیش‌بینی آنها به‌طور نظام‌مند با واقعیت منطبق می‌شود. به‌این ترتیب این فرضیه که حباب‌های دارایی در بازارهای مالی شکل نمی‌گیرند با واقعیات بی‌ارتباط است. با وجود این بسیاری از اقتصاددانان برای مدتی طولانی به‌شدت از نظریه انتظارات عقلایی و بازارهای مالی کارا دفاع کرده‌اند و هنوز هم بسیاری به این دفاع ادامه می‌دهند.

جان مینارد کینز برای نقد بازارهای سرمایه کارا و انتظارات عقلایی مبانی نظری ارائه کرده است که از نظر او بی‌اطمینانی عاملی اصلی برای شناخت اقتصاد سرمایه‌داری است. بر مبنای عدم اطمینان، هر تحول تاریخی یک مورد معین است، بنابراین از نظر آماري آینده نمی‌تواند از گذشته منتج شود و همه وقایع آینده قابل پیش‌بینی نیستند، حتی اگر پیش‌بینی هم شوند، میزان احتمال وقوع آنها معلوم نیست و اگر سرمایه‌گذاران

در جست‌وجوی اطلاعات اساسی باشند، نمی‌توانند آن را پیدا کنند. به‌علاوه انتظارات کنشگران اقتصادی حتی در یافتن اطلاعات اساسی، با یکدیگر متفاوت است. به‌ویژه مهم‌ترین تصمیمات اقتصادی از قبیل سرمایه‌گذاری در یک کارخانه تولیدی یا خرید خانه، تصمیمات منحصر به فردی است که در وضعیت عدم اطمینان اتخاذ می‌شود.^[۱۳] برای مثال ارزش سهام یک شرکت تولیدکننده فولاد در برآورد جریان درآمدی آن طی چهل تا پنجاه سال آینده دشوار است. از این رو این نظریه که همه کنشگران اقتصادی، حتی اگر در جست‌وجوی اطلاعات اساسی باشند، ارزیابی مشابهی به دست خواهند آورد، نادرست است. کینز معتقد است واقعاً در بسیاری از موقعیت‌های تصمیم‌گیری چیزی نمی‌دانیم (Keynes, 1937: 214).

بر مبنای نظر کینز، بازارهای دارایی تحت تأثیر انتظارات قرار دارند و نمی‌توان فرض کرد که این انتظارات دقیقاً وابسته به اطلاعات پایه‌ای هستند. زیرا کسب چنین اطلاعاتی دشوار یا غیرممکن است و در هر مورد کنشگران اقتصادی به شکل متفاوتی این اطلاعات را ارزیابی می‌کنند. بنابراین انتظارات بر مبنای اطلاعات دقیقی شکل نمی‌گیرد و تنها به عوامل اقتصادی بستگی ندارند؛ عوامل سیاسی و نهادی نیز در شکل‌گیری انتظارات نقش دارند. بسیاری از کنشگران بازار در افق زمانی کوتاه‌مدت عمل می‌کنند و به جمع‌آوری اطلاعات پایه‌ای اهمیتی نمی‌دهند؛ همچنین به‌طور سازوکار و بر مبنای «تحلیل برنامه‌ای»^۱ اقدام می‌کنند. اغلب احساس عمومی که در انعکاس تحولات جامعه شکل می‌گیرد با ثبات است: مانند دوره‌های خوش‌بینی یا بدبینی. ولی بروز تحولات سریع و دور از انتظار در احساسات عمومی نیز محتمل است. رفتار جمعی از ویژگی‌های بازارهای سرمایه است که در آن از کسی یا شرکتی تبعیت می‌کنند که سرمایه‌گذار عمده است. چنین رفتاری به فرایند تراکمی و شکل‌گیری حباب‌های غیرعقلایی منجر می‌شود که سرانجام به‌نحوی پرهزینه و فاجعه‌بار می‌ترکد. اقتصاددانانی چون کینز (۱۹۳۷)، فیشر (۱۹۳۳)، کیندل برگر (۱۹۹۶)، مینسکی (۱۹۷۵) و استیگلیتز و گرین‌والد (۲۰۰۳) به‌وضوح در مورد ویژگی‌های بازارهای سرمایه که در اینجا ذکر شد، نوشته‌اند.

۱-۳-۲ عرضه بی‌حد و حصر؛ چرخه اعتباری

جنبه مهم دیگر بازار مالی به حجم اعتبارات در نظام مالی مدرن مربوط است که به‌طور بالقوه می‌تواند بدون حد و حصر گسترش یابد؛ زیرا همان‌گونه که اقتصاددان اتریشی - آمریکایی ژوزف شومپیتر (۱۹۲۶) بیان می‌کند، پول و اعتبار از هیچ خلق می‌شود و با خواست و اراده می‌تواند چندین برابر شود. بانک‌های تجاری با ثبت یک مبلغ در حساب وام‌گیرنده، اعتبار ایجاد می‌کنند. اگر همه بانک‌ها میزان وام‌های اعطایی را افزایش دهند، کل نظام بانکی، بدون توجه به تنگنای احتمالی در برخی بانک‌ها، تراز و توازن خود را حفظ خواهند کرد. به‌طور قطع با گسترش حجم اعتبارات به دلیل برداشت وجه نقد از سوی وام‌گیرندگان و ضرورت حفظ حداقل ذخایر قانونی از سوی بانک‌های تجاری به دریافت منابع مالی از بانک مرکزی منجر می‌شود زیرا بانک‌های تجاری می‌توانند منابع مورد نیاز خود را از بانک مرکزی دریافت کنند. بنابراین تأمین مالی اعتبارات با محدودیت مواجه نمی‌شود، ولی نرخ بهره بانک مرکزی برای وام‌های اعطایی به بانک‌های تجاری می‌تواند به‌طور غیرمستقیم بر تأمین مالی اعتبارات تأثیر گذارد. به همان اندازه که تغییرات بازار دارایی به قیمت بستگی دارد، گسترش اعتبارات در نظام مالی و تغییر در حجم پول در گردش نیز به انتظارات وابسته است. هنگامی که انتظارات مثبت است، گسترش اعتبارات شتاب می‌گیرد؛ ولی هنگامی که انتظارات منفی است حجم اعتبارات کاهش و نرخ بهره برای وام‌گیرندگان پریسک بالا می‌رود.

بالا رفتن قیمت در بازار دارایی و گسترش حجم اعتبارات به‌طور متقابل یکدیگر را تشدید می‌کنند. با افزایش قیمت دارایی‌ها، حجم اعتبارات نیز بیشتر و بیشتر می‌شود؛ زیرا از یک سو ارزش دارایی‌های وام‌گیرندگان (اوراق بهادار و مسکن) بالا می‌رود که همراه با آن گرایش بانک‌ها به اعطای اعتبار تقویت می‌شود. از سوی دیگر اثر مثبت رشد قیمت دارایی‌ها، تقاضا برای دریافت وام را افزایش می‌دهد. کشش عرضه قیمت دارایی‌ها در کوتاه‌مدت و حتی در بلندمدت بسیار کم است؛ از این رو افزایش لگام‌گسیخته میزان اعتبارات اعطایی به افزایش شدید قیمت دارایی‌ها دامن می‌زند؛ زیرا با بالا رفتن تقاضا برای دارایی‌ها، میزان عرضه آن به‌طور خودکار افزایش پیدا نمی‌کند. افزایش چشمگیر قیمت مستغلات می‌تواند در ساخت‌وساز رونق ایجاد کند ولی سال‌ها زمان می‌برد تا عرضه مسکن به شکل چشمگیری رشد کند. اگر حباب دارایی بترکد، بازخورد منفی آغاز می‌شود. با کاهش قیمت

در بازار دارایی‌ها، ارزش اوراق بهادار و ارزش دارایی‌های سرمایه‌ای نهادهای مالی نیز کاسته می‌شود و این امر به نوبه خود کاهش حجم اعتبارات را در اقتصاد به دنبال دارد. با کاهش ارزش دارایی‌ها، ممکن است نهادهای مالی سقوط کنند و بحران در بازار مالی ایجاد و تخصیص اعتباراتی که جامعه به آن نیازمند است، متوقف شود.

امکان بالقوه گسترش نامحدود اعتبارات در نظام مالی مدرن و به تبع آن شکل‌گیری حساب‌ها و پیامدهای فاجعه‌آمیز انفجار درونی نظام، کنترل و تنظیم دقیق نهادهای اعطاکننده اعتبار را ضروری می‌کند. به همین دلیل افزایش حجم اعتبارات در بانکداری تجاری با ابزارهایی مانند حداقل ذخایر قانونی و دیگر مقررات محدود می‌شود. اگر هر نظام مالی بدون هیچ محدودیتی به افزایش حجم اعتبارات اقدام کند و حساب‌های مالی شکل بگیرند، فرایندهای تشدیدشونده در بازار دارایی‌ها و انفجارهای درونی مخرب ناشی از ترکیدن حساب‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

در سال‌های متمادی، برای توجیه عملکرد بسیاری از کنشگران، اصول بازارهای مالی کارا با ساختار مبتنی بر انتظارات عقلایی مورد استفاده قرار گرفته است. برای مثال ارزیابی میزان ریسک یکی از روش‌های مطلوب برای برآورد ریسک سبد سهام بوده است به طوری که میزان ریسک محتمل بر زیان برای سبدهای از سهام در دوره زمانی معین با درجات مختلف نااطمینانی محاسبه می‌شود. این محاسبات کاملاً به داده‌های گذشته متکی است. به این ترتیب مدل معروف بلاک - شولز^۱ برای ارزیابی گزینه‌های مختلف مالی به کار می‌رود که در آن نوسان‌های گذشته در بازار تأثیرگذارند.^[۱۳] مدیریت ریسک در نظام مالی از دهه ۱۹۷۰ پیشرفت‌های زیادی داشته و همراه با آن باور به امکان کاهش ریسک سیستمی در نظام مالی رشد یافته است. از آنجاکه چنین مدل‌هایی بر داده‌های گذشته استوارند، میزان ریسک را در دوره‌های رونق اقتصادی بسیار کم تخمین می‌زنند و در زمان کساد آغراق‌آمیز برآورد می‌کنند. نتیجه آنکه مدل‌های ارزیابی ریسک آثار کاملاً ادواری دارند؛ به عبارت دیگر، این مدل‌ها جریان شکل‌گیری حساب را در بازار دارایی‌ها تشدید و هزینه ترکیدن آن را سنگین‌تر می‌کنند.

تحولات نظام حسابداری از آغاز دهه ۱۹۹۰ بر مبنای بازارهای کارا بوده است. قواعد

جدید حسابداری که در آمریکا ابداع شده بود، ارزیابی دارایی‌ها براساس هزینه‌های گذشته را کنار گذاشته و قیمت‌های رایج بازار را جایگزین آن کرده است. از این رو اگر هر صندوق سرمایه‌گذاری، سهامی را به قیمتی معین خریداری کند، قیمت سهام در دفاتر حسابداری به همان قیمت وارد می‌شود. اگر قیمت این سهام بالا برود، قیمت جدید در دفاتر وارد می‌شود که سود صندوق سرمایه‌گذاری را نشان می‌دهد. قیمت سهام در روش سنتی حسابداری، حتی در زمان افزایش در دفاتر شرکت بدون تغییر باقی می‌ماند، ولی در روش جدید، در زمان افزایش قیمت در بازار دارایی، ارزش دارایی در ترازنامه شرکت و به تبع آن سود شرکت افزایش می‌یابد، بدون آنکه درآمدها و هزینه‌های شرکت تغییری کرده باشد. نتیجه چنین روشی پرداخت پاداش‌های کلان به مدیریت، پرداخت‌های بالا به سهام‌داران و افزایش گرایش به دریافت وام است. در بسیاری از کشورها، گروهی از شرکت‌ها به خرید سهام خود مبادرت کرده‌اند تا قیمت آن را بالا ببرند و به تبع آن میزان پاداش‌ها و پرداخت به سهام‌داران شرکت را افزایش دهند.

در زمان کاهش ارزش دارایی‌ها، حسابداری ارزش روز به کاهش شدید ارزش دارایی‌ها و حتی به ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها منجر می‌شود. به‌طور مشخص هنگام افزایش ارزش دارایی‌ها، پرداخت سود به سهام‌داران بالاست، خطر از دست دادن نقدینگی و کاهش توان مالی شرکت افزایش می‌یابد و هنگام بروز بحران، نگاه به دلیل وضعیت مالی ضعیف، نمی‌تواند فشار را تحمل کند. بنابراین حسابداری قیمت روز نیز به گرایش ادواری در شرکت‌ها دامن می‌زند. به عبارت دیگر، این شیوه حسابداری تشدیدکننده شوک برای کل اقتصاد است.

در دهه‌های اخیر توجه ویژه‌ای به حل مشکلات کلیدی ریسک سرمایه‌گذاری شد؛ زیرا کنشگران بازار دارایی‌ها، با تکیه بر مدل‌های ارزیابی ریسک، به‌نحو فزاینده‌ای به پذیرش ریسک گرایش نشان می‌دادند و مؤسسات کنترل‌کننده بازارهای مالی مانند مؤسسات اعتبارسنجی، فرضیات نادرستی را مطرح می‌کردند. آنها بر مبنای فرضیه بازار کارا و این باور عمل می‌کردند که ریسک‌های سیستمی بازار سرمایه را می‌توان با کمک مدل‌های پیچیده ریاضی ارزیابی ریسک کنترل کرد. نوسان‌ها در نظام شبه‌بانکی، نظام بانکی بدون کنترلی که معاملاتی ورای نظام بانکی معمول انجام می‌داد، پذیرفته شده بود، ولی ثبات در بازارهای مالی اصلی قطعی به‌نظر می‌رسید. اشتباه اساسی دیدگاه رایج این بود

که مدل‌های محاسبه ریسک می‌توانند از بروز ریسک‌های سیستمی جلوگیری کنند. تعمیم فرضیات حاصل از تحلیل عملکرد بنگاه‌ها برخلاف اصول اولیه علم اقتصاد در سطح خرد به کل اقتصاد است. مدل‌های ارزیابی ریسک بنگاه‌ها به‌هیچ‌وجه قدرت ممانعت از بروز ریسک‌های سیستمی را ندارند. از این‌رو در توافق‌نامه سرمایه‌داری ۱۹۸۸ که در باسل تدوین شده و به «باسل ۲» معروف است، درصد معینی از سرمایه برای درجه مشخصی از ریسک، تعیین شده است و مثلاً اعطای وام به یک دولت یا یک شرکت را مشخص می‌کند. «باسل ۲» اولین توافق‌نامه بین‌المللی درباره حجم سرمایه مورد نیاز است که بانک‌ها را متعهد می‌سازد برای پوشش وام‌های اعطایی، حجم سرمایه معینی را تأمین کنند. کمیته باسل در سال ۱۹۹۳ برای نظارت بیشتر بر عملکرد نظام بانکی، سیاست‌های جدیدی را پیشنهاد کرد. نظام بانکی علیه این کنترل‌ها به‌شدت اعتراض کرد و در نتیجه رایزنی بخش مالی، کمیته باسل توصیه کرد که در چارچوب اصلاحیه مکمل توافق‌نامه «باسل ۱»، مدل معینی از ارزیابی ریسک، میزان سرمایه مورد نیاز بانک‌ها را تعیین کند. «باسل ۲» بر این منوط استوار بود که همه بانک‌های عمده از مدل‌های ارزیابی ریسک خود استفاده کنند و بر مبنای ارزیابی ریسک اعطای وام به یک شرکت، میزان سرمایه لازم را مشخص سازند؛ یا از خدمات رتبه‌بندی ریسک اعتباری استفاده کنند که مؤسسات اعتبارسنجی با مدل‌های مشابهی محاسبه می‌کنند. اگر بانکی هر دو گزینه را رد کند، میزان سرمایه‌ای که باید تأمین کند به‌شدت بالا می‌رود. مسئله مهم این است که پذیرش مدل‌های ارزیابی ریسک یا مؤسسات اعتبارسنجی به کاهش میزان سرمایه‌ای منجر می‌شود که بانک‌ها باید به‌طور قانونی تأمین کنند و این هدف اصلی رایزنی‌های بخش مالی بود. به‌علاوه، سرمایه‌ای که می‌بایست به سپر ضربه‌گیر شوک‌های بازار مالی باشد برای مثال نسبت سرمایه موجود در بانک به وام اعطایی در بانک مرکزی آلمان یا UBS که در اوایل سال‌های دهه ۱۹۹۰ حدود ۱۰ درصد بود در سال‌های اخیر به ۲ تا ۳ درصد تنزل یافت.^[۱۴]

با اعتماد کورکورانه مردم به مدل‌های ارزیابی ریسک، حجم سرمایه بانکی به‌شدت پایین آمد و نرخ‌های رؤیایی سود سرمایه را ایجاد کرد. بدون تحولی اساسی در بازارهای مالی و اعمال مقررات بر بازار دارایی‌ها تحول ساختاری در کل اقتصاد امکان‌پذیر نیست.

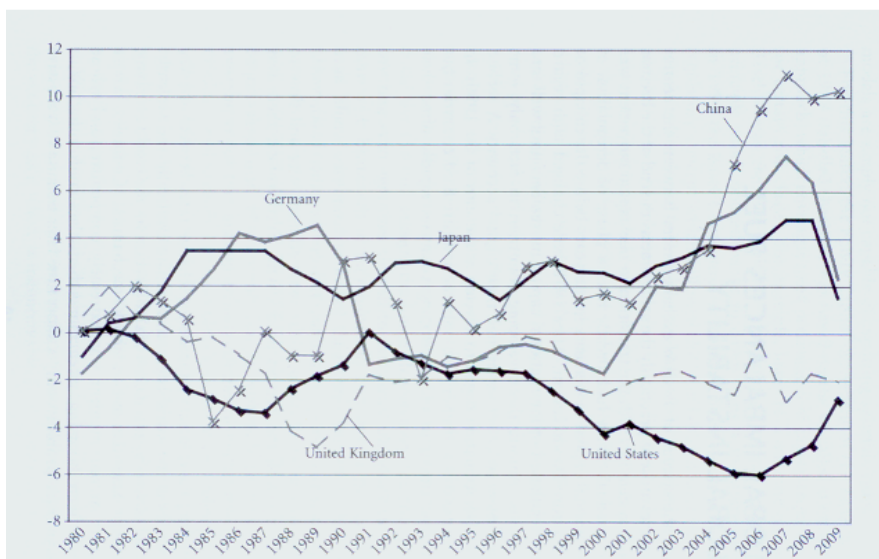
فصل سوم عدم توازن‌های جهانی عامل بی‌ثباتی جهانی

با فروپاشی نظام بریتون وودز در سال ۱۹۷۳ نظام نرخ ارز شناور بین مهم‌ترین پول‌های جهان ایجاد شد ولی گذر به تحرک آزاد سرمایه به تدریج صورت گرفت. پیش از سقوط نظام بریتون وودز مقررات‌زدایی از تحرک بین‌المللی سرمایه آغاز شده بود. بعد از سال ۱۹۷۳ تا اواخر دهه ۱۹۸۰، در مقررات انتقال سرمایه تغییرات زیادی حادث نشد و در میان کشورهای در حال توسعه فقط کشورهای آمریکای لاتین مرزهای خود را بر حرکت جهانی سرمایه باز کردند. موج دوم مقررات‌زدایی در سال‌های دهه ۱۹۹۰ آغاز شد. در این دهه هم کشورهای صنعتی و هم بیشتر کشورهای نوظهور و در حال توسعه به سرعت محدودیت‌های انتقال بین‌المللی سرمایه را لغو کردند.

هواداران نرخ ارز انعطاف‌پذیر و تحرک آزاد سرمایه پیش‌بینی کرده بودند که در جهانی که آنها تبلیغ می‌کنند، کشورها از استقلال بیشتری در سیاست‌گذاری برخوردارند و پس‌انداز جهانی کارا تر تخصیص می‌یابد و در مکان‌هایی جریان می‌یابد که بالاترین بهره‌وری را دارد. به‌علاوه جریان آزادانه سرمایه به کشورهای در حال توسعه یاری رساند تا سرمایه‌گذاری و فرایند توسعه را تسریع کنند.

درواقع نتیجه معکوس بود: نرخ ارز میان پول‌های عمده جهان نوسان‌های غیرقابل پیش‌بینی و شدیدی داشت؛ و به‌جای آنکه در خدمت ثبات اقتصاد جهانی باشد به سازوکار ایجاد شوک مبدل شد. کشورهایی که زمانی صنعت بسیار موفق، رقابتی و صادرات پررونقی داشتند، به سبب کاهش ارزش پول کشورهای رقیب در کوتاه‌مدت با مشکلات تجاری مواجه شدند همچنین کشورهایی که ارزش پول آنها کاهش می‌یافت، به نرخ‌های بالای تورم و تنزل سطح زندگی مردم گرفتار شدند. در بسیاری از موارد، به‌ویژه در کشورهای کوچک، اقتصاد ملی ناگهان تحت فشار بازارهای جهانی ارز، ناگزیر به عکس‌العمل می‌شد و نیازهای اقتصاد داخلی را نادیده می‌گرفت. پیش‌بینی دوم - که در بلندمدت عدم توازن‌های تجاری از میان می‌رود - نیز محقق نشد. نمودار ۱-۳

تحولات تراز حساب جاری آمریکا، آلمان، ژاپن و چین را به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی نشان می‌دهد. این نمودار نشان می‌دهد تفاوت میان تراز حساب جاری در سال‌های دهه ۱۹۷۰ به نسبت پایین بوده ولی از سال‌های دهه ۱۹۸۰ شروع به افزایش کرده است.



Source: IMF International Financial Statistics 2010

نمودار ۱-۳ تراز حساب جاری آمریکا، چین، ژاپن و آلمان به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی (۱۹۶۰-۲۰۰۹)

در فاصله سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹، بیشترین میانگین متوسط سالانه کسری در حساب جاری برحسب میلیارد دلار به پنج کشور آمریکا (-۴۶۸)، اسپانیا (-۱۲۵)، استرالیا (-۴۶)، یونان (-۴۶) و انگلستان (-۴۲) و بالاترین مازاد در تراز حساب جاری به چین (۴۳۶)، آلمان (۱۸۵)، ژاپن (۱۴۸)، عربستان سعودی (۷۶) و روسیه (۶۱) تعلق داشت. در این دوره اتحادیه پولی اروپا در کل با کسری تراز حساب جاری معادل ۲/۳ میلیارد دلار، وضعیت به نسبت متوازی داشته است.

درست پیش از ایجاد بحران مالی اخیر، این عدم توازن به اوج خود رسید. کسری در حساب جاری آمریکا در سال ۲۰۰۶ حدود ۶ درصد و در اسپانیا سال ۲۰۰۸ به ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی رسید. برخی کشورهای کوچک اروپای شرقی مانند لاتویا نیز با کسری حدود ۲۳ درصد تولید ناخالص داخلی روبه‌رو شدند. در مقابل چند کشور به مزاددهای نجومی دست یافتند. در سال ۲۰۰۷، میان کشورهای بزرگ، آلمان به مازادی حدود ۷/۶ درصد تولید ناخالص داخلی دست یافت این نرخ برای ژاپن و چین به ترتیب ۴/۸ و ۱۱/۳ درصد بوده است.

بحران وام‌های رهنی در چندین مورد با سرعتی عجیب عدم توازن تجاری را اصلاح کرد. برای مثال ورود سرمایه به کشورهای بالتیک بلافاصله متوقف شد و در نتیجه کسری در حساب جاری به صفر رسید. این اصلاح سریع با کاهش دو رقمی عملکرد اقتصادی و سه برابر شدن نرخ بیکاری همراه بود. آنچه در کشورهای بالتیک تجربه شد، دوره‌های رونق و رکود است که از دهه ۱۹۷۰ با حذف محدودیت‌های تحرک سرمایه بروز کرده است. ولی بحران وام‌های رهنی عدم توازن در کشورهای اصلی دارنده کسری و مازاد در حساب جاری را به‌نحو ملایمی کاهش داد و راهکاری برای عدم توازن در اقتصاد جهانی ارائه نکرد.

چشم‌انداز توسعه سریع اقتصادی که به کشورهای نوظهور و در حال توسعه وعده داده شده بود - به شرط آنکه محدودیت‌های تحرک سرمایه لغو شود - اساس درستی نداشت. نوسان‌های ارزی شدید، بحران مالی و انباشت بدهی‌ها به کشورهای فقیر به شدت آسیب وارد کرد. همان‌گونه که تحقیقات جدید و پژوهش ژوزف استیگلیتز نشان می‌دهد، کشورهایی که تحرک سرمایه را آزاد کردند از کشورهایی که محتاطانه عمل کردند، به‌هیچ‌وجه رشد سریع‌تری نداشته‌اند.

۳-۱ جریان سرمایه بین‌المللی منشأ بی‌ثباتی

سازوکار بازار که جریان ورود و خروج سرمایه را تعیین می‌کند علت نوسان‌های وسیع در بازارهای ارز و عدم توازن گسترده جهانی در سال‌های اخیر است. علم اقتصاد رایج در بیشتر دانشگاه‌های جهان^[۱] توضیح می‌دهد که چگونه نرخ‌های ارز انعطاف‌پذیر عدم توازن در تجارت جهانی را در سطوحی قابل قبول حفظ می‌کند و از سرایت آثار مخرب وقایعی که در

نقاط مختلف جهان روی می‌دهد، جلوگیری به‌عمل می‌آورد. ولی درواقع این توضیحات با عملکرد بازارهای ارز که در آنها سرمایه آزادانه حرکت می‌کند، انطباقی ندارد. عملکرد بازارهای ارزی مشابه بازارهای دارایی، به‌شدت تحت تأثیر انتظارات است. برای مثال سرمایه‌گذاران آلمانی به‌ضرورت اوراق قرضه دولت ایالات متحده را به‌دلیل تفاوت نرخ بهره اوراق در دو کشور (که در سال‌های اخیر ناچیز بوده است) نمی‌خرند؛ آنان امیدوارند که ارزش دلار آمریکا در آینده افزایش یابد. زمانی که باور دارند ارزش دلار بالا می‌رود، آن را می‌خرند و زمانی که نگران کاهش ارزش آن هستند، می‌فروشند. نتیجه آنکه ارزش پول در نظام نرخ ارز شناور مشابه قیمت سهام یا قیمت مسکن در بازارهای فاقد نظارت بی‌ثبات است. می‌توان گفت که در بازارهای مقررات‌زدایی شده سرمایه، ارزش پول هر کشور در مقابل پول دیگر کشورها به نرخ بهره داخلی، نرخ بهره دیگر کشورها و نرخ ارز انتظاری بستگی دارد. اگر به شرط ثابت ماندن دیگر شرایط نرخ بهره در ایالات متحده افزایش یابد، ارزش یورو را کاهش می‌دهد زیرا سرمایه به‌سوی آمریکا سرازیر می‌شود.

اگر نرخ بهره در منطقه یورو بالا رود، ارزش یورو افزایش پیدا می‌کند؛ زیرا سرمایه به‌سمت منطقه اروپا جریان می‌یابد. هنگامی که انتظارات از ارزش پول کشورها در آینده تغییر می‌کند به‌سرعت بر نرخ ارز تأثیر می‌گذارد. اگر این باور وجود داشته باشد که ارزش پول کشوری در آینده افزایش خواهد یافت، ورود سرمایه به این کشور نرخ ارز را تغییر می‌دهد. اگر در ثبات ارزش پول کشوری تردید وجود داشته باشد، سرمایه‌ها از این کشور خارج و همین امروز پول ملی آن تضعیف می‌شود. هرچند برآورد سود آینده هر شرکت برای برآورد قیمت سهام کار دشواری است ولی برآورد قیمت ارز بسیار دشوارتر است؛ زیرا مستلزم ارزیابی کامل اوضاع اقتصادی، سیاسی و تحولات آتی آن کشور است.

دیدگاه نئوکلاسیکی فرض می‌کند که جابه‌جایی سرمایه و نرخ ارز به متغیرهای بنیادی اقتصادی بستگی دارد و درعین حال این متغیرها تعیین‌کننده انتظارات است. مفهوم رایج از «انتظارات عقلایی» آن است که میانگین انتظارات مردم با پیش‌بینی مدل‌های اقتصادی منطبق باشد (رک. فصل دوم).

معروف‌ترین مدل نئوکلاسیکی درباره تبیین نوسان‌های نرخ ارز، نظریه برابری قدرت خرید است که نشان می‌دهد سبد معینی از کالاها می‌بایست در همه کشورها

قیمتی مساوی داشته باشند. در غیر این صورت کشوری که سطح قیمت‌های پایینی داشته باشد، مزاد تجاری و رونق صادرات را تجربه خواهد کرد که در پی آن تقاضا برای پول این کشور افزایش می‌یابد و به بالا رفتن ارزش پول ملی منجر می‌شود؛ و در نهایت قیمت‌ها دوباره به برابری خواهد رسید. با توجه به این نظریه، نرخ ارزها براساس تفاوت میان نرخ‌های تورم کشورها تغییر می‌کند. اگر قیمت کالاها و خدمات در اتحادیه پولی اروپا ۵ درصد بالا رود، درحالی‌که در ایالات متحده سطح عمومی قیمت‌ها ثابت باقی بماند، ارزش یورو در برابر دلار آمریکا باید ۵ درصد کاهش یابد. همین که مردم اطلاع پیدا کنند قیمت‌ها در منطقه پولی اروپا در حال افزایش است، انتظار خواهند داشت که ارزش یورو تنزل یابد. به این ترتیب سرمایه از منطقه پولی اروپا به سمت ایالات متحده سرازیر می‌شود که به کاهش ارزش یورو منجر می‌شود.^[۲]

متأسفانه نظریه برابری قدرت خرید به تبیین تغییرات برابری میان دلار و یورو (یا پیش از آن دیگر پول‌های اروپایی) قادر نیست. نوسان‌های میان‌مدت نرخ ارز میان یورو و دلار به صورت درصد‌های دورقمی است، درحالی‌که تفاوت نرخ تورم میان مناطق پولی فقط چند درصد است.^[۳] تفاوت میان نرخ‌های تورم، تغییرات تراز حساب جاری، بهره‌وری، نرخ‌های متفاوت رشد اقتصادی و تفاوت در سیاست‌های مالی هیچ‌کدام برای تبیین نوسان‌های نرخ ارز کافی نیستند. دورنبوش و فرانکل (۱۹۸۸: ۶۷) براساس آزمون‌های اقتصادسنجی دریافتند که تغییرات نرخ ارز را نمی‌توان براساس متغیرهای کلان اقتصادی توضیح داد. شکست در تبیین نوسان‌های نرخ ارز در عمل شکستی عمیق برای نظریه نئوکلاسیکی بود.

دیدگاه کینزی به نرخ ارز بسیار واقع‌گرایانه‌تر می‌نگرد. جان مینارد کینز تأکید کرده که شکل‌گیری انتظارات پدیده‌ای اجتماعی با وضعیت تاریخی و نهادی هر کشور معین ارتباط دارد. بر این اساس کنشگران اقتصادی هر قدر هم که برای آشنایی با متغیرهای بنیادی اقتصادی تلاش کنند، شناسایی تحولات آینده نظام اقتصادی فراتر از توان ایشان است. اولین مشکل اینکه حتی توافقی درباره داده‌های متغیرهای تعیین‌کننده نرخ ارز وجود ندارد. در برخی مواقع کنشگران اقتصادی به تحولات آتی سطح عمومی قیمت‌ها نظر دارند که با توجه به شواهد تجربی عامل مهمی در تبیین

نوسان‌های نرخ ارز نیست. گاه رشد بهره‌وری در کشورهای مختلف مقایسه می‌شود. اما هیچ‌یک از این عوامل یا ترکیبی از آنها نمی‌تواند تغییرات نرخ ارز را در میان پول‌های عمده جهان توضیح دهد. درک این مطلب حائز اهمیت است که عوامل تعیین‌کننده نرخ ارز فراتر از تحولات اقتصادی - در معنای محدود آن - قرار دارند. وقایع سیاسی و اجتماعی و حتی عوامل نظامی در تغییرات نرخ ارز مؤثرند، بنابراین کنشگران اقتصادی که به دنبال یافتن عوامل تعیین‌کننده نرخ ارز هستند باید مطالعات جامعی درباره کشور مورد نظر داشته باشند تا بتوانند شکل‌گیری انتظارات بلندمدت را برآورد کنند. چنین کاری بسیار دشوار است و حتی کارشناسان هم در این مورد به توافق نمی‌رسند.

تاکنون این نظریه مطرح بوده که کنشگران اقتصادی به دنبال عوامل بلندمدتی هستند که تغییرات نرخ ارز را توضیح دهد. ولی مبادله در بازارهای ارزی - همانند دیگر بازارهای دارایی - تحت تأثیر انتظارات کوتاه‌مدتی قرار دارد که مستقل از تغییرات در انتظارات بلندمدت هستند و می‌توانند فعالیت‌های سوداگران را تشدید کنند. برای مثال، اگر سوداگران و سفته‌بازان باور داشته باشند که ارزش دلار در میان‌مدت افزایش خواهد یافت ولی درعین حال بدانند که در بلندمدت ارزش دلار به شدت سقوط خواهد کرد، یورو را می‌فروشند و دلار می‌خرند. در چنین وضعیتی کسب سود از مبادلات کوتاه‌مدت منطقی است، هرچند در بلندمدت ارزش دلار کاهش داشته باشد. عوامل مختلفی در بازار ارز - همانند بازار دارایی‌ها - یکدیگر را تشدید می‌کنند، بنابراین افزایش کوتاه‌مدت ارزش دلار انتظارات افزایش بیشتر در آینده را در پی دارد که احتمالاً به ورود سرمایه به ایالات متحده منجر می‌شود. ورود سرمایه به نوبه خود ارزش دلار را بازمی‌گرداند. با شکل‌گیری باوری در میان سرمایه‌گذاران، فعالیت‌های سوداگران دامن زده می‌شود تا زمانی که واقعه‌ای غیرمترقبه باعث ترکیدن حباب نرخ ارز شود و گرایش به فعالیت‌های سوداگران و سفته‌بازی را برای مقابل ایجاد کند.

تحقیقات نشان می‌دهد معامله‌کنندگان ارزهای خارجی براساس انتظارات بلندمدت عمل نمی‌کنند و فعالیت‌های آنان مبتنی بر افق کوتاه‌مدت است. آنها تلاش می‌کنند در چند ثانیه حدس بزنند که دیگر کنشگران در بازار به اطلاعات جدید چگونه واکنش نشان خواهند داد و با حدس‌های خود به خرید یا فروش اقدام می‌کنند. اگر تغییرات نرخ

ارز در جهت خاصی باشد، سیستمی در همان جهت ایجاد می‌شود: تغییرات پی‌درپی داده‌ها (مثلاً هر ۱۰ ثانیه) سیستم‌های رایانه‌ای مبادله علامت می‌دهند «بخر» که حرکت نرخ ارز در یک جهت معین را تقویت می‌کند. مدل‌های فنی با شتاب کمتر هم مبادله‌کنندگان را به خرید بیشتر تحریک می‌کند. به این ترتیب مسیر معین تغییر نرخ ارز بیشتر و بیشتر تقویت می‌شود. این مدل‌ها با استفاده از روند سابق تغییرات نرخ ارز، نقاط عطف تغییرات نرخ ارز را تعیین می‌کنند. نظریه‌های اقتصادی، به تحلیل‌های فنی بدبین است. ولی باید در نظر داشت که در وضعیت عدم اطمینان، چنین روش‌هایی تلاش می‌کنند تا درجاتی از اطمینان به وجود آورند. این مدل‌ها نشان می‌دهند که مبادله‌کنندگان ارز از سود نظام‌مند عملیات سفته‌بازی آگاه هستند که برخلاف نظریه انتظارات عقلایی و بازارهای مالی کارآمد است.^[۴]

به‌طور خلاصه می‌توان گفت نظام نرخ ارز انعطاف‌پذیر، پیامدی خطرناک به دنبال دارد؛ زیرا در این نظام انتظارات بلندمدت به‌ندرت شکل می‌گیرند و بی‌ثبات‌اند و بسیاری از کنشگران در بازار ارز براساس انتظارات کوتاه‌مدت، سیستم‌های مبادلاتی رایانه‌ای یا تحلیل‌های فنی غیرواقعی فعالیت می‌کنند. این نظام نرخ ارز انعطاف‌پذیر سیستمی است که تحت تأثیر جریان بی‌ثبات سرمایه بین‌المللی قرار دارد و قادر نیست چارچوبی منطقی برای مبادلات بین‌المللی و اقتصاد جهانی ایجاد کند. مشکل اینجاست که تغییرات نرخ ارز پیامدهایی برای کل اقتصاد دارد؛ زیرا نرخ ارز، قیمت نسبی کالاها و خدمات ساخت داخل و خارج را تعیین می‌کند و بازارهای کالا و خدمات، کار و دارایی‌ها مختل می‌شوند. این نظام اعتبارات بین‌المللی را به بازی لاتاری یا در بعضی مواقع به بازی رولت روسی تبدیل می‌کند. بازارهای ارز از چرخه‌های رونق و رکود تبعیت می‌کنند.^[۵]

بیش از ۹۰ درصد اعتبارات اعطایی بین‌المللی به دلار آمریکا، یورو، پوند، ین و فرانک سوئیس پرداخت می‌شود؛ زیرا وام‌دهندگان به ثبات نسبی پول این کشورها باور دارند و اغلب نمی‌خواهند به کشورهای در حال توسعه بر مبنای پول ملی این کشورها وام دهند. کشورهای در حال توسعه از «گناه نخستین»^۱ رنج می‌برند.^[۶] ارزش‌های عمده

۱. منظور از گناه نخستین، خوردن سیب ممنوعه و اخراج آدم و حوا از بهشت است. منظور نویسندگان در اینجا این است که گناه کشورهای در حال توسعه این است که در زمره کشورهای پیشرفته نیستند. از این رو پولشان معتبر نیست - م.

جهان از امتیاز مبرا بودن از «گناه طبیعی» برخوردارند و کشورهای منتشرکننده این پول‌ها می‌توانند اعتبارات خارجی را نیز برحسب پول ملی دریافت دارند. ایالات متحده بزرگ‌ترین وام‌گیرنده جهان، مثالی در این باره است که توانسته بخش اعظم وام‌های خارجی را به دلار آمریکا دریافت دارد.

اگر انتظار این باشد که وضعیت اقتصادی کشوری در آینده مساعد خواهد شد، سرمایه‌گذاران بین‌المللی به این کشور روی می‌آورند و ارزش پول این کشور افزایش می‌یابد و گرایش بیشتری به سرمایه‌گذاری یا اعطای وام به شهروندان و بازرگانان این کشور خواهند داشت؛ زیرا سود یا زمین و مستغلات این افراد ناگهان بسیار ارزشمندتر می‌شود. در چنین وضعیتی این کشور می‌تواند برای مدتی فراتر از توانمندی‌های خود عمل کند و نسبت به دیگر کشورهای جهان از اعتبارات چشمگیری برخوردار شود. ولی چنین وضعیتی شانس کشورها را برای توسعه بلندمدت کاهش می‌دهد. افزایش ارزش پول ملی در نتیجه ورود سرمایه، قدرت رقابت تولیدات داخلی را تضعیف می‌کند. کالاهای ساخت این کشور از بازارهای صادراتی خارج می‌شود و مردم به جای مصرف تولیدات گران داخلی به مصرف کالاهای وارداتی روی می‌آورند. در نتیجه واردات افزایش و صادرات تنزل می‌یابد.

این سناریو با وضعیت اقتصادی آمریکا در نیمه اول دهه ۱۹۸۰، در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ و دهه ۲۰۰۰ انطباق دارد که شرکت‌های آمریکایی و دولت به دلیل قدرت دلار توانستند بیش از درآمد واقعی خود پول به دست آورند. سرمایه‌گذاران بین‌المللی با خوشحالی پول خود را به سوی ایالات متحده سرازیر کردند. به این ترتیب کسری عظیمی در حساب جاری ایجاد شد که با ورود سرمایه به کشور (قدرت بالای دلار در مقابل ارزهای خارجی) تداوم یافت ولی صنعت آمریکا جایگاه خود را در بازارهای جهانی از دست داد. در دهه ۲۰۰۰ شماری از کشورهای مرکزی و شرقی اروپا به مشکلات مشابهی گرفتار شدند. از آنجا که انتظار می‌رفت این کشورها وضعیت اقتصادی مناسبی در سال‌های آینده داشته باشند، سرمایه‌گذاران بین‌المللی، پیش از بروز بحران وام‌های رهنی، اعتبارات نامحدودی را در اختیار این کشورها قرار دادند. بخش ساختمان و مصرف داخلی به سرعت رونق یافت، در حالی که در تراز پرداخت‌ها کسری بیشتر و بیشتر می‌شد، تقاضا برای وام نیز افزایش پیدا می‌کرد و کشورهای خارجی با خوشحالی این تقاضا را تأمین می‌کردند.

چنین فرایندهایی همواره با تهدید معکوس روبه‌روست. اگر سرمایه‌گذاران سر عقل بیایند، با شکل‌گیری انتظار کاهش ارزش پول داخلی، همه تلاش می‌کنند که دارایی‌های پولی خود را به ارزهای باثبات تبدیل کنند؛ به این ترتیب ارزش خارجی پول این کشورها سقوط می‌کند. از آنجاکه بدهی شرکت‌ها و خانوارها اغلب به ارز خارجی است، کاهش ارزش پول ملی به سنگین شدن بار بدهی‌ها منجر می‌شود؛ در نتیجه شرکت‌ها مجبور می‌شوند تا سرمایه‌گذاری را متوقف کنند و مردم مصرف خود را کم کنند و کشور در بحران فرورود. چون بازارهای ارز و جریان سرمایه بین‌المللی تحت تأثیر انتظارات است، حتی کشورهایی که از ساختارهای اقتصادی نسبتاً مناسبی برخوردارند در این گرداب گرفتار می‌شوند. برای مثال در بحران آسیایی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ کره جنوبی که اساساً اقتصاد سالمی داشت، به دلیل تغییر انتظارات سرمایه‌گذاران دچار بحران شد.

برای کشوری مانند ایالات متحده که تقریباً همه بدهی‌هایش به دلار است، بروز چنین وقایعی پیامدهای جدی ندارد ولی کشورهای نوظهور و در حال توسعه، در پی تغییر انتظارات در بازارهای ارز، با خطر فرورفتن در بحران و عدم امکان بازپرداخت بدهی‌های بانک‌ها، شرکت‌ها و حتی دولت‌ها مواجه می‌شوند. بدهی‌های خارجی در این کشورها اغلب باید به ارز خارجی پرداخت شود، درحالی‌که فروش شرکت‌ها، مزد کارگران و درآمدهای مالیاتی به پول ملی است. اگر ارزش پول ملی کاهش یابد، بار بدهی به سرعت سنگین و بازپرداخت آن ناممکن می‌شود. این فرایند به «بحران دوگانه» معروف است که کاهش ارزش پول ملی به نابودی نظام مالی داخلی، کاهش اعتماد از اقتصاد و تشدید فرار سرمایه و به تبع آن کاهش بیشتر ارزش پول ملی منجر می‌شود.^[۷] بحران دوگانه در بحران آسیایی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ در آمریکای لاتین طی «دهه گمشده» در دهه ۱۹۹۰، در مکزیک در سال ۱۹۹۴، روسیه سال ۱۹۹۸، آرژانتین سال ۲۰۰۱ و بسیاری موارد دیگر روی داده است.

۲-۳ ایالات متحده ابرقدرتی لریان

جایگاه ویژه اقتصاد آمریکا و دلار در ایجاد عدم توازن‌های تجاری بین‌المللی بسیار تأثیر

گذاشت. از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ حساب جاری آمریکا به نسبت متوازن بود. در دهه ۱۹۸۰ اولین موج کسری به وجود آمد و در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ عمیق‌تر شد (نمودار ۱-۳). به طور قطع کسری حساب جاری زمانی تداوم می‌یابد که با جریان ورود سرمایه همراه باشد. اگر خالص جریان ورود و خروج سرمایه از ایالات متحده ناگهان به صفر می‌رسید، کسری در حساب جاری ناپدید می‌شد. ایالات متحده از جنگ جهانی دوم تاکنون همواره مقصد مطمئنی برای جریان سرمایه بین‌المللی بوده است. از دهه ۱۹۸۰ به بعد آمریکا با ورود حجم عظیمی سرمایه و به تبع آن کسری شدید در حساب جاری مواجه شد که جایگاهش را در سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی در دهه‌های گذشته تنزل داد. این کشور که در دهه ۱۹۷۰ بیش از ۱۰ درصد خالص دارایی‌های مالی جهان را در اختیار داشت، در سال ۲۰۰۸ با بیش از ۲۰ درصد کل بدهی‌های بین‌المللی به بدهکارترین کشور جهان تبدیل شد (Fed, 2010).

پس از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری نظام بریتون وودز یکی از دلایل ورود حجم عظیم سرمایه به آمریکا، دلار این کشور به عنوان مهم‌ترین پول جهان بوده است. فقدان جایگزین مناسب برای این پول سبب شده که جایگاه دلار به عنوان پول کلیدی جهان حفظ شود. امروزه ۶۰ درصد کل ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی جهان به دلار است. هنگام لغو محدودیت‌های جریان ورود و خروج سرمایه بین‌المللی، بخشی از ثروت جهان خارج از کشورهای مبدأ به صورت پول جهانی نگهداری می‌شود. بدین ترتیب می‌توان انتظار داشت که مردم، شرکت‌ها یا بانک‌ها در جهان ترجیح می‌دهند که برای اطمینان بخشی از ثروت خود را به صورت دلار آمریکا نگهدارند. زمانی که محدودیت‌های جریان سرمایه بین‌المللی لغو شد، ورود و خروج سرمایه افزایش یافت. بالا رفتن کسری حساب جاری ایالات متحده به وضوح با مقررات‌زدایی از جریان سرمایه ارتباط داشت. به ویژه در دوره‌های بحران، سرمایه‌ها به سوی آمریکا سرازیر می‌شد؛ زیرا بازار سرمایه و پول این کشور مطمئن‌ترین مقصد به نظر می‌رسید. عجیب آنکه حتی در بحران وام‌های رهنی اخیر با آنکه سرچشمه بحران آمریکا بود سرمایه از کشورهایی مانند برزیل و کره به آنجا وارد می‌شد.

عملکرد نهادهای دولتی نیز در ورود سرمایه به ایالات متحده مؤثر بوده است. پس

از بحران آسیایی در سال ۱۹۹۷ و گسترش آن به بسیاری از کشورهای نوظهور، بانک‌های مرکزی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه در بازار ارز مداخله کردند تا از تقویت پول ملی و بروز کسری در حساب جاری ممانعت کنند. اگر کل کسری حساب جاری آمریکا در فاصله سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸ را با افزایش ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی جهان (غیر از آمریکا) در همین دوره مقایسه کنیم و در نظر بگیریم که حدود ۶۰ درصد این ذخایر به دلار نگهداری می‌شود، نشان می‌دهد که ۷۰ درصد کسری حساب جاری آمریکا را بانک‌های مرکزی تأمین مالی کرده‌اند. در همین سال‌ها، بانک مرکزی چین حدود ۴۰ درصد کسری حساب جاری آن را تأمین کرده است.^[۸] بدون مداخله بانک‌های مرکزی، کسری حساب جاری آمریکا به‌نحو چشمگیری کمتر می‌شد.

افزایش چشمگیر میزان ذخایر بین‌المللی پس از بحران آسیایی، به‌ویژه در کشورهایی که برابری پول خود نسبت به دلار را ثابت نگه می‌دارند، این باور را به‌وجود آورده که اقتصاد جهان در عمل به نظام بریتون وودز بازگشته است.^[۹] سیاست غالب تثبیت برابری پول کشورهای پیرامونی نسبت به دلار آمریکا یا حداقل جلوگیری از تغییرات شدید برابری پول این کشورها در مقابل دلار و اعمال فشار برای کسب مازاد در حساب جاری بوده است. در مقابل کسری حساب جاری در ایالات متحده افزایش یافت و این کشور به موتور تقاضا برای بقیه نقاط جهان مبدل شد. به‌نظر می‌رسد که نظام جدید برای همه کشورها سودآور است و می‌تواند دهه‌ها دوام آورد؛ برای کشورهای پیرامونی فرصت رشد مبتنی بر صادرات فراهم آورد و با توجه به قدرت دلار سطح بالای رفاه را در آمریکا تضمین کند. برای ایالات متحده این نظام چند پیامد دارد از یک‌سو مصرف واقعی را در کشور افزایش می‌دهد ولی از سوی دیگر از رشد اقتصادی و اشتغال می‌کاهد. از سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد و به‌ویژه در دهه ۲۰۰۰ دستیابی به رشد بلندمدت و باثبات تقاضا برای تولیدات آمریکایی دشوار بوده است؛ زیرا کسری شدید در تراز پرداخت‌ها به کاهش تقاضا برای تولیدات داخلی و تهدیدی دائمی برای افزایش بیکاری منجر شده است.

ایالات متحده با مسئله مشکلی مواجه شده است. سیاستگذاران در عکس‌العمل به تقاضای ضعیف دو گزینه پیش رو دارند: یا افزایش نرخ بیکاری را بپذیرند یا با اعمال سیاست‌های پولی و مالی انبساطی تلاش کنند که تقاضا برای کالاها و خدمات داخلی

افزایش یابد. وظیفه بانک مرکزی آمریکا، براساس مقررات آن، حفظ ثبات قیمت‌ها، تضمین بالاترین سطح ممکن برای اشتغال و نرخ متعادل بهره در بلندمدت است. در عمل هم فدرال رزرو برای تحقق این اهداف تلاش می‌کند. از آنجاکه تغییرات تجارت خارجی و درآمد ملی به رشد پایین تقاضا برای تولیدات داخلی منجر شد، فدرال رزرو گزینه‌ای جز پایین نگه داشتن نرخ بهره برای مدتی طولانی در اختیار نداشت. اینکه چرا بانک مرکزی آمریکا با ریاست آلن گرینس پن، اعطای وام به مشتریان کم‌اعتبار و افزایش نجومی حجم اوراق بهادار را پذیرفته بود، براساس همین منطق قابل توجیه است. بدون افزایش چشمگیر اعتبارات، اشتغال ناقص گسترش می‌یافت و شاید به تنزل مزد و کاهش سطح عمومی قیمت‌ها در میان‌مدت منجر می‌شد. فدرال رزرو شکل‌گیری حباب مسکن و همراه با آن گسترش چشمگیر اعتبارات را پذیرفت.^[۱۰]

عامل اصلی ایجاد بحران وام‌های رهنی بی‌اعتبار، اعمال سیاست مقررات‌زدایی، به‌ویژه در بازارهای ملی و بین‌المللی مالی و ماهیت تشدیدشونده آن بوده است.^[۱۱] عدم توازن در حساب جاری که هسته مرکزی آن در کسری ایالات متحده بود، از چندین جنبه خطرناک است: اول آنکه در دهه‌های اخیر آمریکا به‌صورت موتور محرک تقاضای جهانی عمل کرده و آثار منفی استراتژی‌های مریکانتلیستی برخی کشورهای جهان را کاهش داده است. اگر ایالات متحده در آینده چنین عملکردی نداشته باشد، که بسیار محتمل است، استراتژی مریکانتلیستی در این گروه از کشورها به تقابل منجر می‌شود و بر بی‌ثباتی اقتصاد جهان می‌افزاید. دوم آنکه، فروپاشی سریع ایالات متحده به‌مثابه موتور تقاضای اقتصاد جهان آثار مخربی به دنبال دارد. سوم آنکه، کسری بودجه بسیار شدید و حجم عظیم بدهی‌های خارجی آمریکا بر ارزش دلار بسیار تأثیرگذار است. بدهی خارجی ایالات متحده عمدتاً به پول ملی است، بنابراین به بحران بدهی که کشورهای نوظهور به آن گرفتار می‌شوند، منجر نمی‌گردد. ولی حجم عظیم بدهی‌ها تهدیدی برای ثبات دلار و شهرت جهانی آن است؛ زیرا جایگاه نامناسب ایالات متحده در سرمایه‌گذاری بین‌المللی، به دلیل پرداخت بهره بدهی‌ها یا انتقال سود شرکت‌های خارجی بر تراز حساب جاری کشور تأثیر منفی بر جای می‌گذارد.

پیش‌بینی وضعیت آینده دلار آمریکا دشوار است.^[۱۲] روشن است که دلار آمریکا دیگر

آن تسلط مطلق که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از آن برخوردار بود را به‌دست نخواهد آورد. فرضیه تجدید حیات نظام بریتون وودز نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا هیچ پول ملی در این مورد وجود ندارد و تنها برخی کشورها به تثبیت ارزش پول ملی در مقابل دلار تصمیم گرفته‌اند. یورو در تجدید حیات نظام بریتون وودز مشارکتی ندارد. همین که یک بانک مرکزی ذخایر ارزی خود را از دلار به یورو یا دیگر ارزها تبدیل کند تا از زیان احتمالی جلوگیری کند، دلار آمریکا سقوط می‌کند. از آنجاکه تعداد کشورها در نظام تجدید حیات شده زیاد است، اگر بانک‌های مرکزی کوچک یا حتی بانک‌های مرکزی بزرگ‌تر، سهم دلار را در ذخایر خود کاهش دهند، این مجموعه فرومی‌ریزد. این خطر وجود دارد که نظام تجدید حیات کرده به‌نحو وحشتناکی فروریزد و به بی‌ثباتی نرخ ارز بیفزاید.

همان‌گونه که بنجامین کوهن (۲۰۰۹) پیش‌بینی کرده به‌طور احتمالی آینده نظام ارزی بین‌المللی حرکت به‌سوی نظام ارزی بدون رهبر است. در آینده نزدیک دلار آمریکا همچنان نقش مهمی ایفا خواهد کرد و پس از آن یورو حائز اهمیت خواهد بود. پس از ترکیدن حباب بازار مسکن و بورس ژاپن در سال‌های ۱۳۹۱-۱۹۹۰، این اهمیت بین‌المللی خود را از دست داده و از مسیر رونق و رشد دور شده است. یوان چین در آینده نزدیک توان تأثیرگذاری بر جهان را نخواهد داشت. پوند استرلینگ و فرانک سوئیس نیز نمی‌توانند نقش مهمی در عرصه بین‌المللی ایفا کنند. هر دو پول به‌حدی کوچک هستند که فقط نقش حاشیه‌ای خواهند داشت. از این‌رو در دهه آینده میان دلار و یورو در مرکز نظام ارزی بین‌المللی رقابت به‌وجود می‌آید. در بلندمدت، بنا به تحولات ژئوپلیتیک در ساختار قدرت جهان، احتمالاً پول‌های بیشتری در مبادلات جهانی مطرح خواهند بود. همچنین در آینده نزدیک کشورهای کمتری پول ملی خود را نسبت به دلار آمریکا تثبیت خواهند کرد، به‌ویژه اگر انسجام اقتصادی در آسیا تعمیق شود. رقابت شدیدتر میان ارزهای عمده احتمالاً به بی‌ثباتی بیشتر منجر خواهد شد.^[۱۳] دولت‌ها و بانک‌های مرکزی برای دستیابی به جایگاه برتر پول ملی خود به‌نحو فعال‌تری تلاش خواهند کرد. مهم‌ترین ابزار برای دستیابی به این هدف اعمال سیاست‌هایی برای حفظ منافع صاحبان ثروت و تحکیم تسلط سیاسی و نظامی است. ولی جدا از این سیاست‌ها، صاحبان ثروت، بانک‌ها، صندوق‌های سرمایه‌گذاری و بازنشستگی یا بنگاه‌ها می‌توانند عامل ایجاد رقابت میان ارزها باشند. اگر کشوری با ذخایر

ارزی بین‌المللی نتواند ثبات سطح عمومی قیمت‌ها را حفظ کند یا ثبات ارزی و منافع صاحبان ثروت را تأمین کند، سرمایه از این کشور خارج و به ارزهای رقیب تبدیل می‌شود. رقابت شدید میان ارزها به درجه بالایی از عدم اطمینان منجر خواهد شد. فقط اولین کشوری که ارزی را کنار می‌گذارد و با خطر کاهش ارزش روبه‌رو است می‌تواند ثروت خود را حفظ کند. در چنین وضعیتی صاحبان ثروت باید بسیار هوشیار باشند تا نقطه زمانی حیاتی برای تبدیل یک پول به پول دیگر را از دست ندهند. بنابراین جابه‌جایی دوره‌ای حجم عظیمی از منابع مالی از ویژگی‌های رقابت ارزی است. تغییرات نرخ ارز میان دلار آمریکا و یورو (سابقاً مارک آلمان) دقیقاً با این وضعیت انطباق دارد و مشکل اصلی آن است که هر دو ارزهای نامطمئنی در ذخایر بین‌المللی هستند. دلار آمریکا ثبات خارجی خود را از دست داده است؛ کسری در حساب جاری و بدهی‌های عظیم خارجی و تنزل دائمی جایگاه آمریکا بر مبنای شاخص‌هایی چون تولید ناخالص داخلی، تجارت جهانی، رهبری تکنولوژیک و تسلط سیاسی (ولی نه قدرت نظامی) نقش دلار آمریکا را تضعیف خواهد کرد. منطقه یورو با وزن اقتصادی، مشابه ایالات متحده است، ولی یورو با مشکلات عمیق و لاینحل داخلی روبه‌رو است. آنچه جهان مشاهده می‌کند رقابت میان دو غول لرزان است که عملکرد سرمایه بین‌المللی را بی‌ثبات‌تر کرده است.

۳-۳ مرکانتلیسم چینی

سر برآوردن اقتصاد چین عامل مهم دیگری در ناتوانی‌های جهان است. در فاصله سال‌های ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۰، تولید ناخالص داخلی واقعی چین به‌نحو چشمگیری (حدود سالانه ۱۰ درصد) و تولید سرانه بیش از ۸ درصد رشد کرده است. اگر مبنای درآمد، یک دلار در روز باشد، در دهه گذشته چین در میان کشورهای جهان با بیشترین میزان کاهش، در فقر مطلق بوده، هرچند نابرابری در توزیع درآمد به‌نحو نگران‌کننده‌ای افزایش پیدا کرده است. در کل استراتژی توسعه چین بر پایه مداخله گسترده دولت بوده است و از الگوی توصیه شده اجماع واشنگتنی تبعیت نکرد که صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادهای مستقر در واشنگتن به کشورهای در حال توسعه تحمیل کرده‌اند و شاید به همین علت از نظر اقتصادی به موفقیت دست یافت.^[۱۴]

چین سیاست فراگیر کنترل سرمایه را به اجرا گذاشته که در سال‌های اخیر تا حدی از شدت آن کاسته شده است. منطق نظام کنترل سرمایه ساده است: همه نوع سرمایه‌گذاری‌ها کنترل می‌شود، جز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی. بخش اعظم جریان سرمایه‌گذاری به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی تعلق دارد و حجم اصلی خروج آن از کشور با مداخله بانک مرکزی در بازار ارز خارجی صورت می‌پذیرد. چین تا حد زیادی در کنترل جریان سرمایه برای تأمین منافع ملی و در تبعیت از سیاست‌های پولی و حفظ نرخ به‌نسبت پایین بهره موفق بوده است. در تحولات چین دو موتور رشد مشارکت داشته: اول، رشد چشمگیر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی که البته افزایش سرمایه‌گذاری ناشی از عملکرد نظام مالی به‌شدت کنترل شده، بوده است. دوم، هیچ‌گاه کسری در حساب جاری نداشته است. از اواخر دهه ۱۹۹۰، حساب جاری این کشور دارای مازاد بوده و ذخایر ارزی چین به‌سرعت افزایش پیدا کرده و به یکی از بزرگ‌ترین ذخایر ارزی جهان مبدل شده است. بیشترین ناتوانی تجاری میان چین و آمریکا وجود دارد. این مازاد تجاری به‌طور قطع از تمایلات سیاسی ریشه گرفته و تقویت شده است و نشان می‌دهد که چین از اوایل دهه ۲۰۰۰ استراتژی مرکانتلیستی تراکم مازاد حساب جاری را به اجرا گذاشته است.

در سال ۱۹۹۴، در پی کاهش بسیار یوان، چین ارزش پول خود را نسبت به دلار تا حدی تثبیت کرد و محصولات چینی در بازارهای بین‌المللی از قدرت رقابتی بالایی برخوردار شدند. یوان به‌نحو موفقیت‌آمیزی تا سال ۲۰۰۵ در برابر سبدهی از پول‌های مختلف تثبیت شد. درعین‌حال چین نظام نرخ ارز خزنده را انتخاب کرد که براساس آن ارزش یوان از دلار آمریکا به‌نحو تدریجی افزایش می‌یابد.

بانک مرکزی چین همواره در بازار ارز مداخله کرده و مانع از تقویت سریع ارزش یوان شده است. در دهه ۲۰۰۰ این مداخلات به‌قدری گسترده بود که چین در پایان سال ۲۰۰۹ با ذخایری حدود ۲/۴ تریلیون دلار به دارنده بزرگ‌ترین ذخایر ارزی جهان مبدل شده است.^[۱۵] از پایان دهه ۱۹۹۰ چین مازاد چشمگیری در حساب جاری داشته، ولی مازاد در حساب سرمایه به‌دلیل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و دیگر اشکال قانونی و غیرقانونی ورود سرمایه به کشور بسیار عظیم‌تر بوده است. اما بدون مداخله

بانک مرکزی در بازار ارز و بدون تغییر در جریان ورود سرمایه، ممکن بود با کسری شدید حساب جاری مواجه شود.

به‌منظور درک سیاست چین، توجه به این مسئله ضروری است که در دیگر کشورها عموماً استراتژی آزادسازی گسترده بازارهای مالی و نرخ ارز انعطاف‌پذیر اعمال شده است. به‌علاوه دولت چین، در بحران آسیایی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸، در حاشیه قرار گرفت و به نظاره ایستاد ولی دیگر کشورهای منطقه که گاه با کسری اندکی در حساب جاری مواجه بودند، با عکس‌العمل بازارهای مالی به کام بحران فرورفتند. پیامد منطقی بحران آسیایی برای کشورهای منطقه این بود که تا حد امکان خود را در مقابل نوسان‌های شدید سرمایه‌های بین‌المللی محافظت کنند. چین با انباشت مازاد تجاری، از وام گرفتن بی‌نیاز بود و می‌توانست مستقل از تمایلات سوداگران بازار ارز و سرمایه‌گذاران بین‌المللی مسیر خود را دنبال کند. برای موفقیت در این استراتژی باید ارزش یوان در سطح پایینی باقی بماند تا حجم صادرات از واردات بیشتر باشد. مازاد صادرات چین را می‌توان به نوعی دفاع در مقابل نظام ارزی جهان تفسیر کرد که برای کشورهای در حال توسعه بی‌ثبات‌کننده است. نظام مالی جهانی باثبات‌تر می‌تواند این استراتژی چین را تعدیل کند.

بی‌شک مازاد حساب جاری چین، همانند مازاد تجاری آلمان و ژاپن برای رشد اقتصادی دیگر کشورها زیان‌آور است. همان‌گونه که اشاره شد، مازاد تجاری در گروهی از کشورها به مشکل مدیریت تقاضای کل در دیگر کشورها و تشدید بی‌ثباتی در اقتصاد جهان منجر می‌شود. نوعی عدم عقلانیت نیز در استراتژی چین وجود دارد؛ زیرا ارزش ذخایر این کشور که عمدتاً به دلار است و بانک مرکزی این کشور نگهداری می‌کند، با کاهش ارزش دلار تنزل می‌یابد. ولی در کل اعمال سیاستی مشابه از سوی کشورهای در حال توسعه و نوظهور برای جلوگیری از کسری در حساب جاری و مداخله بانک مرکزی برای اعمال کنترل در ورود و خروج سرمایه و همچنین تثبیت ارزش یوان به یکی از پول‌های جهانی یا سبدهی از پول‌ها، سیاست درستی است. ولی حجم مازاد تجاری چین بیش از حد بزرگ شده است. بالا رفتن نسبت صادرات به تولید ناخالص داخلی، رشد این کشور را به‌شدت به تحولات بازارهای جهانی، به‌ویژه تحولات اقتصادی در آمریکا که مهم‌ترین کانال صادرات کالاهای چینی است، وابسته می‌سازد.

ترکیبی از افزایش تدریجی ارزش یوان و توازن بیشتر میان ساختار تقاضای داخلی برای افزایش سهم مصرف در تولید ناخالص داخلی سیاست‌های مناسبی برای دولت چین است. تعدیل نرخ ارز باید به صورت هماهنگ در آسیا انجام شود؛ زیرا فقط چین نیست که سیاستی مرکانتلیستی را دنبال می‌کند. تقویت میزان تقاضای داخلی این کشور باید با سیاست‌های کاهش نابرابری در توزیع درآمد همراه شود.

۳-۴ عدم توازن‌های بی‌ثبات‌کننده در اتحادیه پولی اروپا

اروپا در کلیت خود، سهمی در ناتوازی‌های جهانی نداشته است اما مشکلات جهانی در اروپا انعکاس یافته که برای بررسی آن باید تاریخ اتحادیه اروپا را مرور کرد. پس از فروپاشی نظام بریتون وودز، سیاستگذاران اقتصادی اروپا برای پذیرش نوسان‌های شدید ارزهای خود براساس تمایلات بازار آمادگی نداشتند. از ۱۹۷۳ به بعد، ۶ کشور اروپایی (بلژیک، دانمارک، فرانسه، آلمان، لوکزامبورگ و هلند) تصمیم گرفتند برابری ارزهای خود را در مقابل یکدیگر در حد معینی محدود کنند که در ابتدا به ساختار «مار ارزی» شهرت یافت و براساس آن مارک آلمان ارز مرجع شناخته شد. در ۱۹۷۹، کشورهای اروپایی نظام پولی اروپا را پایه‌ریزی کردند که در ماهیت خود نوع کوچکی از نظام بریتون وودز بود ولی در آن ارز مرجع به صورت رسمی تعیین نشده بود. این اتحادیه به کار خود ادامه داد تا در ۱۹۹۹ یورو جایگزین پول‌های ملی شد. خلاصی از خطر نوسان‌های نرخ ارز در اتحادیه پولی اروپا به قیمت انباشت حجم عظیمی از کسری و مازاد در تراز تجاری کشورهای عضو اتحادیه انجامید.

از زمان شکل‌گیری اتحادیه پولی اروپا، آلمان از کشوری با تراز تجاری منفی به کشوری با مازاد تجاری همانند لوکزامبورگ، اتریش، فنلاند و هلند تبدیل شد. از یک سو مازاد تجاری هنگفت آلمان که بزرگ‌ترین اقتصاد اروپاست به شکل بزرگ مبدل شده و از سوی دیگر کسری حساب جاری دیگر کشورهای عضو، از زمان وجود یورو بدتر شده است. به‌ویژه کسری تجاری در یونان، پرتغال و اسپانیا بسیار بالا و نسبت به تولید ناخالص داخلی دو رقمی است. در خصوص ناتوازی‌های بین‌المللی، مازاد و کسری درست پیش از بروز بحران اوج گرفته که ناشی از افراطی‌گری‌های بازار مسکن در کشورهایی

مانند اسپانیا، یونان و ایرلند بوده است. برخلاف عدم توازن‌های جهانی، مشکلات منطقه یورو بیشتر به علت سیاست‌های اقتصادی این کشورها بوده تا تمایلات بازارهای مالی جهان. قطعاً شکل‌گیری اتحادیه پولی اروپا در وهله اول یک پروژه سیاسی و نه منطقه پولی بهینه از نظر اقتصادی بوده است؛ ولی درعین حال تأسیس این اتحادیه را می‌توان عکس‌العملی در مقابل بی‌ثباتی‌های اقتصاد جهان و نوسان‌های مخرب نرخ ارز دانست.

کسری و مازاد تجاری تغییرات تقاضا و روند هزینه‌ها در اتحادیه پولی اروپا پنهان می‌شود. درحالی‌که سال‌های اخیر در کشورهایی مانند ایرلند یا اسپانیا تقاضا بیشتر از رشد مصرف داخلی و رونق بخش ساختمان ناشی بوده است، رشد اقتصادی در آلمان تقریباً به‌طور کامل در رشد سریع صادرات و سرمایه‌گذاری در بخش صادرات نشئت گرفته است. روند هزینه‌ها که تحت تأثیر تغییرات مزد اسمی و بهره‌وری نیروی کار است، در میان کشورهای مختلف عضو اتحادیه اروپا متفاوت بوده است. در آلمان از ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۰ هزینه‌های مزد اندکی افزایش یافته و در واقع از ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ حتی روندی نزولی داشته است. درحالی‌که در ایتالیا و اسپانیا هزینه‌های مزد به‌سرعت رشد پیدا کرده در فرانسه افزایش مزد اندکی بیش از متوسط اتحادیه اروپا بوده است. در کل تفاوت میان تغییر هزینه‌ها در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا بسیار چشمگیر است. از زمان شکل‌گیری اتحادیه پولی اروپا، مزد نیروی کار در اسپانیا، پرتغال، یونان و ایتالیا بیش از ۲۰ درصد افزایش یافته درحالی‌که در فرانسه، در مقایسه با آلمان ۱۵ درصد رشد کرده است.^[۱۶]

اگر افزایش دستمزدها در کشوری بیش از دیگر کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا باشد، دو معنا دارد: از یک‌سو کشور مورد نظر قدرت رقابتی خود را در مقابل دیگر کشورها از دست می‌دهد، از سوی دیگر نرخ تورم به دلیل افزایش هزینه تولید کالاها و خدمات غیرقابل تجارت و انتقال این هزینه از سوی تولیدکننده به مصرف‌کننده بالا می‌رود. نرخ بهره اسمی واحد را بانک مرکزی اروپا برای همه کشورهای عضو اتحادیه تعیین می‌کند، ولی در کشوری که نرخ تورم بالاتر باشد، نرخ بهره واقعی پایین‌تر از دیگر کشورهاست. نرخ بهره واقعی پایین‌تر به افزایش سرمایه‌گذاری منجر می‌شود. از آنجاکه تأثیر مثبت نرخ بهره واقعی پایین با کاهش توان رقابتی تولیدات داخلی در بازارهای

بین‌المللی خنثی می‌شود، در وهله اول به تحرک بیشتر در بازار زمین، مستغلات و رونق بخش مسکن می‌انجامد. اگر در بخش مسکن افزایش قیمت از نرخ بهره وام‌های رهنی بالاتر باشد، رونق بخش ساختمان را تشدید می‌کند. در چنین وضعیتی جذابیت معاملات مسکن به حدی افزایش می‌یابد که سوداگران وارد این بازار می‌شوند. همچنین به‌دلیل افزایش چشمگیر دستمزدها و اینکه صاحبان مسکن با بالا رفتن قیمت املاک خود را ثروتمندتر احساس می‌کنند، مصرف سریع‌تر از دیگر کشورهای منطقه یورو رشد می‌کند.

اتحادیه اروپا علاوه بر بهره‌مندی از نظام پول واحد که نوسان‌ها بر آن خطری ندارد از مزیت تأمین مالی کسری در حساب جاری از سوی نظام بانکی و بازار سرمایه اروپایی نیز برخوردار بوده است و به روند بدهی کشورهایی که با کسری تجاری مواجه بودند، چندان توجهی نمی‌شد. حداقل تا بروز بحران اقتصادی، به اعتبار کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا در بازپرداخت بدهی‌ها اعتماد وجود داشت.

در دوران رونق بازار مسکن، ارزش اوراق بهادار نیز در این کشورها بالا رفت. بانک‌ها در دیگر مناطق اتحادیه اروپا علاقه‌مند بودند که در تأمین مالی رونق اقتصادی کمک کنند، حتی زمانی که بازپرداخت بدهی کشورهای مقروض از توان آنها فراتر رفته بود. با بروز بحران وام‌های رهنی رونق بازار مسکن به پایان رسید و چون این کشورها توان رقابتی خود را در زمان رونق از دست داده بودند، ضعف بخش صادراتی به مشکلات اقتصادی افزود و آنها را در گرداب بحرانی عمیق و طولانی فروبرد. تولید مسکن کاهش یافت و به میزان عادی بازگشت و در پی آن مشاغل بسیاری از میان رفت. کشورهای گرفتار بحران مجبور شدند که با تنظیم مزد کمتر از میانگین منطقه یورو، توان رقابتی خود را باز یابند. از این رو نرخ تورم در این کشورها به کمتر از متوسط و نرخ بهره واقعی از متوسط نرخ بهره اتحادیه اروپا بالاتر رفت. این عوامل سقوط بازار مسکن را تشدید کرد.

رشد کند و حتی تنزل دستمزدها خطر بروز کاهش سطح عمومی قیمت‌ها را به دنبال دارد. به عبارت دیگر، تنزل مزدها و قیمت‌ها بر فعالیت‌های خدماتی، تولید صنایع دستی و دیگر تولیدات داخلی تأثیر منفی می‌گذارد. در واقع، آلمان سطح مزد استاندارد اتحادیه پولی اروپا را تعیین می‌کند و بزرگ‌ترین اقتصاد در منطقه یورو است همچنین پایین‌ترین میزان رشد هزینه مزد را تجربه کرده است. اگر روند تغییر مزد در آلمان مانند

سال‌های گذشته تداوم یابد، کشورهایی که رشد بالای دستمزد دارند به ناگزیر باید مزدها را کاهش دهند تا قدرت رقابتی خود را بازیابند. نمی‌توان امیدوار بود که رشد سریع بهره‌وری در این کشورها به افزایش توان رقابتی منجر شود. به‌علاوه کاهش شدید مزد اسمی نیز در کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا که قدرت رقابتی را از دست داده‌اند، به‌دلیل مخالفت کارگران و اتحادیه‌های کارگری محتمل به‌نظر نمی‌رسد.

پس از بروز بحران اقتصادی، با توجه به سطح نسبتاً پایین مزد در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی که مازاد تجاری دارند، کشورهایی مانند یونان، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا تنها می‌توانند دو گزینه را انتخاب کنند یا پذیرش کسادى به‌دلیل ناتوانی در رقابت با اتحادیه اروپا، یا کاهش مزد که به افزایش بار بدهی و تنزل تقاضا منجر می‌شود. پس از بروز بحران، کشورهای جنوب اتحادیه اروپا تلاش کردند که با اعمال سیاست‌های مالی انبساطی وضعیت اقتصادی خود را تثبیت کنند. ولی این تلاش‌ها به‌سرعت متوقف شد؛ زیرا بازارهای مالی علیه این کشورها عکس‌العمل نشان دادند و سرمایه‌گذاران خواستار نرخ‌های بالاتری برای پوشش ریسک شدند و این کشورها را در معرض خطر ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها قرار دادند. در سال ۲۰۱۰ یونان اولین کشوری بود که توان بازپرداخت بدهی‌هایش را کاملاً از دست داد و به بحران فرورفت و به ناگزیر از صندوق بین‌المللی پول درخواست کمک کرد. در زمان نگارش این کتاب، فشار بازار بر ایرلند و اسپانیا بسیار شدید است و احتمال می‌رود که در سال‌های آتی به حمایت‌های صندوق بین‌المللی پول نیاز داشته باشند. مورد ایرلند و اسپانیا بسیار آموزنده است؛ زیرا ساختار بودجه دولت در این کشورها تا قبل از بروز بحران بسیار باثبات و سالم بوده است. حتی تا سال ۲۰۰۷ این دولت‌ها مازاد بودجه داشته‌اند ولی با کاهش درآمدهای مالیاتی و افزایش هزینه‌های ناشی از بروز بحران، مانند بیمه‌های بیکاری و بسته‌های مالی کمک به بانک‌ها، این کشورها در مارپیچ نزولی کسر بودجه شدید و افزایش نرخ بهره در اثر بالا رفتن ریسک بازپرداخت بدهی‌ها به‌دلیل بالا رفتن سطح بدهی دولت، گرفتار شدند.

به‌طور قطع افزایش مزد در کشورهای جنوب اتحادیه اروپا گاه بیش از حد شدید بوده است ولی نباید به‌دلیل اختلال در اتحادیه پولی اروپا مورد سرزنش قرار گیرند. اگر سیاست‌های اقتصادی در اتحادیه اروپا به‌نحو چشمگیری تغییر نکند، این اختلالات در

سال‌های آتی شدت خواهد گرفت. افزایش مزد و قیمت در آلمان، در مقایسه با رشد منطقی آن در شرایط کلان اقتصادی موجود در این کشور و در کل اتحادیه اروپا، بسیار اندک بوده و به بالا رفتن نرخ بهره واقعی و افزایش چشمگیر مازاد تراز تجاری آلمان با دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا منجر شده است. تحولات مزد در آلمان حداقل مشابه اسپانیا، پرتغال و دیگر کشورهایی که تغییرات مزد در آنها بالاتر از میانگین بوده برای انسجام اتحادیه اروپا مشکل‌آفرین بوده است. رشد اندک مزد که اقتصاد آلمان را در آستانه بروز وضعیت کاهش سطح عمومی قیمت‌ها قرار داده، ناشی از اتخاذ سیاست مرکانتلیستی است که در آن توسعه صادرات و کسب مازاد در حساب جاری در اولویت قرار دارد. این راهبرد را گروه‌های ذی‌نفوذ آلمان، از جمله اتحادیه‌های کارگری، مورد حمایت قرار داده‌اند. از سویی افزایش سطح بیکاری در آلمان و تضعیف نهادهای بازار کار مانعی بر سر راه افزایش مزد بوده است (رک. فصل چهارم). آلمان و تا حدی کمتر دیگر کشورهای دارای مازاد تجاری، عامدانه یا غیرعامدانه استراتژی خاصی را برگزیده‌اند که در عمل مانع از رشد مزد در اتحادیه اروپا شده و به این ترتیب با دستیابی به موفقیت‌های صادراتی، بیکاری را به دیگر کشورها صادر کرده‌اند. ولی اتخاذ این راهبرد در آلمان، به دلیل کاهش تقاضای داخلی در اثر پایین بودن سطح مزد، با افزایش رشد تولید و اشتغال همراه نبوده است.

سیاست‌های اقتصادی اصلاحی روشن‌اند ولی اعمال آنها از نظر سیاسی دشوار است. اقدامات ضروری عبارت‌اند از: ایجاد هماهنگی در تعیین مزد در سطح اتحادیه پولی اروپا با مشارکت نهادهای مربوطه و تمرکز سیاست‌های مالی در اتحادیه اروپا. بدون چنین اصلاحاتی، اتحادیه اروپا با اختلال‌های جدی مواجه می‌شود. افزایش دستمزدها در آلمان باید بیشتر از دیگر کشورها باشد. آلمان که بزرگ‌ترین کشور عضو اتحادیه اروپاست باید استراتژی مرکانتلیستی را کنار بگذارد.

فصل چهارم نیروی کار در دوران اوج‌گیری قدرت بازار

هدف این فصل بررسی دقیق‌تر نقش مزد در زندگی روزمره و در عملکرد اقتصاد ملی و بین‌المللی است. مطالعه روند تحولات مزد برای درک مشکلات بیست تا سی سال گذشته و این نکته که چرا اقتصاد جهان امروزه - همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد - سقوط کرده است. از این‌رو برای ترسیم تصویری کامل از نقش مزد، این بررسی در چند قسمت انجام می‌شود: اول اهمیت مزد بر مبنای مباحث نظری به زبان ساده بیان می‌شود و سپس نقش آن بر مبنای پارادایم‌های مختلف اقتصادی رقیب آمده است. دوم علل و پیامدهای تضعیف نهادهای بازار کار در دوران انقلاب نئولیبرالی بررسی می‌شود. یکی از عوامل کلیدی درک بحران توجه به تغییر توزیع درآمد در دهه‌های اخیر است - که با افراطی‌گری‌های بازارهای مالی ارتباطی نزدیک دارد. در پایان این فصل آثار اوج‌گیری قدرت بازار بر نیروی کار با طرح چند مطالعه موردی کوتاه واکاوی می‌شود.

۴-۱ نیروی کار در آینه پارادایم‌ها

از سال‌های دهه ۱۹۸۰، انقلاب نئولیبرال هم‌زمان با مقررات‌زدایی از بازارهای مالی برای مقررات‌زدایی از بازار کار نیز گام برداشت. مدل نئوکلاسیکی که در پایان قرن نوزدهم شکل گرفت، از همان ابتدا معتقد بود مزدهای بیش از حد بالا و مقررات انعطاف‌ناپذیر در بازار کار علل اصلی بیکاری هستند. پس از جنگ جهانی دوم، شکل خاصی از دیدگاه کینزی رواج یافت که از یک سو بر ارتباط میان مزد و اشتغال تأکید می‌کرد و از سوی دیگر بحران‌های اقتصادی را ناشی از تقاضای ناکافی برای کالاها می‌دانست که از طریق سیاست‌های پولی و مالی باید با آن مقابله شود. اندیشه اساسی این نظریه که سنتز نئوکلاسیک نامیده می‌شود، این است که در بلندمدت مدل نئوکلاسیکی معتبر است، از این‌رو بازار کار باید انعطاف‌پذیر باشد؛ ولی در کوتاه‌مدت اختلالات کینزی ممکن است به شکل کمبود تقاضا برای کالاها بروز کند. به این ترتیب

در این «طفل نامشروع مکتب کینزی»،^۱ هسته اصلی نئوکلاسیکی حفظ می‌شود.^[۱] برای تحلیل بیشتر نقش بازار کار در بحران اخیر و در نظام سرمایه‌داری، باید تئوری‌های بازار کار دقیق‌تر بررسی شود. در سال‌های دهه ۱۹۷۰، سنتز نئوکلاسیک به بحران عمیقی دچار شد. مشکل اصلی این مدل در عدم توان تبیین مسئله تورم بود. براساس سنتز نئوکلاسیک افزایش تورم باید به بالا رفتن اشتغال منجر می‌شد؛ ولی چنین اتفاقی روی نداد و نرخ‌های تورم و بیکاری هم‌زمان افزایش یافت. این مسئله سبب اوج‌گیری دیدگاه پولیون شد که میلتون فریدمن، معروف‌ترین نماینده این دیدگاه، دشمن قسم‌خورده سنتز نئوکلاسیک بود. از اواخر دهه ۱۹۶۰، نفوذ فریدمن در سیاست‌های اقتصادی رو به افزایش گذاشت. دیدگاه او بر مدل نئوکلاسیکی محض استوار بود که براساس آن سیاست‌های پولی وظیفه حفظ ثبات قیمت‌ها و بازار کار وظیفه تضمین سطح بالای اشتغال را برعهده داشت. اختلالات بازار کار به‌دلیل سازوکار تعیین مزد ازسوی اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های کارفرمایی ایجاد می‌شد و ارتباطی با بازار آزاد، عدم توازن‌های منطقه‌ای و حرفه‌ای عرضه و تقاضای نیروی کار و کمبود تقاضا برای کالاها و خدمات نداشت. این عوامل ایجادکننده نرخ «طبیعی» بیکاری بودند. بر مبنای دیدگاه پولیون مقررات‌زدایی از بازار کار، کاراترین روش برای مقابله با بیکاری است. برای کاهش نرخ بیکاری سیاست‌های پولی و مالی مناسب نیستند و فقط آثار کوتاه‌مدت دارند؛ درعین حال ارزیابی پیامدهای این سیاست‌ها نیز دشوار است. بودجه دولت باید همواره متوازن باشد و بانک مرکزی حجم پول در گردش را با نرخ ثابتی افزایش دهد.^[۲]

پیروزی فریدمن در عرصه‌های دانشگاهی، در مقایسه با نفوذ سیاسی او عمر کوتاهی داشت. در دهه ۱۹۷۰، شکل افراطی‌تری از اندیشه نئوکلاسیکی شکل گرفت و در مباحث تخصصی رواج یافت. رابرت لوکاس، یکی از شاگردان فریدمن در دانشگاه شیکاگو، از بنیان‌گذاران اصلی مکتب کلاسیک‌های جدید است. این مکتب تأکید دارد که بازار کار برای عملکرد اقتصادی، اشتغال و بیکاری از اهمیت کلیدی برخوردار است. براساس نظریات فریدمن و لوکاس هر خانوار، ساعت کار معینی دارند که مطلوبیت درآمد اضافی ناشی از آن عدم مطلوبیت کار اضافی را جبران می‌کند. خانوارها معمولاً زمانی عرضه کار را افزایش می‌دهند

که مزدهای واقعی، سبد کالایی که می‌توان با مزد یک ساعت خریداری کرد، بیشتر شود. تقاضای بنگاه‌ها برای نیروی کار تا زمانی ادامه دارد که تولید فیزیکی یک کارگر با مزد واقعی برابر باشد. فرض کنید که کارگری هر ساعت به میزان پنج کیلوگرم ذرت مزد می‌گیرد. بنابراین سرمایه‌دار زمانی این کارگر را استخدام می‌کند که تولید او حداقل معادل پنج کیلوگرم ذرت باشد؛ در غیر این صورت استخدام این کارگر سودآور نیست. به‌علاوه فرض می‌شود که هر نیروی کار اضافی استخدام شده محصول کمتری را تولید می‌کند. نتیجه آنکه تنها با کاهش مزد واقعی می‌توان تقاضا برای نیروی کار را افزایش داد. بنابراین مزدهای انعطاف‌پذیر سبب تعادل میان عرضه و تقاضای نیروی کار می‌شود. در این مدل بیکاری فقط به‌صورت ارادی وجود دارد و می‌توان آن را از بین برد. مکتب کلاسیک‌های جدید حتی تأکید می‌کند که بازارها بسیار سریع تعدیل می‌شوند و بازار کار همواره در تعادل است.^[۳]

از نظر روش‌شناسی، این دیدگاه به دنبال مبانی خرد اقتصاد کلان است. این موضوع ممکن است کمی بغرنج به نظر برسد ولی در واقع بسیار ساده است. مبانی خرد به معنای بررسی رفتار عقلایی یک خانوار یا یک بنگاه و سپس تعمیم آن به سطح کلان است. این استدلال که رفتار عقلایی افراد ممکن است به عواقب ناخواسته در سطح کلان منجر شود در این دیدگاه جایی ندارد. برای مثال، روشن است که اگر فردی در تئاتر بایستد تا وقایعی را که در صحنه روی می‌دهد بهتر ببیند، رفتاری عاقلانه است ولی اگر همه حاضران از این روش تبعیت کنند، کسی چیزی نخواهد دید. در این مثال، یک رفتار عقلایی در سطح خرد به بدتر شدن وضعیت همه منجر می‌شود. متأسفانه این‌گونه تحلیل در مورد بازار کار از نظر سیاسی بسیار مهم است؛ زیرا منطقی و مطلوب به‌نظر می‌رسد. مثال پیچیده‌تری را در نظر بگیرید. برای یک شرکت، کاهش مزد واقعاً قدرت رقابتی را افزایش می‌دهد و به اشتغال بیشتر در بنگاه منجر می‌شود. ولی اگر مزد کارگران در همه بنگاه‌ها کاهش یابد، پیامد متفاوتی به دنبال خواهد داشت.

مکتب کینزی‌های جدید، در پاسخ به مکتب کلاسیکی جدید، در دهه ۱۹۹۰ شکل گرفت. این مکتب ضرورت توجه به مبانی خرد را از مکتب کلاسیکی جدید پذیرفت ولی استدلال کرد که زمینه‌های عقلایی وجود دارد که به انعطاف‌ناپذیری مزد در سطح خرد

و افزایش بیکاری می‌انجامد.^[۴] هرچند مکتب کینزی‌های جدید می‌پذیرفت که مشکل اساسی بیکاری در سازوکار بازار کار قرار دارد ولی این دیدگاه فضای بیشتری برای تأثیر سیاست‌های پولی و مالی ایجاد می‌کرد. به‌طور مثال براساس مدل «دستمزد کارایی» اگر مزد کافی نباشد کارگران از زیر کار شانه خالی می‌کنند ولی اگر بنگاه مزد را افزایش دهد، ریسک شناسایی و اخراج برای کارگرانی بالا می‌رود که درست کار نمی‌کنند؛ زیرا اگر این افراد اخراج شوند مزد خوبی را از دست می‌دهند. اگر همه بنگاه‌ها بر مبنای همین منطق عمل کنند، دستمزدها به شدت افزایش می‌یابد و به رشد بیکاری منجر خواهد شد. مثال دیگر مسئله داخلی‌ها - خارجی‌هاست. اتحادیه‌های کارگری داخلی‌هایی هستند که مزد بالایی را برای اعضای خود به دست می‌آورند، هرچند با بالا رفتن دستمزدها شمار خارجی‌ها در بازار کار نیز افزایش می‌یابد. مزدها با چانه‌زنی تعیین می‌شوند و خارجی‌ها به کاهش آن قادر نیستند.

بر مبنای مکتب نئوکلاسیک سنتی و اشکال مدرن آن، اتحادیه‌های کارگری، حداقل مزد و دولت رفاه پدیده‌های مضر هستند؛ زیرا مانع کاهش مزد می‌شوند و خانوارها را ترغیب می‌کنند که به جای کار به دنبال دریافت بیمه‌های بیکاری و کمک‌های اجتماعی باشند. فرض می‌شود که سازوکار باثبات بازار، ماشین خارق‌العاده‌ای است که رفاه اجتماعی و هماهنگی ایجاد می‌کند. بنابراین باید به تسلط این سازوکار یاری رساند. بر مبنای دیدگاه نئولیبرال، مقررات‌زدایی به احیای توسعه اقتصادی منجر می‌شود و بر اشتغال تأثیری مثبت دارد. بنابراین عجیب نیست که بیشتر اقتصاددانان و مشاوران اقتصادی که به مدل سنتی نئوکلاسیک یا حتی نئوکینزی معتقد بودند توصیه می‌کردند که برای مقابله با بیکاری باید مقررات بازار کار حذف شود و مزدها کاهش یابد. حتی دولت‌هایی که در اصل متحد نیروی کار بوده‌اند، مانند ائتلاف سوسیال دمکرات‌ها و سبزه‌های آلمان در دولت گرهارد شرودر (۲۰۰۵-۱۹۹۸) سیاست‌های خود را براساس این نظریه شکل دادند.

کینز دیدگاهی کاملاً متفاوت داشت. او در اثرش *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول* که در سال ۱۹۳۶ چاپ کرد در سایه بحران جهانی دهه ۱۹۳۰ عملکرد بازار کار را درخصوص تقاضای کل در بازار کالاها تفسیر کرد. تقاضای کالاها و خدمات عامل اصلی

در تعیین حجم تولید، اشتغال و بیکاری در کل اقتصاد است. از دیدگاه کینز پایین‌ترین جایگاه در سلسله‌مراتب بازارها به بازار کار اختصاص دارد. بازار کار تحت تأثیر عملکرد بازار دارایی، کالاها و خدمات است. تقاضای سرمایه‌گذاری در بازار دارایی با نرخ بهره و انتظارات بنگاه‌ها تغییر می‌کند؛ تقاضای مصرف کالاها و خدمات نیز به تغییرات بازار دارایی از جمله در دسترس بودن و هزینه دریافت وام، تغییر در قیمت سهام، زمین و مستغلات وابسته است. اگر اقتصاد با ظرفیت کامل کار نکند و بیکاری افزایش یابد، تقاضای مصرف و سرمایه‌گذاری، به همراه تقاضای دولت و تقاضای دیگر کشورها برای مصرف کالاهای ساخت کشور مورد نظر، حجم تولید و به تبع آن سطح اشتغال را تعیین می‌کند. در شرایط استثنایی کمبود ابزار فیزیکی تولید ممکن است مانع از افزایش حجم تولید، اشتغال و درآمد شود.

درکل پویایی نظام سرمایه‌داری به جریان پول بستگی دارد. این جریان را می‌توان با فرمول عمومی سرمایه توضیح داد که علاوه بر کارل مارکس (۱۸۶۷) کینز (۱۹۳۶) نیز با وجود اختلاف نظرهایی آن را بیان کرده است. پول برای مبادله ابزار تولید و نیروی کار مورد استفاده قرار می‌گیرد تا کالاها و خدمات جدید تولید و سپس فروخته شود. بازده ناشی از فروش کالاها و خدمات باید از پول اولیه بیشتر باشد؛ زیرا کل فعالیت اقتصادی زمانی منطقی است که سودی به دنبال داشته باشد. فرایندهای تولید فقط از طریق درآمدهای تولیدی تأمین مالی نمی‌شود. اعتبارات بانکی نقشی حیاتی در تعیین میزان پول به کار رفته در فعالیتهای تولیدی دارد. عامل اساسی دیگر مسئله انتظارات است. کینز (۱۹۳۶) از بنگاه‌ها و «روح حیوانی» و ژوزف شومپیتر (۱۹۲۶) از «کارآفرینی» سخن می‌گوید. اندیشه اصلی این است که تصمیم به سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها را نمی‌توان فقط با تکیه بر مسائل اقتصادی توضیح داد. این تصمیم به مجموعه‌ای از انتظارات نسبت به آینده نیز مرتبط است.^۱

لازم به توضیح نیست که تقاضای انتظاری برای محصولات تأثیری تعیین‌کننده در کارآفرینی دارد. ولی تقاضای انتظاری را نمی‌توان با اطمینان پیش‌بینی کرد و فضای سرمایه‌گذاری نیز حائز اهمیت است. مشکل کمبود سرمایه‌گذاری ممکن است به علت

1. *The General Theory of Employment, Interest and Money.*

عدم دسترسی بنگاه‌ها به منابع مالی باشد، در نتیجه امکان دستیابی به وام و تأمین مالی هزینه‌ها در فرایند رشد تأثیرگذارند. رفتار نهادهای مالی و خانوارهای ثروتمند نیز تحت تأثیر انتظارات آنان است که بر بنیان محکمی استوار نیست. برای مثال، وقتی سیستم مالی دچار بحران می‌شود و بنگاه‌ها به دریافت پول کافی قادر نیستند، رشد اقتصادی و اشتغال پایین می‌آید. عموماً این وضعیت زمانی ایجاد می‌شود که بنگاه‌ها به دلیل انتظارات منفی، خواستار دریافت وام برای سرمایه‌گذاری نیستند. بنابراین، سرمایه‌گذاری به صورت امواج سینوسی تغییر می‌کند. شواهد تجربی نشان می‌دهد از زمان شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری فعالیت‌های سرمایه‌گذاری، رشد و اشتغال مداوم با افزایش و کاهش مواجه بوده است.

سرانجام اینکه بانک مرکزی می‌تواند حجم پول سرمایه‌گذاری شده در تولید و فعالیت‌های درآمدزا را با سیاست‌های انقباضی پولی کاهش دهد. در بسیاری موارد بانک مرکزی برای مقابله با تورم، نرخ بهره را افزایش می‌دهد و به این ترتیب فعالیت‌های سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد. این یکی از عواملی است که تولید و درآمدزایی را محدود می‌سازد نه در دسترس نبودن نیروی کار و ابزار تولید. در اقتصادهای سرمایه‌داری، بهره‌وری در مسیر نسبتاً باثباتی افزایش می‌یابد و بهبود تکنولوژیک و ارتقای مدیریت سازمانی را منعکس می‌کند. به‌طور قطع تلاش برای کسب سود بیشتر به نوآوری دائمی در همه اقتصادهای مبتنی بر بازار منجر می‌شود و شرکت‌هایی که در فرایند نوآوری مشارکت ندارند با خطر نابودی روبه‌رو هستند. بسیاری از اقتصاددانان از جمله کارل مارکس، ژوزف شومپیتر و جان مینارد کینز بر این قدرت سرمایه‌داری تأکید کرده‌اند.

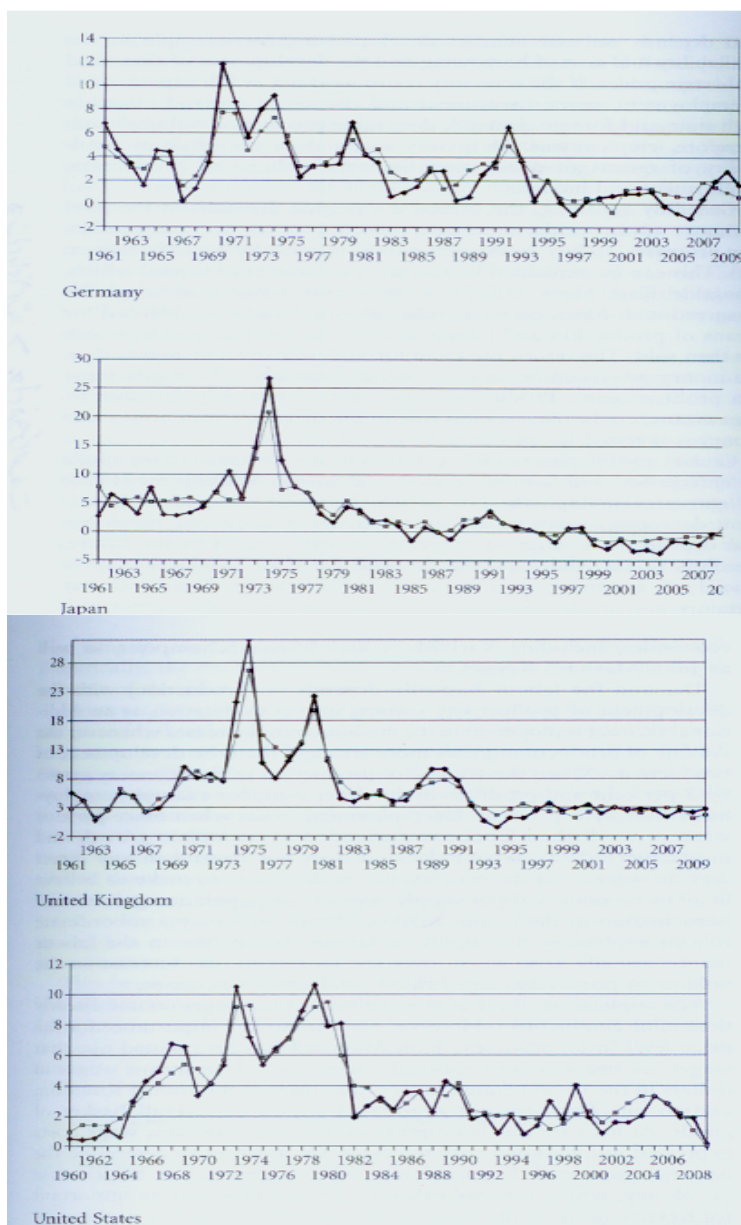
بر این اساس تقاضا برای نیروی کار به میزان تولید بستگی دارد و بهره‌وری نیز عاملی جدید در تقاضای نیروی کار محسوب می‌شود. در میان مدت اشتغال زمانی افزایش می‌یابد که رشد تولید بیشتر از رشد بهره‌وری باشد. برای مثال، زمانی که تولید ۵ درصد و بهره‌وری ۲ درصد رشد کند، اشتغال به میزان ۳ درصد افزایش می‌یابد. بیکاری زمانی به وجود می‌آید که شمار جست‌وجوکنندگان کار بیش از تقاضا برای نیروی کار در اثر رشد اقتصادی و بهره‌وری باشد.

بنابراین، برخلاف همه اشکال مختلف مدل نئوکلاسیکی که می‌خواهد ثابت کند

بیکاری ناشی از مزدهای بالاست، تقاضا برای نیروی کار اصلاً تحت تأثیر مزد نیست. عرضه نیروی کار به رشد جمعیت و مشارکت در بازار کار و تغییرات دستمزد نقشی فرعی در تغییرات عرضه نیروی کار دارد. مشکلات بازار کار زمانی پیش می‌آید که در بلندمدت افزایش میزان تولید کمتر از رشد بهره‌وری باشد.

این تحلیل‌ها نشان می‌دهد نرخ مزد مستقیماً سطح اشتغال را مشخص نمی‌کند ولی در تعیین سطح عمومی قیمت‌ها تأثیرگذار است. جان مینارد کینز اشاره می‌کند که مزد براساس پول ملی تعیین می‌شود؛ مثلاً به دلار در آمریکا و به پوند در انگلستان نه برحسب سبد معینی از کالاها. حداقل طبق فروض نظری در یک اقتصاد بسته، هزینه مزد برحسب پول ملی محاسبه می‌شود و بر قیمت‌ها تأثیر می‌گذارد. کینز در «مقاله‌ای در باب پول» که در سال ۱۹۳۰ منتشر شده و برای این مکتب به‌اندازه نظریه عمومی حائز اهمیت است از فرایندهای تورمی و یا کاهش سطح عمومی قیمت‌ها هیچ مطلبی بیان نکرده است. تغییرات سطح عمومی قیمت‌ها بیش از همه تحت تأثیر هزینه‌های تولید است.

در اقتصاد بسته، مزد مهم‌ترین جزء هزینه تولید است و سطح عمومی قیمت‌ها را تعیین می‌کند.^[۵] اگر نرخ مزد افزایش یابد، قیمت‌ها بالا می‌رود و اگر نرخ مزد کاهش یابد قیمت‌ها شروع به تنزل می‌کند. هزینه مزد از دو جزء تشکیل شده است. مزد اسمی که افزایش آن هزینه مزد را بالا می‌برد و بهره‌وری نیروی کار که بالا رفتن آن سبب کاهش هزینه‌های مزد می‌شود. نمودار ۱-۴ تغییرات هزینه مزد در برخی کشورها را نشان می‌دهد. رشد مزد و سطح عمومی قیمت‌ها در آلمان بعد از سال ۱۹۹۵ بسیار کند بوده است. افزایش نرخ مزد در ایتالیا و اسپانیا بسیار بیشتر از آلمان بوده و پس از شکل‌گیری اتحادیه پولی اروپا در سال ۱۹۹۹ نیز این روند ادامه داشته است. در ایالات متحده و انگلستان هزینه مزد در سال‌های دهه ۱۹۷۰ به‌نحو چشمگیری افزایش یافته ولی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ به‌نسبت ثابت باقی مانده است. در ژاپن نیز هزینه مزد کاهش یافته است. بر مبنای شواهد تجربی ارتباط میان هزینه مزد و تغییرات سطح عمومی قیمت‌ها به‌نحو حیرت‌انگیزی نزدیک و باثبات است.



Source: Ameco, 2010.

نمودار ۴-۱ رشد هزینه نیروی کار و نرخ تورم در کشورهای آلمان، ژاپن، انگلستان و ایالات متحده

به‌رغم نقش برجسته مزد در تعیین سطح عمومی قیمت‌ها، عوامل دیگری نیز در تغییرات نرخ تورم مؤثرند. برای مثال سطح عمومی قیمت‌ها با افزایش قیمت کالاها یا بالا رفتن مالیات بر ارزش افزوده افزایش می‌یابد. تغییر در نرخ برابری ارزها، نوسان‌های قیمت کالاهای وارداتی را در پی دارد و هزینه‌ها را بالا یا پایین می‌برد و بر سطح عمومی قیمت‌ها اثر می‌گذارد. به‌ویژه در کشورهای کوچک با واردات بالا، نرخ ارز، بعد از مزد، دومین عامل مهم مؤثر در تعیین سطح عمومی قیمت‌هاست. تغییر قیمت عوامل مؤثر بر تورم، به‌نوبه خود بر سطح عمومی قیمت‌ها تأثیر می‌گذارد. بنابراین زمانی که کالای مازاد در بازار وجود ندارد، افزایش تقاضا به‌نحوی که به افزایش هزینه منجر شود، بالا رفتن سطح عمومی قیمت‌ها را به همراه دارد. در نهایت اینکه عدم توازن میان عرضه و تقاضا در بازار کالاها و خدمات در تعیین سطح عمومی قیمت مؤثر است و شاید به تورم یا کاهش سطح عمومی قیمت‌ها منجر شود. این توضیح درباره بازار کار در تحلیل پارادایم‌های مختلف نشان می‌دهد که نحوه نگرش بر بازار کار می‌تواند تفاوت‌های جدی در تحلیل به‌وجود آورد. نیروی کار در همه پارادایم‌های اقتصادی حائز اهمیت است ولی در برخی مدل‌ها، مانند آنچه کینز ارائه می‌دهد از اهمیت بیشتری برخوردار است.

۲-۴ تضعیف نهادهای بازار کار

در دهه ۱۹۷۰ افزایش میزان بیکاری تقریباً در همه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، همراه با نرخ‌های بالای تورم، از علل اصلی اوج‌گیری نظریه نئوکلاسیکی بود. سنتز نئوکلاسیک که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر تفکر اقتصادی غلبه داشت، نمی‌توانست ترکیبی از رشد تورم و بیکاری را توضیح دهد. کینز به‌سادگی می‌توانست پدیده رکود تورمی را تبیین کند. جریان پول در فرایندهای تولید و به‌تبع آن نرخ‌های رشد اقتصادی کمتر از حدی بود که بتواند فرصت‌های شغلی برای همه فراهم آورد؛ درحالی‌که افزایش هزینه‌های تولید (به‌ویژه نرخ بالای مزد و قیمت نفت در دهه ۱۹۷۰) به تورم ناشی از فشار هزینه منجر شده بود. پارادایم نئوکلاسیکی در این دهه بر تفکر اقتصادی غالب شد و برای مقابله با بیکاری مقررات‌زدایی در بازار کار را توصیه کردند. بی‌شک در بازار کار مبارزه برای ایجاد انعطاف بسیار فراگیر بود و بسیاری از اقتصاددانان مزایای انعطاف‌پذیری آن را گوشزد می‌کردند.

سیاست‌مداران محافظه‌کار با تقویت این دیدگاه منافعشان حاصل شد ولی قدرت اتحادیه‌های کارگری و حمایت از کارگران، همواره خاری در پای این گروه بود. رابطه قدرت در مؤسسات باید مورد بازنگری قرار می‌گرفت تا کارکنان به‌نحو منفعلی تصمیمات مدیریت را بپذیرند. سیاست‌های بازار کار پس از انتخاب پیروزمندان مارگارت تاچر و رونالد ریگان به‌نحو چشمگیری تغییر کرد. در دهه ۱۹۸۰ انگلستان و آمریکا سیاست‌هایی بر ضد اتحادیه‌های کارگری و برای حذف مقررات بازار کار اعمال کردند. اعتصاب کارگران معدن در انگلستان از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۵ به مدت یک سال ادامه داشت تا آنکه آنها شکست خوردند و راه برای اصلاح قانون اتحادیه‌های کارگری باز شد. بسیاری از کشورهای غربی، حتی دولت‌های سوسیال دمکرات با وقفه‌هایی از الگوی آمریکا و انگلستان تبعیت کردند. سرانجام فقط چند کشور منطقه اسکانندیناوی همچنان تلاش کردند که مشکلات انباشت شده دهه ۱۹۷۰ را بدون حذف مقررات بازار کار حل کنند.

تحولات اقتصادی فشار بر نیروی کار را تشدید و اتحادیه‌های کارگری را تضعیف کرد. تعداد بیکاران در بیشتر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه افزایش یافت. آلمان مثالی بارز است که در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۸ نرخ بیکاری آن از کمتر از ۱ درصد به بیش از ۹ درصد افزایش یافت. گفتنی است نسبت شاغلانی که به‌طور موقت کار خود را از دست دادن بسیار بیشتر از میزانی بود که در نرخ بیکاری انعکاس پیدا کرد.

مدل جهانی‌سازی، که از انقلاب نئوکلاسیک نشئت گرفته، به‌طور مداوم شوک‌های اقتصادی ایجاد می‌کند. به‌طوری‌که تغییرات نرخ ارز وضعیت رقابتی کشورهای مختلف را یک‌شبه عوض می‌کند. به‌علاوه کشورهای نوظهور مانند چین، کشورهای بلوک شوروی سابق، هند و ویتنام در تلاش‌اند راه خود را در بازارهای جهانی باز کنند و سهم بیشتری به‌دست آورند. همه صنایع در بخش بزرگی از کشورها، قدرت رقابتی خود را با شوک‌هایی از دست می‌دهند، بدون اینکه در این تغییرات نقشی داشته باشند. بازسازی ساختار شرکت‌ها با ادغام آنها، انتقال زنجیره عرضه شرکت‌های چندملیتی به اقصا نقاط جهان، از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار شده است. مشاغل صنعتی تخصصی به‌نحو فزاینده‌ای در کشورهای صنعتی از میان رفته و تحولات تکنولوژیک در دهه‌های گذشته

زمینه خلق مشاغل جدید برای نیروی کار غیرماهر را محدود ساخته است. پیمان‌سپاری برخی فعالیت‌ها به مناطقی دارای مشاغل موقت و فاقد اتحادیه‌های کارگری، فرصت شغلی در شرکت‌های دارای مشاغل با مزدهای نسبتاً بالا و اتحادیه‌های کارگری را کاهش داده است. از این‌رو با جهانی‌سازی نئولیبرالی، کارگران شرکت‌ها که گاه در معرض ورشکستگی قرار می‌گیرند، با پذیرش مزدهای کمتر و انعطاف‌پذیری شرایط کار، تحت فشار قرار می‌گیرند. انتقال فرایند تولید به کشورهای دیگر - یا گاه تهدید به این جابه‌جایی - به تضعیف کارگران و اجبار آنان به دادن امتیاز منجر شده است. فرایند مقررات‌زدایی از بازار کار در بسیاری از کشورها با انحلال سیستم تأمین اجتماعی تشدید شد. نرخ‌های بالای بیکاری، ایجاد ارتباط شغلی بدون هیچ تعهدی برای پرداخت سهمی از تأمین اجتماعی و تغییرات جمعیتی در بسیاری از کشورها به‌نحو فزاینده‌ای سیستم تأمین اجتماعی را تحت فشار قرار داد.

عامل مهم دیگر در دهه ۱۹۷۰ از میان رفتن چانه‌زنی مزد در سطح ملی و انتقال آن به سطح بنگاه‌ها در بسیاری از کشورها بود. مذاکرات مزد در سطح بنگاه اتحادیه‌های کارگری را تضعیف کرد و آنها مجبور شدند هر نوع شرایط را در سطح بنگاه بپذیرند. چانه‌زنی در سطح بنگاه میان مدیریت و کارکنانی صورت می‌پذیرد که به مدیریت وابسته‌اند. اتحادیه کارگری هر شرکت گرایش دارد استراتژی‌هایی را همسو با مدیریت دنبال کند که هدف اصلی آن حفظ مزیت‌های رقابتی بنگاه از طریق محدود کردن رشد مزد و ایجاد انعطاف در شرایط کاری بنگاه است.^[۶] سیاست کاهش مزد که در سطح خرد عقلایی است می‌تواند به کاهش سطح عمومی قیمت‌ها در سطح کلان منجر شود و وضعیت را برای بنگاه‌ها بدتر کند.

به‌طور قطع استثناهایی وجود دارد که برخلاف این روند اصلی است. مثلاً در پرتغال یا اسپانیا مذاکرات مزد از بنگاه به صنعت منتقل شده است. باید متذکر شد که این تغییر به‌طور خودکار به هماهنگی بیشتر در تعیین مزد یا مدنظر قرار دادن ضرورت‌های کلان اقتصادی منجر نشده است. در چنین وضعیتی تغییر مزد در برخی صنایع ممکن است انعکاسی از وضعیت خاص این صنایع بوده و به تحولات زیان‌بخش آن در کشور منجر شود. تولید صنعتی که به‌طور سنتی دارای سطح بالایی از پوشش اتحادیه‌های

کارگری است، به‌نحو فزاینده‌ای از کشورهای صنعتی به دیگر نقاط جهان منتقل شده، درحالی‌که فعالیت‌های خدماتی که به‌طور سنتی دارای پوشش محدودی از اتحادیه‌های کارگری بوده‌اند، از اهمیت بیشتری در کشورهای صنعتی برخوردار شده‌اند. اتحادیه‌های کارگری بسیاری از کشورها از مشکل کاهش اعتبار رنج می‌برند. حتی از دیدگاه نهضت‌های چپ‌گرا، اتحادیه‌های کارگری همانند دایناسورهایی هستند که دوران آنها به سر آمده است. این تحولات به کاهش عضویت در اتحادیه‌های کارگری، به‌ویژه در ایالات متحده، انگلستان، ژاپن، فرانسه، هلند و آلمان منجر شده است. ولی این تغییرات به‌هیچ‌وجه اجتناب‌ناپذیر نیست. برخی کشورها مانند بلژیک، دانمارک و فنلاند ثبات و یا رشد تشکلهای کارگری را تجربه کرده‌اند.^[۷] جایگاه تشکلهای کارفرمایی نیز در بسیاری از کشورها تنزل پیدا کرده است.

در بخش بزرگی از کشورهای صنعتی، مشاغل موقت، کارهای قراردادی کوتاه‌مدت، مشاغل پاره‌وقت با حمایت‌های محدود از نیروی کار یا بدون هیچ تعهدی نسبت به بیمه و تأمین اجتماعی افزایش یافته است. هرچند این روند در بخش‌هایی با مزدهای بالا مانند آموزش عالی و فعالیت‌های تحقیقاتی دیده می‌شود ولی بیشتر در بخش‌های با مزد پایین متمرکز است. درکل می‌توان گفت به‌دلیل عکس‌العمل غلط نسبت به افزایش بیکاری و مقررات‌زدایی از بازار کار، اوضاع زندگی و کار بخش بزرگی از جمعیت مردم ناامن‌تر شده است.

۳-۴ تشدید نابرابری

یکی از ویژگی‌های عمده مدل نئولیبرالی جهانی‌سازی در چند دهه اخیر، تغییر شدید در توزیع درآمد بوده است. درخصوص نابرابری فزاینده در توزیع فرصت‌ها، درآمد و دارایی، و سرمایه‌داری حتی از دیدگاه ایدئولوژیک از وضعیتی به‌نسبت شایسته به شکلی ظالمانه مبدل شده است که در این قسمت ابعاد مختلف تحولات بررسی می‌شود.

ابتدا با بررسی توزیع درآمد میان عوامل تولید مشخص می‌شود که از دهه ۱۹۷۰ تقریباً سهم مزد همه کشورها به‌نحو چشمگیری روند نزولی داشته است. سهم مزد به معنی نسبت مزد به کل درآمد است که در اتریش، فنلاند، فرانسه، آلمان، انگلستان،

یونان، ایرلند، ایتالیا، ژاپن و اسپانیا در مقایسه با دهه ۱۹۷۰ به شدت کاهش یافته است.^[۸] این تغییرات را می‌توان در وهله اول با افزایش قدرت بخش مالی توضیح داد که توانسته سهم بالایی از سود را به خود اختصاص دهد. نرخ بهره پایین‌ترین نرخ سود است زیرا در بلندمدت هیچ شرکتی حاضر به پذیرش نرخ سودی کمتر از نرخ بهره نیست. ولی کاهش سهم مزد را فقط نمی‌توان با نرخ‌های بهره بالا توضیح داد. سازوکار دیگری در این رابطه وجود دارد. نهادهای سرمایه‌گذاری، مانند بانک‌های سرمایه‌گذاری، صندوق‌های بازنشستگی و مؤسسات اعتباری برای کسب سود بیشتر مؤسسات را تحت فشار قرار داده‌اند. درصد نهادهای مالی که حاضر به قبول ریسک‌های بالا هستند و همچنین تقاضا برای سرمایه‌گذاری‌هایی که بازده بیشتری دارند، افزایش یافته است. پیروزی و تسلط دیدگاه مبتنی بر اصل تکریم سهام‌داران که با تغییرات سیستم مالی مرتبط است و فشار بر مدیریت برای تبعیت از منافع مالکان و ایجاد بالاترین بازده ممکن در کوتاه‌ترین مدت چنین گرایش‌هایی را تقویت کرده است.

میزان انحصاری شدن بازارهای کالاها نیز از اهمیت بالایی برخوردار است؛ زیرا احتمال کسب نرخ‌های بالای سود در شرایط انحصاری و انحصار چندجانبه بیشتر از بازارهایی است که عرضه‌کنندگان متعدد در آن حضور دارند.^[۹] برای مثال، هرچند جهانی شدن اقتصاد فشارهای رقابتی را بر بازار کالاها افزایش داده، ولی اهمیت شرکت‌های چندملیتی در چند دهه اخیر بدون شک افزایش یافته و فرایند رقابتی شدن بازارها را تا حدودی کند کرده است. ولی تأثیر این عامل بر تشدید نابرابری درآمد، در مقایسه با تحولات بخش مالی اندک بوده است.^[۱۰]

درخصوص تشدید نابرابری میان سطوح مختلف مزد، بسیاری از کشورها برای مقابله با بیکاری به مشاغل با دستمزد پایین تأکید کرده‌اند یا اجازه داده‌اند که این گروه از مشاغل رشد کنند. برای ممانعت از گسترش مشاغل با مزدهای پایین از قانون حداقل مزد استفاده نشده است. تقریباً همیشه اتحادیه‌های کارگری قدرتمند با شکل‌گیری بخش‌های با مزد پایین مخالف بوده‌اند ولی همان‌گونه که اشاره شد این تشکل‌ها در بخش بزرگی از کشورها بسیاری از قدرت خود را از دست داده‌اند.

بیشترین نابرابری در سطوح مختلف مزد در ایالات متحده و پس از آن در کانادا،

انگلستان و ایرلند وجود دارد. در مقابل کمترین شکاف مزد در کشورهای اسکاندیناوی تجربه می‌شود. اتریش، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ژاپن در میانه قرار دارند و در بیشتر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه به‌نحو چشمگیری نابرابری افزایش یافته است. از میانه دهه ۱۹۹۰ به بعد، سه سناریو شکل گرفته است: با «فروریختن کف مزد»، فعالیت‌هایی با دستمزدهای پایین گسترش یافته است؛ آلمان موردی افراطی است از رشد سریع اشتغال با مزدهای پایین. با «بالا رفتن سقف» مزد و حقوق در مشاغل ممتاز اوج گرفت. تحولات مزد در کانادا، آلمان، انگلستان، ایرلند و ایالات متحده از سال‌های دهه ۱۹۹۰ با این سناریو سازگار بوده است. باید تأکید کرد که در کشورهای آنگلو ساکسون فعالیت‌هایی با دستمزدهای پایین در دهه ۱۹۸۰ به سرعت رشد کرد و این روند در دهه ۱۹۹۰ با اعمال سیاست حداقل مزد رسمی تا حدودی متوقف شد. در مقابل کشورهایی بودند که توانستند شکاف میان سطوح مختلف مزد را کاهش دهند. در این خصوص اسپانیا موفق‌ترین کشور بود ولی فرانسه نیز تا حدودی این شکاف را کاهش داد.^[۱۱]

دولت از طریق سیستم تأمین اجتماعی، مالیات‌ها و ترکیبی از پرداخت‌های انتقالی و هزینه‌های دولتی به‌وضوح در نحوه توزیع درآمد میان افراد مداخله می‌کند. در دهه‌های گذشته، بسیاری از کشورها سیاست‌های مالیاتی و سایر سیاست‌ها را در خدمت گروه‌های ثروتمند قرار داده‌اند. در سال ۲۰۰۵، کشورهای اسکاندیناوی، اتریش، بلژیک، هلند و فرانسه توزیع به‌نسبت عادلانه درآمد را به نمایش گذاشتند. در میان کشورهای صنعتی، ایالات متحده از نظر درآمد قابل مصرف خانوارها، دارای نابرابرترین شیوه توزیع است؛ ولی کانادا، انگلستان، یونان، ایرلند، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا دارای توزیع شدیداً نابرابر درآمد هستند. آلمان در میانه و نزدیک به میانگین سازمان همکاری اقتصادی و توسعه قرار دارد. در فاصله سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۵ توزیع درآمد در بسیاری از کشورها، به‌ویژه کشورهای قدرتمند از نظر اقتصادی، نابرابرتر شد؛ ولی برخی کشورها از جمله بلژیک، فرانسه، یونان، ایرلند و اسپانیا از نابرابری در میان درآمدهای قابل تصرف خانوارها کاستند؛ درحالی‌که قبلاً در سه کشور یونان، ایرلند و اسپانیا توزیع درآمد میان افراد بسیار شدید بود.^[۱۲]

مقایسه‌ای ساده بین توزیع درآمد و نرخ رشد اقتصادی نشان می‌دهد که کشورهای با توزیع درآمد عادلانه‌تر، نه تنها از نظر اقتصادی عملکرد بدی نداشته‌اند، بلکه برعکس، به‌طور نسبی نرخ‌های رشد بالاتر و بیکاری کمتری را تجربه کرده‌اند، این امر به‌ویژه در کشورهای اسکاندیناوی صادق است. بنابراین تشدید نابرابری را نمی‌توان با رشد و اشتغال بالاتر توجیه کرد. ولی در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ کشورهای با نابرابری شدید در توزیع درآمد، مانند انگلستان، اسپانیا و ایالات متحده رشد اقتصادی سریعی را تجربه کردند. ولی رشد اقتصادی در این سه کشور ناشی از گسترش سریع اعتبارات، به‌ویژه در بخش مسکن بود که با بروز بحران وام‌های رهنی ناپایداری آن به اثبات رسید.

۴-۴ وضعیت نیروی کار در ایالات متحده، آلمان و چین

برای حذف مقررات از بازار کار ایالات متحده هیچ‌گونه تحول اساسی قانونی لازم نبود؛ زیرا این بازارها مشابه کشورهای اروپایی به‌طور جدی تنظیم و کنترل نشده بود. در آمریکا حمایت از کارگران در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ناشی از عملکرد اتحادیه‌های کارگری قدرتمندی بود که میزان افزایش مزد را در صنایع کلیدی تعیین می‌کردند و مزد تعیین شده به کل اقتصاد تسری می‌یافت و مبنای سیاست تعیین حداقل مزد بود. دهه ۱۹۸۰ با تغییرات وسیعی همراه شد. در اوایل این دهه ۱۰ درصد از فقیرترین شاغلان مجبور به پذیرش کاهش شدید مزدهای واقعی شدند. اما رونق در دهه ۱۹۹۰ سبب شد دستمزدهای واقعی در اوایل سال ۲۰۰۰ به سطح قبلی خود بازگردند، ولی در این دهه مزدها در سطح اواخر دهه ۱۹۷۰ ثابت باقی ماند. در فاصله دهه ۱۹۷۰ تا اواسط دهه ۱۹۹۰، ۵۰ درصد کل شاغلان مجبور به پذیرش دستمزدهای واقعی ثابت شدند. سپس مزد واقعی این گروه حدود ۱۰ درصد افزایش یافت و مجدداً تا به امروز تثبیت گردید. از اواخر دهه ۱۹۳۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰، ۱ درصد از ثروتمندترین خانوارها حدود ۱۰ درصد از درآمد ملی را به‌خود اختصاص می‌دادند. این سهم تا سال ۲۰۰۵، بدون محاسبه سود سرمایه به ۱۸ درصد و با لحاظ کردن سود سرمایه به ۲۳ درصد رسید.^[۱۳]

یکی از عوامل کلیدی در توضیح رشد نابرابری در ایالات متحده، تضعیف اتحادیه‌های کارگری بوده است. نسبت اعضای اتحادیه‌های کارگری از ۲۲/۳ درصد از

کل نیروی کار در سال ۱۹۸۰، به ۱۱/۶ درصد در سال ۲۰۰۷ کاهش یافته؛ این تغییر در بخش خصوصی بسیار شدیدتر بوده است.^[۱۴] رونالد ریگان، یکی از عوامل مهم انقلاب محافظه‌کاران، از مکتب ضدیت با اتحادیه‌های کارگری تبعیت می‌کرد. در اوت ۱۹۸۱ کارکنان متخصص کنترل ترافیک هوایی برای اوضاع کاری بهتر و مزد بالاتر دست به اعتصاب زدند. بعد از اعلام اولتیماتوم، همه کارکنان کنترل ترافیک از کار اخراج شدند، رهبران اتحادیه کارگری به زندان افتادند و اجازه فعالیت اتحادیه کارگری لغو شد. اعتصابات با پیامدهای مشابه در دیگر صنایع از ویژگی‌های دهه ۱۹۸۰ در آمریکا بود. پس از مدتی پیمان دیترویت که به مذاکرات میان کارگران متحد صنایع اتومبیل‌سازی و سه شرکت بزرگ تولیدکننده اتومبیل در آمریکا مربوط بود و اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم منعقد شده بود، لغو شد. براساس این پیمان افزایش مداوم دستمزد در میان مدت، پوشش کامل بیمه درمانی، بیمه بیکاری، حقوق بازنشستگی و دوران تعطیلات کارگری تضمین شده بود. این مزایا به مدلی برای دیگر صنایع مبدل شده بود. سطح دستمزد و دیگر شرایط کار در صنایع اتومبیل‌سازی به‌عنوان ملاک تقریباً در همه صنایع دیگر اعمال می‌شد و تحولات به‌نسبت یکنواخت مزد در همه مناطق و برای کل مشاغل را در ایالات متحده تضمین می‌کرد.^[۱۵]

پس از انقلاب محافظه‌کاران، سیاست حداقل مزد متوقف شد. حداقل مزد رسمی آمریکا، براساس دلار ثابت سال ۲۰۰۶، از حدود ۷/۵۰ دلار در سال ۱۹۷۹ به ۵ دلار در سال ۲۰۰۶ تنزل پیدا کرد. حداقل مزد رسمی واقعی در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ تقریباً به دوسوم سطح دهه ۱۹۶۰ رسید. ولی در سال ۲۰۰۷ دولت حداقل مزد را به ۷/۲۵ دلار افزایش داد.^[۱۶] از این‌رو عجیب نیست که آلن بلیندر و ژانت یلن از کارگران آسیب‌دیده ایالات متحده سخن می‌گویند که مشاغل آنها مدام در تهدید قرار دارد و وضعیت زندگی‌شان بی‌ثبات است.^[۱۷] سطح زندگی بسیاری از خانوارها صرفاً از طریق افزایش بار بدهی‌ها حفظ می‌شد.

در آلمان، مدل قدیمی تعیین مزد پس از جنگ جهانی دوم برقرار شد و تا اوایل دهه ۱۹۹۰ پابرجا بود. مدل جدید از دهه ۱۹۹۰ ایجاد شد. در مدل قدیمی، مذاکره برای تعیین مزد بسیار هماهنگ بود و در این مذاکرات آثار کلان اقتصادی تغییر مزد

مورد توجه قرار گرفت. به‌طور سنتی آغاز مذاکره برای تعیین مزد هر سال در ایالت بادن ورتمبرگ و در صنعت فلزات اساسی بود که قوی‌ترین پایگاه اتحادیه‌های کارگری به‌شمار می‌آمد. از دهه ۱۹۵۰ افزایش مزد بر مبنای تحولات بهره‌وری، راهکاری برای حفظ ثبات اقتصادی بود. در مذاکرات تعیین فرد ضرورت تثبیت توان رقابتی شرکت‌های آلمانی در بازارهای بین‌المللی را مدنظر داشت. پیامد مذاکرات در ایالت بادن ورتمبرگ تا حدی به‌طور خودکار توسط کل صنایع فلزات اساسی آلمان تعمیم می‌یافت و صنایع دیگر نیز با تعدیلاتی جزئی آن را اعمال می‌کردند. همانند کشورهای اسکانداوی، آلمان نیز قانون حداقل مزد نداشت، ولی سازوکار مذاکره برای تعیین مزد مانع از شکل‌گیری مشاغل با دستمزدهای پایین بود.

در سال‌های دهه ۱۹۹۰ سیستم مذاکره برای تعیین مزد تضعیف شد و سیستم دوگانه چانه‌زنی مزد برقرار شد. یکی از عوامل کلیدی سیستم جدید این بود که تعمیم مزد تعیین شده در صنعت فلزات اساسی در همه مناطق از میان رفت. تضعیف سیستم قدیمی در دو مرحله صورت پذیرفت. اول با اتحاد آلمان شرقی و غربی در سال ۱۹۹۰، مشخص شد سازوکار تعیین مزد در آلمان غربی را نمی‌توان در آلمان شرقی برقرار کرد. دوم، دولت ائتلافی سوسیال دمکرات‌ها و سبزها تحت رهبری گرهارد شرودر نتوانست شکاف نهادی را با اعمال قانون حداقل مزد یا سیاست‌های تقویت اتحادیه‌های کارگری و فرایندهای مذاکره تعیین مزد کاهش دهد. در این دولت اصلاحات بازار کار طبق نظریه‌های نئولیبرالی اعمال شد. برای مثال، در اوایل سال ۲۰۰۰ بیمه بیکاری که برای دوران طولانی بیکاری پرداخت می‌شد با کمک‌های اجتماعی باهم ترکیب و به یک میزان شدند. در عین حال مقررات دریافت کمک‌های اجتماعی سخت‌تر شد و فرد بیکار موظف شد شغل پیشنهادی دفاتر کار را بپذیرد.^[۱۸]

هنوز سیستم قدیمی تعیین مزد در صنعت فلزات اساسی، صنایع شیمیایی و بخش عمومی برقرار است؛ ولی بنگاه‌ها برای تغییر توافق‌های به‌عمل آمده آزادی عمل بیشتری دارند. به‌علاوه، اتحادیه‌های کارگری مستقل متعلق به گروه‌های کوچک و مشاغل تخصصی مانند خلبانان، پزشکان بیمارستان‌ها یا رانندگان کامیون‌ها قدرتمند شده‌اند و توانسته‌اند افزایش مزدی بیش از سطح متوسط به‌دست آورند. افزایش مزد در بخش

سنتی مثبت ولی پایین باقی مانده است. همان‌گونه که اشاره شد، تعمیم مزد کارگران صنایع فلزات اساسی به دیگر بخش‌ها از میان رفته است.

در سال ۱۹۹۸، ۷۶ درصد از کل شاغلان آلمان غربی تحت پوشش مذاکرات جمعی قرار داشتند؛ این نرخ در سال ۲۰۰۷ به ۶۳ درصد تنزل پیدا کرد.^[۱۹] از آنجاکه قانون حداقل مزد در آلمان وجود ندارد، مزد در بسیاری از مشاغل به سطح حداقل کمک‌های اجتماعی تنزل یافته است. در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۶، حداقل مزد ساعتی در پایین‌ترین مشاغل ۱۳/۷ درصد کاهش یافت؛ کارکنان سایر مشاغل نیز مجبور شدند تا کاهشی معادل ۳/۲ درصد را بپذیرند.^[۲۰] از این رو عجیب نیست که تقاضا برای کالاها و خدمات مصرفی در آلمان افزایش نیافته است.

سطح پایین مزد در آلمان برای اتحادیه پولی اروپا فاجعه‌بار بوده؛ زیرا سبب مزیت رقابتی برای آلمان در مقابل دیگر کشورهای اتحادیه پولی شده است. افزایش مزد در کشورهای عضو منطقه یورو با ضرورت‌های کلان اقتصادی منطبق بود ولی این کشورها در مواجهه با قدرت رقابتی آلمان و مزیت این کشور در مزدهای پایین دچار مشکل شده بودند.

اواخر دهه ۱۹۷۰ اصلاحات در بازار کار چین آغاز شد و سازوکار بازار مورد پذیرش قرار گرفت^[۲۱] مقررات بازار کار چین به‌طور گسترده‌ای لغو شد. هرچند اتحادیه‌های کارگری در چین وجود دارند، اما بیشتر از سوی حزب کمونیست کنترل می‌شوند و اجازه ندارند برای تعیین مزد با کارفرمایان مذاکره کنند. اقتصاد چین به دو بخش رسمی و غیررسمی تقسیم می‌شود. بخش رسمی، کارکنان دولت و کارکنان مؤسسات متعلق به دولت، کارکنان مؤسسات متعلق به مؤسسات خارجی و شرکت‌های بزرگ و متوسط خصوصی را دربرمی‌گیرد. شرکت‌های خصوصی کوچک معمولاً اتحادیه کارگری و حتی قراردادهای کتبی کار ندارند. بازار کار این بخش از نوع «منجستر» است با شرایط کاری بسیار بد و مزدهای پایین. در بخش رسمی شرکت‌ها به کارگران ساده مزدهای بسیار پایینی می‌پردازند و اغلب قراردادهای کتبی کار ندارند. کارگران مهاجر از مناطق روستایی در هر دو بخش بازار کار یافت می‌شوند. حداقل مزد رسمی وجود دارد ولی بسیار پایین است. به‌طور قطع تغییرات حداقل مزد در تعیین مزد مشاغل رده پایین بخش غیررسمی مؤثر است ولی ابزار مؤثری در ایجاد هماهنگی در کل اقتصاد نیست.

از آنجاکه مذاکرات دسته‌جمعی در سطح شرکت‌ها وجود ندارد، شکل غالب قراردادهای در بازار کار چین به صورت فردی است. این وضعیت هزینه‌های مبادله را به شدت بالا می‌برد. برای مثال کارگران ماهر، وقتی بدانند شرکت رقیب مزد بالاتری می‌پردازد، محل کار خود را ترک می‌کنند. بنابراین بنگاه‌ها به جای تربیت نیروی کار مورد نیاز همواره نگران تحولات غیرمترقبه در بازار کارند. اخیراً دولت چین به اتحادیه‌های کارگری وظایف جدیدی محول کرده است تا ضمن کنترل قوانین کار در شرکت‌ها برای تعیین مزد به مذاکره با آنها بپردازند. ولی تا زمانی که اتحادیه‌های کارگری از نظر سیاسی استقلال نداشته باشند کارگران آنها را نماینده‌ای واقعی که منافعشان را تأمین کند، نمی‌شناسند. به طوری که تقریباً هیچ‌یک از موارد فزاینده ناآرامی‌های کارگری را اتحادیه‌های کارگری رسمی سازمان نداده است.

نهادهای بازار کار در چین به چندین دلیل مشکل‌آفرین‌اند. اول اینکه تحولات مزد هیچ مبنای معینی ندارد و بیشتر تحت تأثیر وضعیت بنگاه و توان چانه‌زنی تک‌تک کارکنان است. در جایی که نیروی کار متخصص کمیاب است، مزد به سرعت و بیش از نرخ تورم افزایش می‌یابد. دوم، فقدان اتحادیه‌های کارگری واقعی به شکاف بسیار شدید میان سطوح مختلف مزد منجر شده است که همراه با فقدان سیستم تأمین اجتماعی فراگیر، از علل اصلی رشد اندک تقاضای مصرفی در کشور بوده که به نوبه خود سبب شده است چین تلاش کند تا رشد بالای تولید ناخالص داخلی را با کسب مازاد تجاری حفظ کند. سوم، از آنجاکه تشکلهای کارفرمایی ضعیف‌اند یا وجود ندارند، نهادی برای بیان منافع مشترک سرمایه‌گذاران شرکت‌ها شکل نگرفته است و کارفرمایان چینی هم مانند هم‌تایان آمریکایی خود به آموزش‌های فنی و حرفه‌ای کارکنان یا اقداماتی برای بهبود کیفیت کار در سطح شرکت‌ها گرایشی ندارند.

فصل پنجم مرحله بعدی بحران: از بدهی خصوصی به بدهی دولت

زمانی که این کتاب برای چاپ آماده می‌شود، وضعیت اقتصاد جهان در مقایسه با دوران عمق بحران به نحو قابل توجهی بهبود یافته است. ماه‌ها پس از ورشکستگی بانک «لیمن برادرز»، زمانی که بازار پولی بین‌بانکی کاملاً تعطیل شده بود و حجم تجارت جهانی در حال سقوط آزاد بود، تعدادی از کارشناسان اخطار کردند که بحران وام‌های رهنی آمریکا ممکن است به چیزی مشابه رکود بزرگ اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ مبدل شود. در آغاز سال ۲۰۱۰، با تغییر وضعیت شاخص بازار سهام در جهان، اشتغال در ایالات متحده دوباره افزایش یافت و چین و دیگر کشورهای آسیایی درباره نگرانی جدید از بروز تورم سخن به میان آوردند. وحشت زمستان ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ گویی کابوسی بود که آرام‌آرام از ذهن‌ها پاک می‌شد. در حالی که اختلاف‌نظرهایی در مورد سرعت خروج اقتصاد جهانی و به‌ویژه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، از بحران وجود داشت، برای مدتی، نگرانی درباره طولانی شدن دوره کساد یا بروز مجدد بحران از بین رفت.

ولی در ماه مه ۲۰۱۰، اخطاری جدی نشان داد که وضعیت اقتصاد جهان چندان هم خوب نیست. در ژوئیه آن سال، بن برنانکی رئیس کل فدرال رزرو در گزارشی به سنای آمریکا درباره «چشم‌انداز نامطمئن» اقتصاد آمریکا هشدار داد.^[۱] با رشد پایین اقتصادی در پایان سال ۲۰۱۰ بسیاری از کشورها در سال ۲۰۱۱ با نگرانی‌هایی مواجه شدند. مشکل از آنجا آغاز شد که دولت یونان اعتراف کرد داده‌های آخرین بودجه این کشور را دست‌کاری کرده است. براساس اطلاعات جدید، بدهی بخش عمومی کشور بیش از چیزی بود که قبلاً تصور می‌شد. هرچند تفاوت میان اطلاعات جدید و قبلی چندان شدید نبود ولی توجه سرمایه‌گذاران را به وضعیت بودجه آن جلب کرد. اقتصاد یونان در سال ۲۰۰۹، با کسر بودجه‌ای معادل ۱۳ درصد تولید ناخالص داخلی و نسبت

بدهی بخش عمومی به تولید ناخالص داخلی حدود ۱۲۰ درصد، وضعیت رکودی یافت و سرمایه‌گذاران را به‌نحوی نگران کرد که برای فروش اوراق قرضه دولت یونان یورش آوردند. بازده اوراق قرضه در بازار ثانویه به‌شدت افزایش یافت و دولت نگران بود که آیا برای بازپرداخت تعهدات خود قادر خواهد بود بار دیگر وام دریافت کند. سیاستگذاران دیگر کشورهای اروپایی که هنوز به یاد دارند شوک ناشی از ورشکستگی بانک «لیمن برادرز» چگونه بازارهای مالی جهان را در وحشت فروبرد، مایل نبودند دست روی دست بگذارند تا یونان به ورطه ورشکستگی بیفتد. بنابراین بانک‌های آلمانی و فرانسوی که خود با مشکل کاهش سرمایه مواجه بودند و زمین خوردن دولت و شرکت‌های یونانی خطری جدی برای آنان محسوب می‌شد، برای تهیه بسته نجات یونان به تکاپو افتادند.

وضعیت اقتصادی یونان براساس مفاد قانونی پیمان اتحادیه اروپا و ملاک‌های هم‌گرایی دولت‌های عضو بسیار پیچیده بود. براساس قوانین اتحادیه اروپا امکان کمک به کشورهای عضو وجود ندارد. در یکی از مفاد قانونی این پیمان آمده است که «کشورهای عضو اتحادیه اروپا در مقابل حکومت‌های مرکزی، منطقه‌ای یا محلی، یا دیگر مقام‌های بخش عمومی، سایر دستگاه‌های مشمول قانون بخش عمومی، یا تعهدات بخش عمومی در دیگر کشورهای عضو مسئولیتی ندارند»^۱ با استناد به این ماده، برخی سیاستمداران و اقتصاددانان، با برنامه نجات کشورهای مقروض توسط اتحادیه اروپا یا کشورهای عضو این اتحادیه مخالف‌اند. آنها معتقدند که صندوق بین‌المللی پول در چنین مواردی مسئول است، اما این نهاد قادر نیست مبلغ هنگفت تعهدات یونان را تأمین کند که در چند ماه آینده موعد بازپرداخت آنهاست.

برخی کشورها، به‌ویژه آلمان، علیه کمک به یونان و دیگر کشورهای جنوب اروپا مقاومت شدیدی کردند. باور عمومی این است که یونان باید تعهداتش را قبول کند و نباید پول مالیات‌دهندگان آلمان برای کمک به دولت‌های ولخرج جنوبی مصرف شود. از این‌رو بحث درباره نحوه کمک به یونان مدت‌های طولانی به درازا کشیده شده که این تأخیر برای بازارهای مالی بسیار خطرناک است. زمانی که اتحادیه اروپا بسته کمک به

۱. رک. ماده (۱۲۵) پیمان لیسبون درباره وظایف اتحادیه اروپا.

یونان را نهایی و رأی لازم برای اجرای آن را از پارلمان‌های ملی کشورهای عضو جمع‌آوری می‌کرد، تقاضا برای اوراق قرضه دولتی دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا به شدت کاهش یافت. آکسل وبر رئیس کل بانک مرکزی آلمان در گزارشی به پارلمان اظهار داشت: «فقط برای اوراق قرضه دولت آلمان تقاضا وجود دارد؛ و سرمایه‌گذاران به خرید اوراق قرضه کشورهای عمده اروپایی مانند فرانسه نیز تمایلی ندارند. درعین حال این احتمال افزایش یافته که علاوه بر دولت یونان برخی دیگر از کشورهای عضو اتحادیه اروپا مانند اسپانیا، پرتغال، ایرلند و یا حتی ایتالیا به بازپرداخت بدهی‌های خود قادر نباشند».

برخی اقتصاددانان بر این باورند که نظام بانکداری جهانی همانند اقتصاد جهانی می‌تواند مسئله ورشکستگی کشور کوچکی مانند یونان را حل کند ولی نخواهد توانست ضربات شدیدتری را به‌طور هم‌زمان از سوی دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا تحمل کند. در زمانی بسیار کوتاه، رهبران اتحادیه اروپا بسته کمک بسیار بزرگی را با همکاری یکدیگر فراهم آوردند که همه کشورهای عضو هنگام مواجهه با بحران بتوانند از آن استفاده کنند. صندوق جدیدالتأسیس سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپا که در لوکزامبورگ تشکیل شده از منابع صندوق بین‌المللی پول نیز استفاده کرده است. در کل این صندوق ۷۵۰ میلیارد دلار موجودی دارد و می‌تواند بر عملکرد بازارهای مالی تأثیرگذار باشد و این بازارها را آرام سازد.

مشکل یونان فقط در اتحادیه اروپا باقی نماند. بحران نشان داد که وضعیت مالی جهان غرب در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۰ بدتر شده است. سیاست‌مداران انگلستان پس از انتخابات مه ۲۰۱۰، برای جلوگیری از سرنوشت یونان، بر لزوم کاهش شدید بودجه تأکید کردند. در ایالات متحده نیز از زمان بروز بحران اقتصادی بار بدهی‌های دولت به شدت سنگین‌تر شده است. سؤال این است که چرا کشورهای صنعتی به این نقطه رسیده‌اند؟ چگونه ناگهان اسپانیا، نهمین اقتصاد بزرگ جهان که برای سال‌ها به دلیل توازن بودجه دولت تحسین می‌شد، حال نمی‌تواند تعهداتش را پرداخت کند؟ برای درک وضعیت اسفانگیز مالی دولت‌های غربی، باید کمی عقب رفت و به مسیری نگریند که اقتصاد جهانی در اوایل سال ۲۰۰۹ برای گریز از پرتگاه بحران طی کرد.

۵-۱ چگونگی نجات از گرداب

زمانی که اولین علائم بروز بحران در پاییز ۲۰۰۸ خود را نشان داد، ابتدا به‌نظر می‌رسید هیچ سیاست اقتصادی مناسبی در عکس‌العمل به سقوط تولید وجود ندارد. نظریه اقتصادی برای مقابله با چنین وضعیتی بسیار روشن بود. با توجه به کاهش شدید سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و بیکار شدن میلیون‌ها نفر و توقف تجارت جهانی، حتی اقتصاددانانی که بیشتر از پارادایم نئوکلاسیکی تبعیت می‌کنند به راه‌حل‌های کینزی‌گرایش نشان دادند. درحالی‌که کینز همواره اصرار داشت «تئوری عمومی» فقط نظریه‌ای برای وضعیت ویژه نیست، بسیاری از اقتصاددانان معتقدند کینز «نظریه بحران» را به رشته تحریر درآورده است. حتی اگر این دیدگاه صحیح باشد، کینز برای مقابله با بحران، به کسری بودجه، کاهش مالیات، برنامه‌های مبتنی بر هزینه‌های دولتی و کاهش نرخ بهره تأکید دارد.

ایالات متحده آمریکا با تکیه بر سنت بسیار قدیمی اعمال سیاست‌های فعال و استفاده از محرک‌های اقتصادی به‌سرعت نسبت به بحران عکس‌العمل نشان داد. اقتصاد آمریکا از اواخر سال ۲۰۰۷ با بحران مواجه شد و سیاستگذاران آمریکایی اولین بسته محرک اقتصادی را به اجرا گذاشتند. در سال ۲۰۰۸، با بدتر شدن وضعیت اقتصادی، سیاستمداران در جریان مبارزات انتخاباتی، برای به‌کارگیری بسته‌های محرک جدید به بحث پرداختند.

با توجه به‌سرعت بحران، سیاست‌های اعمال شده برای تثبیت اقتصاد جهان کافی نبود. متأسفانه اروپا، به‌مثابه دومین بازیگر بزرگ اقتصادی جهان غرب، برای اقدام مشترک به‌شدت متفرق بود. در سال ۲۰۰۸ آلمان به‌دلیل کسر بودجه اندک، بدهی پایین بخش عمومی و حجم بالای مازاد تجاری، توان مناسبی برای اجرای بسته محرک اقتصادی در اختیار داشت. ولی زمانی که شرکای اروپایی پیشنهادهایی درباره تثبیت اوضاع اقتصادی ارائه کردند، آلمان مخالفت کرد. برای مثال در تابستان ۲۰۰۸، «پیر استین بروک»، وزیر دارایی آلمان، اظهار داشت که بحران یک مسئله آمریکایی است؛ بنابراین آلمان به بسته محرک اقتصادی نیازی ندارد. در آن زمان درخواست‌های رئیس‌جمهور فرانسه، نیکلاس سارکوزی و نخست‌وزیر انگلستان، گوردون براون برای

تدوین برنامه افزایش هزینه‌های عمومی یا کاهش مالیات‌ها از سوی استین بروک و آنگلا مرکل رد شد. در پاسخ، سارکوزی و براون، بدون حضور مرکل، در لندن یکدیگر را ملاقات کردند تا درباره اقدامات بعدی گفت‌وگو کنند. فقط چند روز پس از سقوط بانک «لیمن برادرز» در سپتامبر ۲۰۰۸، استین بروک در بحث بودجه دولت در پارلمان اظهار داشت که آلمان در معرض خطر رکود قرار ندارد و اقتصاد آلمان با نرخ‌ی بیش از ۱ درصد در سال آینده رشد خواهد کرد. این ارزیابی غلط از آب درآمد (حتی اگر لیمن برادرز ورشکست نشده بود نیز این پیش‌بینی غلط بود).

تولید ناخالص داخلی آلمان، براساس آمارهای فصلی، از بهار ۲۰۰۸ شروع به کاهش کرده بود و هنگام سخنرانی استین بروک، اقتصاد این کشور ۶ ماه بود که وارد کساد شده بود. علت موضع‌گیری آلمان در قبال پیشنهاد کشورهای عضو اتحادیه اروپا که عکس‌العمل متحد نسبت به بحران را ناممکن ساخت؛ از یک سو عدم علاقه بخشی از سیاست‌مداران و اقتصاددانان آلمان به سیاست‌های کینزی و از سوی دیگر هدف استین بروک در دستیابی به بودجه متوازن بود، هدفی که با بروز بحران کاملاً از میان رفت. این امید وجود داشت که آلمان با افزایش صادرات و اتخاذ موضع سواری مجانی بر بحران غلبه کند.

با توجه به موضع‌گیری غیرسازنده دولت آلمان، چرخش ۱۸۰ درجه‌ای و اجرای بسته محرک اقتصادی در روزهای آغازین ژانویه ۲۰۰۹ بسیار حیرت‌انگیز بود. شرکت‌کنندگان در مذاکرات گزارش دادند که با بدتر شدن اوضاع، پس از ورشکستگی لیمن برادرز، نمایندگان شرکت‌های بزرگ و اتحادیه‌های کارگری با احزاب حاکم نشست‌هایی گذاشتند و در مورد جدی بودن احتمال کاهش سفارش خرید و تولید هشدار دادند. دولت ائتلافی سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی آنگلا مرکل که ائتلاف بزرگ نام گرفت، مصمم شد با اعمال سیاست‌های مالی، تحرک اقتصادی ایجاد کند.

با تصویب بسته سیاستی در آلمان، تا بهار ۲۰۰۹، در عمل همه کشورهای صنعتی بسته‌های محرک اقتصادی متعددی را به کار گرفتند. براساس برآوردهای سازمان همکاری اقتصادی و توسعه به‌طور متوسط هزینه بسته‌های محرک اقتصادی به ۳ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو می‌رسید (OECD, 2009). هرچند این بسته‌ها در جزئیات باهم تفاوت داشتند، ولی مشابهت‌هایی هم وجود داشت. همه این بسته‌ها گسترش

زیرساخت‌ها را دربرداشتند، اما توجه کافی به نیازهای فوری محیط زیست معطوف نشده بود. کاهش مالیات به‌نحو فراگیری اعمال شده بود و بسیاری از کشورها با پرداخت یارانه، اسقاط ماشین‌های کهنه و خرید اتومبیل‌های نو را ترغیب کرده بودند. هرچند برخی کشورها بعضی از این اقدامات را در سال ۲۰۰۸ اعمال کرده بودند، ولی بخش اعظم این سیاست‌ها در سال ۲۰۰۹ اجرا شد. فقط در موارد معدودی مانند آلمان، آثار اصلی برنامه‌های محرک اقتصادی در سال ۲۰۱۰ بروز کرد. گفتنی است دولت‌های برخی کشورهای کوچک مانند مجارستان، ایسلند و ایرلند به افزایش مالیات‌ها و کاهش هزینه‌ها ناچار شدند که بدون شک مشکلات را در این کشورها تشدید کرد.

کشورهای بزرگ نوظهور نیز برای تثبیت اقتصادی اقدام مشترک کردند؛ زیرا چین، هند و برزیل به‌رغم بهره‌مندی از بودجه متوازن و مازاد تجاری با بحران روبه‌رو شده بودند. این کشورها می‌توانستند با اعمال سیاست‌های انبساطی پولی و مالی با کاهش فعالیت‌های اقتصادی مقابله کنند. حتی کشورهایی مانند ویتنام که ثبات اقتصادی کمتری داشتند، بسته‌های بزرگ محرک اقتصادی به اجرا گذاشتند. در اواخر سال ۲۰۰۸ چین اجرای بسته محرک اقتصادی با مبلغ نجومی ۵۸۵ میلیارد دلار را اعلام کرد که نزدیک به مبلغ تعهد شده از سوی دولت آمریکا بود، ولی چین اقتصادی به‌اندازه یک‌سوم اقتصاد آمریکا دارد. البته تمام مبلغ تخصیص داده شده، مخارج جدید نبودند. برخی منابع مالی صرفاً از بخش‌های دیگر بودجه به بسته تحرک اقتصادی منتقل شدند. با وجود این، در مقایسه با اقتصاد چین و به‌طور مطلق، بسته محرک اقتصادی این کشور در مقایسه با دیگر کشورها بسیار عظیم بود. برزیل و هند نیز برای مقابله با کساد بر هزینه‌ها افزودند.

در کل عکس‌العمل دولت‌ها در کشورهای عمده صنعتی و بزرگ نوظهور در مقابله با بحران ضرورت داشت، هرچند در مورد جزئیات بسته‌های محرک اقتصادی مانند وزن نسبی افزایش هزینه‌ها و کاهش مالیات‌ها بحث‌هایی وجود دارد. با این حال با توجه به فقدان نهادهای رسمی هماهنگ‌کننده سیاست‌های اقتصادی در منطقه یورو و در سطح گروه بیست،^۱ این اقدامی حیرت‌انگیز و مثبت بود.

۱. گروه بیست گروهی متشکل از بیست اقتصاد مطرح دنیاست. کشورهای عضو این گروه در مجموع ۸۵ درصد اقتصاد جهان را در اختیار دارند - م.

دولت‌های اروپایی و دیگر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در ارتباط با بازار کار سیاست‌های موفقیت‌آمیزی اعمال کردند. برخلاف دیگر بحران‌ها در دهه‌های گذشته، مانند دوره طولانی رشد پایین در آلمان از سال ۲۰۰۱، این دولت‌ها از هر اقدامی که به کاهش مزد بینجامد اجتناب کردند. برعکس در بحران اخیر بسیاری از دولت‌ها علاوه بر بیمه‌های بیکاری بر حمایت‌های اجتماعی نیز افزودند.^[۲] برای مثال در فنلاند و فرانسه از حداقل دوره اشتغال و پرداخت حق بیمه برای برخوردارانی از بیمه بیکاری کاسته و در ایالات متحده دوره دریافت بیمه بیکاری طولانی‌تر شد.

بعضی کشورها - از جمله آلمان - به شرکت‌ها انگیزه‌های مالی می‌دانند که با کاهش سفارش‌های تولید، نیروی کار خود را کم نکنند. در اتریش، جمهوری چک، آلمان و ایتالیا مقررات محدودکننده کار پاره‌وقت برای مدتی لغو شد. بسیاری از کشورهای کوچک هم برای اولین بار چنین اقداماتی را اجرا کردند. در نتیجه در کشورهایمانند فرانسه، ایتالیا و آلمان، بیکاری بسیار آهسته‌تر از آنچه بر مبنای بحران‌های قبلی انتظار می‌رفت افزایش پیدا کرد. به علاوه سطح تقاضا به دلیل پرداخت بیمه‌های بیکاری حفظ شد. به این ترتیب فشار بر اتحادیه‌های کارگری برای پذیرش کاهش مزدهای اسمی تخفیف یافت. هرچند اعمال چنین سیاست‌هایی نتوانست از جهش نرخ‌های بیکاری به میزان بی‌سابقه در برخی کشورها از قبیل آمریکا یا سوئد جلوگیری کند.

بانک‌های مرکزی نیز عکس‌العمل‌های مناسبی نشان دادند. هرچند بانک مرکزی اروپا به دلیل افزایش نرخ بهره در اواخر ژوئیه ۲۰۰۸ و تشدید کساد اقتصادی قابل سرزنش است (Dullien, 2008). این بانک خطای خود را اصلاح کرد و در نیمه سال ۲۰۰۹ نرخ بهره را به نحو چشمگیری کاهش داد و ابزارها و خطوط اعتباری جدیدی را معرفی کرد که نقدینگی لازم بانک‌ها را تأمین می‌کرد. فدرال رزرو در زمان بحران؛ اوراق بهادار را مستقیماً از مؤسسات خریداری کرد و بار نظام مالی را به دوش کشید و مانع از فروپاشی نظام بانکی این کشور شد که این اقدام گامی مثبت برای تثبیت وضعیت اقتصادی بود. بانک‌های مرکزی در کشورهای نوظهور نیز از نرخ بهره به شدت کاستند تا محرک اقتصادی بزرگی را ایجاد کنند.

دولت‌های جهان علاوه بر اجرای محرک‌های پولی و مالی به کمک نظام بانکی بحران‌زده شتافتند. نهادهای بزرگ مالی کشورهای صنعتی مانند آلمان، فرانسه، سوئیس و انگلستان از بحران وام‌های رهنی آمریکا به شدت آسیب دیدند. برخی بانک‌ها مستقیماً در تعهدات بدهی وثیقه‌ای^۱ آمریکا سرمایه‌گذاری کرده بودند. برخی دیگر از بانک‌ها مؤسسات اعتباری خاصی را تشکیل داده بودند تا در فعالیتهای «ایجاد و توزیع» بسته وام‌های رهنی فعالیت کنند، وام‌های رهنی را از بانک‌ها و مؤسسات اعتباری آمریکایی خریداری کنند و آنها را به صورت بسته‌هایی به دیگر سرمایه‌گذاران بفروشند. زمانی که بحران آغاز شد و دارایی‌ها یک‌شبه ارزش خود را از دست دادند، دولت‌ها ناچار به خرید این دارایی‌ها از بانک‌ها ناگزیر شدند، تعهدات آنها را تضمین کردند و به آنها وام دادند یا حتی به نظام بانکی بیمار پول تزریق کردند. البته اقدام دولت‌ها در جزئیات متفاوت بود، در ابتدا کشورهایی مانند آمریکا و آلمان به دلایل ایدئولوژیک به تزریق سرمایه به بانک‌ها یا ملی کردن بانک‌ها گرایش نداشتند زیرا این‌گونه اقدامات به معنای پشت پا زدن به اصول اقتصاد آزاد بود. ولی سرانجام بیشتر دولت‌ها حداقل برای برخی از بانک‌ها چنین گزینه‌هایی را اعمال کردند.

در کشورهای نوظهور، برخلاف کشورهای ثروتمند، بانک‌ها به‌طور مستقیم در معرض خطر وام‌های رهنی آمریکا قرار نداشتند و به‌ندرت در عرصه سرمایه‌گذاری خارجی وارد می‌شدند. با این حال مشکلات نظام بانکی در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه بر کشورهای در حال توسعه و نوظهور تأثیر گذاشت. نهادهای بزرگ مالی زیان‌های هنگفتی را تجربه کردند و اعطای وام به سرمایه‌گذاری‌های ریسکی را کاهش دادند. با خارج شدن سرمایه کشورهایی مانند برزیل و کره پول ملی‌شان بسیار تضعیف شد و ارتباط خطوط اعتباری جهان ثروتمند با نظام بانکی کشورهای در حال توسعه و کشورهای نوظهور قطع شد. به دلیل اوضاع مناسب اقتصادی بسیاری از کشورهای نوظهور، بی‌ثباتی نرخ ارز به بحرانی عمیق منجر نشد. با وجود این، دولت‌ها ناگزیر به واکنش شدند و به مؤسسات مالی وام دادند تا بتوانند جریان اعطای اعتبار به مؤسسات را حفظ کنند. وضعیت اقتصادی کشوری بهتر بود که

1. Collateralized Debt Obligations (CDOs)

نظام مالی‌اش به سیستم مالی جهانی وابستگی کمتری داشت. با بروز بحران در سیستم مالی کشورهای توسعه‌یافته، نظام مالی هند و چین به دلیل کنترل جریان سرمایه دچار بی‌ثباتی نشد. این کشورها توانستند فعالیت‌های اقتصادی خود را تأمین مالی کنند. سیستم بانکی در کشورهایی مانند چین، هند و ویتنام متعلق به دولت است و دولت می‌تواند از سیستم بانکی برای تثبیت تقاضا استفاده کند.

۲-۵ چه کسی نجات‌دهنده را نجات دهد؟

تمام این اقدامات در دوران بروز بحران صحیح بود، حتی اگر همه سیاست‌مداران از منطق آن اطلاعی نداشتند این گام‌ها، حداقل به صورت موقت توانست مشکلات ایجاد شده از بحران وام‌های رهنی آمریکا و سرایت آن به سراسر جهان را حل کند.

تزریق سرمایه به بانک‌ها یا خرید دارایی‌های مسموم از بخش بانکی به معنای پذیرش تعهدات بخش خصوصی از سوی دولت و کمک به حل مشکل بدهی بیش از حد خانوارها و بنگاه‌ها در کشورهایی مانند ایالات متحده، انگلستان و اسپانیا بود. از تعهدات بخش خصوصی به نظام بانکی که به بدهی‌های معوقه یا تصرف اموال می‌انجامید، کاسته شد. دولت برای نجات نظام بانکی بر تعهدات و بدهی‌های خود افزود تا شکاف موجود در ترازنامه‌های بانک‌ها را پر کند. این عمل در برخی کشورها به انتقال بار بدهی از بخش خصوصی به بخش عمومی و در سطح بین‌المللی به انتقال بار بدهی، از بخش خصوصی کشورهایی چون ایالات متحده که سابقاً رونق وام‌های رهنی را تجربه کرده بودند به بخش عمومی کشورهایی چون آلمان و هلند منجر شد که به دیگر کشورها وام داده بودند.

دولت‌ها برای حل مشکل تقاضای ناکافی که ناشی از توقف جریان اعتبار به بخش خصوصی بود، به اقداماتی برای افزایش تقاضای کل دست زدند. زمانی که خانوارها در ایالات متحده، انگلستان و اسپانیا مصرف و ساخت مسکن را کاهش دادند، به‌ویژه زمانی که خانوارهای آمریکایی نقش «آخرین مصرف‌کننده برای نجات اقتصاد جهان» را ایفا نکردند، دولت‌ها اجرای پروژه‌های زیربنایی را هدف قرار دادند و برای خرید اتومبیل‌های جدید یارانه پرداخت کردند تا برای ورود اقتصاد مارپیچ رو به نزولی مانع ایجاد کنند؛ چرا که از میان رفتن فرصت‌های شغلی سبب کاهش بیشتر مصرف و از دست رفتن

مشاغل بیشتر می‌شد. همه این اقدامات بدون شک در بیرون کشیدن اقتصاد جهان از گرداب بحران مؤثر بوده است. ولی این سیاست‌ها با مشکل مواجه بود چون دولت باید وام بگیرد تا بسته‌های محرک اقتصادی را اجرا یا برای تثبیت سیستم مالی نقدینگی لازم بانک‌ها را تأمین کند.

از سویی کاهش شدید فعالیت‌های اقتصادی جهان به تنزل چشمگیر درآمد دولت منجر شد و مشکل عدم توازن بودجه را تشدید کرد. هرچند کاهش شدید تولید جهانی که از دهه ۱۹۳۰ بی‌سابقه بود، هزینه‌های هنگفتی را به کشورها تحمیل کرد ولی هزینه جلوگیری از تشدید بحران نیز بسیار سنگین بود. در سال ۲۰۰۹ میزان کسر بودجه در کشورهای صنعتی جهان به حدی رسید که طی دهه‌های گذشته بی‌سابقه بود. میزان فروش اوراق قرضه دولت اسپانیا به ۱۱/۲ درصد تولید ناخالص داخلی و اختلاف درآمد و هزینه دولت انگلستان به ۱۱/۳ درصد تولید ناخالص داخلی رسید. کسری بودجه در آمریکا نیز به ۱۱ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافت. در فاصله سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ در همه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه بدهی‌های دولت به‌نحو چشمگیری بالا رفت و با تداوم این روند، کسر بودجه‌ای که اصلاح آن یک‌شبه ناممکن است، همچنان در حال افزایش بود. در کل نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی برای کشورهای عضو این سازمان، از ۷۳ درصد قبل از بروز بحران در سال ۲۰۰۷ به حدود ۱۰۰ درصد در پایان سال ۲۰۱۱ افزایش یافت. افزایش حجم بدهی دولت در کشورهای ثروتمند جهان در کمتر از پنج سال به‌طور مطلق معادل ۱۰ هزار میلیارد دلار یا حدود ۸۰ درصد کل تولید سالانه ایالات متحده بوده است.

۳-۵ خطر تداوم نرخ پایین رشد اقتصادی

مشکل کسر بودجه و بدهی‌های سنگین دولتی مشخص نیست چگونه باید حل‌وفصل شود. در حالی که عملکرد دولت‌ها در کوتاه‌مدت نقش تعیین‌کننده‌ای در تثبیت اقتصاد جهانی داشته ولی نتوانسته مشکلات ساختاری اقتصاد جهان را حل کند. همان‌گونه که در فصل‌های گذشته اشاره شد روند رشد بدهی‌ها که به بحران منجر شد بخشی از برنامه وسیع مقررات‌زدایی از بازارهای سرمایه و ناشی از تحولات اساسی در نحوه توزیع

درآمد بین سرمایه و نیروی کار و در میان طبقه کارگر بود. برای حل بحران، دولت‌ها نقش کارگزار اقتصادی را برعهده گرفتند و برای حفظ رشد اقتصادی، بدهی خود را افزایش دادند اما در بلندمدت تداوم این روند ممکن نیست. تا سال ۲۰۱۰ همچنان تقاضا برای اوراق قرضه دولتی زیاد است چون عرصه‌ای بدون ریسک برای سرمایه‌گذاری است.

انعکاس تقاضای بالا برای اوراق قرضه دولتی را می‌توان در نرخ‌های پایین بهره اوراق قرضه ده‌ساله آمریکا یا آلمان مشاهده کرد. ولی در سال ۲۰۱۰ فعالان بازار مالی، حداقل نسبت به کشورهایمانند یونان، اسپانیا، ایرلند و پرتغال حساس شدند. کشورهایی چون انگلستان و آمریکا که بدهی آنها بر مبنای پول ملی همان کشورهاست، تاکنون از آثار ناشی از نگرانی‌های بازار در امان مانده‌اند. بحران یونان آگاهی سیاستمداران را از پیامدهای بدهی بالای دولت افزایش داده است. هرچند دولت‌ها در مقایسه با خانوارها، گزینه‌های بیشتری برای افزایش درآمد دارند، مثلاً می‌توانند نرخ‌های مالیاتی را بالا ببرند، ولی به‌رحال میزان بدهی که هر دولت می‌تواند تقبل کند حد و مرزی دارد. در مقاطعی میزان بهره پرداختی ممکن است به حد غیرقابل قبولی بخش اعظم درآمد مالیاتی را ببلعد، به‌ویژه اگر نرخ‌های بهره مجدداً افزایش یابد. بنابراین دولت‌ها نمی‌توانند فروش اوراق قرضه را در سطح سال ۲۰۰۹ تا ابد ادامه دهند.

از سویی توقف سیاست‌های مالی انبساطی نیز آسان نیست. تداوم روند بهبود اقتصاد این کشورها در صورت توقف رشد سریع هزینه‌های دولت، فقط زمانی ممکن خواهد بود که بخش خصوصی تقاضای خود را مجدداً افزایش دهد. مشکل اینجاست که اکنون روند تحولات درآمد بخش خصوصی بهبود سریع هزینه‌های مصرفی را تضمین نمی‌کند: در برخی کشورهای بزرگ بیکاری به‌شدت افزایش یافته و فشاری جدی برای کاهش سطح مزد وارد می‌آورد. حتی در کشورهایی چون آلمان که نرخ بیکاری به‌نسبت ثابت باقی مانده، تنزل شدید سودآوری شرکت‌ها در دوران بحران، مانع از رشد دستمزدهاست. فقط در برخی کشورهای نوظهور از جمله چین و برزیل وضعیت متفاوت است و تقاضای بخش خصوصی شتاب گرفته است. ولی با وجود اهمیتی که چین و برزیل در سال‌های گذشته برای رشد اقتصاد جهانی داشته‌اند، هزینه‌های مصرفی در این کشورها نیز برای بیرون کشیدن اقتصاد جهان از این ورطه کافی نیست.^[۳]

تحولات اقتصادی در برخی کشورهای دارای رشد بالا، روند هشداردهنده گروهی از شاخص‌ها را پنهان می‌کند. چین و دیگر کشورهای در حال توسعه از شکل‌گیری حباب خطرناک مسکن رنج می‌برند و باید از سیاست‌های تهاجمی مרקانتلیستی دست بردارند. از این رو شاید در دهه آینده خانوارها و بنگاه‌ها از افزایش هزینه‌های خود اجتناب کنند. بدهی خانوارها و بنگاه‌ها در بیشتر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در بالاترین سطح خود قرار دارد. ممکن است قیمت مسکن در کشورهایی چون آمریکا باز هم کاهش یابد. عرضه بیش از حد مسکن در بسیاری از کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه می‌تواند به تداوم کسادی بخش ساختمان برای دوره‌ای طولانی منجر شود. رونق بازار بورس در سال ۲۰۱۰ موقت و شکننده بوده و عدم توازن‌های بین‌المللی و سطح بالای بدهی‌ها حل نشده باقی مانده است. آثار بی‌ثبات‌کننده تغییرات ناگهانی نرخ ارز را نباید از نظر دور داشت. این سناریوی واقع‌بینانه است که در میان مدت در بیشتر کشورهای عضو این سازمان رشد پایین و بی‌ثبات خواهد بود که به تبع آن گشایشی در وضعیت کنونی بازار کار نیز رخ نخواهد داد. تحقق سناریوی رکودی مشابه وضعیت ژاپن که از زمان ترکیدن حباب در بازار مسکن و بورس در دهه ۱۹۸۰ بروز کرده به هیچ‌وجه نامحتمل نیست.^[۴]

یک کساد جدید، از جمله بحران مالی جدید، می‌تواند در همه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه به بحران اقتصادی سیستمی مبدل شود. مقررات بازار کار حذف شده‌اند و اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیال دمکرات در بیشتر کشورهای عضو این سازمان ضعیف هستند. در وضعیت بیکاری بالا و کاهش مزد، احتمال بروز شرایط کاهش سطح عمومی قیمت‌ها را نباید از نظر دور داشت. زمانی که این کتاب نوشته می‌شود (زمستان ۲۰۱۰) نمی‌توان بروز وضعیتی مشابه رکود دهه ۱۹۳۰ را منتفی دانست. با توجه به این خطرات، امروز زمان تغییرات اساسی در ساختار اقتصاد جهانی است. فصول آینده طرحی از ساختاری نوین برای اقتصاد جهانی ارائه می‌کند که می‌تواند از اشتباه‌های دهه‌های گذشته جلوگیری کند

بخش دوم

مسیر حرکت به سوی
سرمایه‌داری شایسته

فصل ششم ویژگی‌های اصلی مدل اقتصادی جدید

مدل اقتصادی پایدار در نظام سرمایه‌داری شایسته، باید شامل سه بعد مرتبط به هم باشد. اول اینکه مدل باید از لحاظ زیست‌محیطی پایدار باشد، یعنی از گرم شدن کره زمین جلوگیری کند؛ باید بر استفاده از انرژی‌های تجدیدپذیر تأکید داشته باشد و از بروز مشکلاتی چون کاهش تنوع زیستی ممانعت به عمل آورد. دوم اینکه، به روشی باشد که فرایند رشد هدف‌گذاری شده با جهش یا سقوط قیمت در بازار دارایی‌ها (به اصطلاح چرخه رونق و رکود) در معرض خطر قرار نگیرد، و به افزایش بی‌رویه بدهی‌های بخش خصوصی یا حتی کل اقتصاد منجر نشود که ناگزیر بحران جدیدی پیش آید. در عین حال، این چنین مدلی باید نوآوری را ترویج کند، بنابراین توسعه تکنولوژی برای حل مشکل زیست‌محیطی، در میان مدت و بلندمدت، افزایش بهره‌وری نیروی کار و فراهم آوردن امکان افزایش رفاه برای همه ضروری است. سوم اینکه، ضروری است که همه گروه‌های جمعیتی در پیشرفت اجتماعی سهمی داشته باشند. نابرابری توزیع درآمد و ثروت باید از نظر سیاسی و اجتماعی در حد قابل قبولی باشد. همه مردم باید زندگی شایسته با کرامت انسانی داشته باشند. در بخش‌های بعدی برخی از جنبه‌های اساسی در شکل‌گیری مدل اقتصاد شایسته ارائه می‌شود.

۶-۱ تأکید بر تقاضا و رشد سبز

میزان تولید در جامعه با سطح تقاضا تعیین می‌شود که شامل تقاضای سرمایه‌گذاری، تقاضای مصرفی، تقاضای دولت و صادرات منهای واردات است. اگر حجم تقاضا و تولید خیلی آهسته‌تر از بهره‌وری رشد کند، سطح اشتغال نیروی کار کاهش می‌یابد و اگر در چنین وضعیتی ساعات کار و نرخ مشارکت ثابت باقی بماند، بیکاری افزایش می‌یابد. برای دستیابی به توسعه پایدار، حجم تقاضا باید با نرخ مناسب و باثبات افزایش یابد که نیازمند نسبتی معین میان اجزای مختلف تقاضاست. برای مثال، ایجاد ظرفیت‌های

اقتصادی جدید با صرف سرمایه‌گذاری‌های هنگفت، در وضعیتی که مصرف و اجزای دیگر تقاضا برای استفاده از این ظرفیت‌ها ناکافی است، عقلایی نیست. از آنجاکه تقاضای مصرفی بزرگ‌ترین جزء تقاضاست (معمولاً بین ۶۰ تا ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی) افزایش منظم تقاضای مصرفی بر مبنای رشد درآمد خانوارها ضروری است.

سرمایه‌گذاری مهم‌ترین جزء تقاضاست که مؤسسات خصوصی و عمومی انجام می‌دهند. سرمایه‌گذاری تنها ایجادکننده تقاضا نیست؛ سرمایه‌گذاری تکنولوژی‌های جدید به وجود می‌آورد و عامل رشد اقتصادی پایدار در آینده است. برای تضمین رشد کافی تقاضای خانوارها، باید نرخ رشد مزد - حداقل در طول یک چرخه تجاری - با نرخ رشد تولید ناخالص داخلی برابر باشد. درست است که در نهایت، درآمد بهره متعلق به خانوارهاست؛ ولی در بیشتر خانوارها مزد و حقوق بخش اعظم درآمد را تشکیل می‌دهد و توان مصرفی خانوارها را تعیین می‌کند. علاوه بر این، شواهد تجربی نشان می‌دهد که نسبت مصرف در درآمد حاصل از بهره کمتر از درآمد ناشی از مزد و حقوق است. بنابراین افزایش درآمد حاصل از بهره در خانوارهای دارای نرخ پس‌انداز بالا، بدون افزایش درآمد کل جامعه، برای تحریک تقاضا کافی نیست. در این سناریو، خانوارهای وابسته به درآمد ناشی از مزد تنها با افزایش بدهی خود می‌توانند مصرفشان را بالا ببرند. همان‌گونه که بحران وام‌های رهنی به وضوح نشان داده، تقاضای مصرفی عمدتاً متکی بر وام‌های بانکی پایدار نبوده و شدیداً خطرناک است. تقاضای دولت نیز مهم است زیرا کالاهای عمومی مانند آموزش و بهداشت را تأمین می‌کند و از این طریق به طور مثبت بر مصرف جامعه تأثیر می‌گذارد. دولت‌ها همچنین با تأمین زیرساخت‌ها نقشی کلیدی در رشد اقتصادی سازگار با محیط زیست دارند. در بسیاری از کشورهای موفق جهان مانند کشورهای حوزه اسکندیناوی، نسبت مخارج دولت به تولید ناخالص داخلی بسیار بالاست. اگر دولت باید کالاهای عمومی اساسی را تأمین کند و با سازوکار بازار، توزیع درآمد غیرقابل قبول را تعدیل نماید، بخش عمومی نمی‌تواند بسیار کوچک باشد.

هر کشور می‌تواند تقاضا برای کالاها و خدمات داخلی را با تمرکز بر صادرات و تلاش برای کسب مازاد تجاری افزایش دهد. به هر حال، چنین رشد صادرات محوری در حالت طبیعی یک بازی مجموع صفر است که در آن مازاد صادرات یک کشور باعث مازاد

واردات دیگر کشورها می‌شود. بر این اساس اعمال استراتژی - افراطی صادرات محور در یک کشور برای دیگر کشورها مضر است و باید با قوانین جهانی محدود شود.

از یک سو تضاد اساسی بین روش‌های کنونی تولید و مصرف و از سوی دیگر نیازهای زیست‌محیطی ایجاد شده است که اگر با مشکلات زیست‌محیطی به سرعت مقابله نشود، بقای بخش‌های بزرگی از جمعیت جهان در معرض خطر قرار خواهد گرفت. برخوردهای جدی برای دستیابی به مکان‌هایی برای کار و زندگی، تأمین آب و غذا و منابع طبیعی مانند نفت بروز خواهد کرد. جهان امروزه شاهد پیامدهای مخرب ناشی از شکست سازوکار بازار در ترکیب رشد اقتصادی و نیازهای زیست‌محیطی است. ناسازگاری میان رشد اقتصادی و حفظ محیط زیست تنها به روش‌های کنونی تولید و مصرف خلاصه نمی‌شود، بلکه با تحولات فناوری دو قرن اخیر نیز ارتباط دارد. این گونه تحولات فناوری از خطای بنگاه‌ها و مصرف‌کنندگان فردی ناشی نمی‌شود؛ این خطای سیستم قیمت است که قرن‌ها درباره تحولات فناوری، تولید و مصرف، سیگنال‌های اشتباه ارسال کرده است. اکنون به‌رغم ناسازگاری میان رشد و حفظ محیط زیست، تضاد اساسی بین رشد اقتصادی و نیازهای زیست‌محیطی مانند جلوگیری از گرم شدن کره زمین یا کشف روش‌هایی در تولید و مصرف وجود ندارد که مانع از تخلیه منابع تجدیدناپذیر شود. با ایجاد تغییرات جدی در ساختار تولید، مصرف و تحولات فناوری، که به‌طور قطع شیوه زندگی ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد، رشد سبز بدون تأثیر منفی بر محیط زیست قابل دستیابی است. این فرضیه که رشد برای همیشه مورد نیاز است، مطرح نیست. اینکه آیا ارتقای سطح رفاه براساس تحولات فناوری، باید مصرف و اوقات فراغت بیشتری را به‌وجود آورد یا خیر، سؤال است که هر جامعه‌ای باید وقتی به مرحله مشخصی از توسعه و سطحی از استانداردهای زندگی رسید، از خود بپرسد.

پروژه جهانی‌سازی نئولیبرالی با انباشت ناپایدار بدهی در بسیاری از بخش‌ها همراه بوده است. برای مثال، حتی اگر خانوارها در کل بستانکار باشند، ولی بسیاری از خانوارها بدهی‌های بسیار بالایی داشته باشند، برای ثبات اقتصادی مضر است. دولت‌ها نیز (به‌نسبت تولید ناخالص داخلی) بیش از حد بدهکار شده‌اند. این وضعیت برای کل اقتصاد مشاهده می‌شود. اینکه کدام بخش از اقتصاد گرفتار بدهی‌های سنگین شده حائز

اهمیت است. برای مثال، میزان بدهی در بنگاه‌ها می‌تواند بیشتر از بدهی خانوارها باشد؛ زیرا خانوارها درگیر تولید و ایجاد ارزش در بازار نیستند. به‌هرحال بنگاه‌های تولیدی، خدماتی و مؤسسات مالی در دوران نئولیبرالیسم از افزایش سرمایه خود غفلت کرده‌اند. درحقیقت اگر رشد تقاضا در یک بخش اقتصادی با افزایش چشمگیر بدهی همراه باشد درحالی‌که بخش‌های دیگر با انباشت مازاد مواجه باشند، افزایش تقاضا پایدار نخواهد بود. وضعیت مشابهی در اقتصاد جهانی برای کشورهای مختلف وجود دارد. لازم نیست ترازنامه کنشگران اقتصادی، بخش‌ها و کشورها باهم یکسان باشند؛ چنین حالتی ممکن است بسیار زیان‌بخش هم باشد. اما برای اجتناب از بدهی مفرط در یک بخش یا یک مؤسسه اقتصادی، باید میزان بدهی (که به‌صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی اندازه‌گیری می‌شود) در محدوده مشخصی حفظ شود.^[۱]

در نظام *لسه فر*^۱ تقاضای مصرفی و سرمایه‌گذاری به‌طور خودکار در مسیرهایی رشد نمی‌کند که به توسعه پایدار و سازگار با محیط زیست منجر شود. جان مینارد کینز سال‌های پیش بیان کرد «البته، این نتیجه‌گیری نگران‌کننده به این فرض بستگی دارد که میل نهایی به مصرف و نرخ سرمایه‌گذاری برای حفظ منافع اجتماعی کنترل نمی‌شود بلکه عمدتاً تحت نفوذ نظام *لسه فر* قرار دارد» (Keynes, 1936: 219). بنابراین، ایجاد هماهنگی میان تقاضای مصرفی و سرمایه‌گذاری در جهت حفظ منافع اقتصادی و اجتماعی ضروری است.

دستیابی به رشد ثابت و رضایت‌بخش در تقاضا بدون گرایش‌های خطرناک به‌سوی انباشت بدهی نیازمند تحمیل چارچوبی خاص و مداخله اقتصادی دولت است. چارچوب بنیانی باید به‌گونه‌ای سامان یابد که به برابری نسبی درآمد منجر شود و توزیع درآمد به زیان گروه‌های کم‌درآمد را معکوس کند. درعین‌حال سرمایه‌گذاری باید با مداخلات دولت تثبیت شود. در این باره بخش عمومی، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و همکاری بین بخش خصوصی و عمومی، می‌تواند نقش مهمی ایفا کند.

برای تغییر رویکرد در شیوه‌های تولید و مصرف به روش سازگار با محیط زیست، تحولی اساسی در شیوه‌های تولید انرژی و انتقال آن، و روش‌های ساخت‌وساز مسکن

۱. نظام اقتصادی مبتنی بر بازار و بدون مداخله دولت - م.

ضروری است. چنین تغییراتی به‌ناچار باید با موج بزرگی از سرمایه‌گذاری‌های جدید همراه باشد. اگر در دهه‌های آینده تغییرات اساسی تکنولوژیک روی دهد، همان‌گونه که در فصل دهم ارائه خواهد شد، به افزایش سرمایه‌گذاری خصوصی و عمومی و رشد تولید ناخالص داخلی منجر می‌شود.

۲-۶ نظام مالی در خدمت رشد و نوآوری

نظام‌های مالی به مغز سیستم اقتصادی تشبیه می‌شوند که برای توسعه‌ای پویا اهمیت حیاتی دارند؛ ولی درعین حال ممکن است اقتصاد را به ویرانی و فلاکت سوق دهند. درحقیقت، نظام مالی کارآمد در اقتصادهای مدرن حداقل چهار وظیفه برعهده دارد که برای رشد پایدار ضروری هستند.^[۲] اول، با ایجاد اعتبار برای کارفرمایان - مخصوصاً کارآفرینان نوآور - در سرمایه‌گذاری و تولید یاری می‌رسانند. سیستم اعتباری بدون نیاز به پس‌اندازهای قبلی می‌تواند از هیچ پول و اعتبار خلق کند. این اعتبارات در اختیار کارفرمایان قرار می‌گیرد تا از آن برای خرید مواد اولیه و ماشین‌آلات مورد نیاز تولید استفاده کنند. بدین ترتیب چرخه‌ای به‌وجود می‌آید که در آن سرمایه‌گذاری اقتصادی باعث افزایش موجودی سرمایه و سپس افزایش تولید بالقوه اقتصاد می‌شود و به‌تبع آن درآمد و پس‌انداز افزایش می‌یابد و تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های بیشتر تضمین می‌شود. از آنجاکه این فرایند غالباً با نوآوری همراه است، سیستم مالی از رشد بهره‌وری در اقتصاد در مقاطع حساس حمایت می‌کند.

دومین وظیفه اساسی سیستم مالی بازتوزیع ریسک است. باینکه این کارکرد در بحران وام‌های رهنی تا حدودی با شکست مواجه شده است، بازتوزیع ریسک بین مؤسسات مختلف اقتصادی همچنان یکی از وظایف مهم مؤسسات مالی به حساب می‌آید. سرمایه‌گذاری در پروژه‌های مختلف بیشتر با تحمل ریسک بسیار بالا، تا حد شکست کامل پروژه همراه است. درحالی‌که ممکن است افراد به تحمل چنین ریسکی تمایلی نداشته باشند، یا فقط با کسب نرخ‌های سود بسیار بالا به انجام چنین پروژه‌هایی مایل باشند. به‌هرحال از آنجاکه سیستم مالی، ریسک را بین سرمایه‌گذاران بسیاری توزیع می‌کند و علاوه بر این سرمایه‌گذاران مجبور نیستند در فرایند سرمایه‌گذاری همه دارایی خود را

به کار گیرند، گرایش کلی به سرمایه‌گذاری در چنین پروژه‌هایی افزایش می‌یابد. بخش مهمی از انتقال ریسک و نقدینگی را بانک‌ها در سیستم مالی انجام می‌دهند. سیستم بانکی سپرده‌های کوتاه‌مدت مردم را جمع‌آوری می‌کند و وام‌های بلندمدت در اختیار کارفرمایان سرمایه‌گذار قرار می‌دهد؛ بازار سهام نیز می‌تواند چنین کاری را انجام دهد؛ زیرا دارندگان سهام در قالب خرید سهم، سرمایه‌گذاری بلندمدتی انجام می‌دهند که می‌توانند هر زمان آن را در بازار ثانویه بفروشند. مؤسسات مالی غیربانکی مانند بانک‌های سرمایه‌گذاری نیز فعالیت‌های ریسکی را تأمین مالی کرده و (چنانچه به‌درستی کنترل شوند) به رشد اقتصادی کمک می‌کنند. جوامعی که در آنها بخش مالی نقدینگی و ریسک بیشتری انتقال می‌یابد، در مقایسه با کشورهای بی‌فایده بخش مالی کارآمدند، از موجودی سرمایه بزرگ‌تر، بهره‌وری نیروی کار بالاتر و رفاه مادی بیشتر برخوردارند.

سومین وظیفه بخش مالی تأمین اعتبار برای بخش‌ها و مؤسساتی است که موفقیت‌آمیزترین پروژه‌های سرمایه‌گذاری را پیشنهاد می‌دهند. سیستم مالی می‌تواند با بهره‌گیری از صرفه‌های مقیاس در جمع‌آوری اطلاعات، بهتر از سرمایه‌گذاران خصوصی درباره سوددهی یک پروژه قضاوت کند. سازوکار تخصیص و توزیع منابع مالی به کارآمدترین طرح‌ها با نرخ سود پایین سازگار است. بنابراین نرخ بازدهی می‌تواند تقریباً تا نزدیک صفر پایین بیاید و درآمد ناشی از تکنولوژی در شرکت‌های نوآور می‌تواند به تنها منبع اصلی سودهای بالا تبدیل شود.^[۳]

چهارمین وظیفه سیستم مالی جمع‌آوری دارایی سرمایه‌گذاران کوچک و استفاده از آنها در تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های بزرگ‌تر است. با توجه به این پیش‌زمینه، تردیدی در موفق نبودن نظام‌های اقتصادی بدون سیستم مالی کارآمد یا بدهی در بخش‌های اقتصادی وجود ندارد. مشکل اینجاست که در خلال چند دهه گذشته، سیستم مالی به‌گونه‌ای عمل کرده که نه تنها وظایف ذکر شده را انجام نداده بلکه به صورتی عمل کرده که به بی‌ثباتی منجر شده است. در خصوص مقررات ضروری و اصلاح سیستم مالی باید پنج بُعد در نظر گرفته شود که در اینجا به‌طور خلاصه و در فصل نهم به تفصیل بررسی می‌شود. در ابتدا، مؤسسات غیربانکی ریسک‌پذیر مانند صندوق‌های سرمایه‌گذاری و مؤسسات اعتباری باید از بانک‌های تجاری جدا شوند؛ نباید به بانک‌های

تجاری اجازه داد که به مؤسسات مالی غیربانکی وام دهند. بانک‌های تجاری نباید حق خرید و فروش دارایی داشته باشند - نظری که پال ولکر، رئیس اسبق فدرال رزرو، به اجرا گذاشته است - چنین چارچوبی هنوز هم سرمایه لازم برای سرمایه‌گذاری‌های پرریسک را تأمین می‌کند.

بعد دوم، نمی‌توان پذیرفت که نظام بانکداری در سایه‌ای شکل گیرد که با استفاده از خلأهای قانونی و نقاط ضعف نظارتی و تغییر فعالیت‌ها به عرصه‌هایی که کمتر تحت نظارت قوانین و مقررات قرار دارند یا حتی سیستم مالی و انتقال به کشورهای که به‌طور کل قوانین نامناسبی دارند، نظام‌مند فعالیت خود را از نظارت خارج سازند. همه مؤسسات مالی باید کنترل شده باشند. مؤسسات مالی با افزایش نسبت بدهی به دارایی و همچنین با انجام فعالیت‌های پرریسک‌تر، کوتاه‌مدت‌تر، و با انگیزه‌های شدیدتر برای سفته‌بازی و جست‌وجوی نرخ‌های بالای سود، انتظارات نرخ‌های سودی که به‌نحوی غیرعقلایی بالا رفته بود، کنترل کرده‌اند. این شیوه فعالیت نظام مالی به همان اندازه غیرقابل قبول است که نسبت سرمایه مؤسسات مالی به حدی کاهش یابد، که هنگام وقوع بحران، سرمایه کافی برای جلوگیری از سقوط و ورشکستگی در اختیار نداشته باشند.

بعد سوم شامل ابزارهای ضدادواری برای مدیریت اقتصاد کلان در حالت کلی و سیستم مالی در حالت خاص است. در بازارهای مالی - حتی با بهترین مقررات - فعالیت‌های افراطی که پتانسیل آن را دارد مرتب افزایش می‌یابد و در غیاب دولت بقیه اقتصاد را بی‌ثبات می‌کند. این گرایش بازارهای مالی با قوانین نظارتی گمراه‌کننده - مانند چارچوب کاری باسل ۲ - و اصلاحات حسابداری تشدید شده است. بنابراین قواعد بازی در بازار مالی باید مورد بازبینی اساسی قرار گیرد تا سیستم مالی دوباره بتواند وظایف مهم اقتصادی خود را انجام دهد. با توجه به چارچوب سیاست‌های ضدادواری، بانک مرکزی همانند وزارت دارایی نقشی کلیدی در سیستم مالی دارد. به‌محض اینکه احساس شود اقتصاد از مسیر خود خارج می‌شود، مانند آنچه در حباب مستغلات روی داد، باید با ابزارهای اجرایی مشکلات را حل کند. بالا بردن نرخ بهره برای متوقف کردن حباب کافی نیست و به‌طور بالقوه برای کل اقتصاد مضر است. باید سیاست‌های دیگری

به‌منظور تصحیح اشتباه‌های اقتصاد کلان به اجرا درآید. برای مثال، سیاست‌های مالیاتی با اعمال مالیات بر سود فعالیت‌های سوداگرانه می‌تواند برای مقابله با فعالیت‌های افراطی در مستغلات و بازار سهام به کار گرفته شود.

بعد چهارم، همه محصولات بازار سرمایه (به‌خصوص همه مشتقات) قبل از اینکه در بازار به کار گرفته شوند باید به تصویب نهاد ناظر برسند. مبادله باید فقط در بازارهای رسمی انجام شود. قوانین باید فرصت‌های کافی برای توزیع ریسک فراهم آورند و هزینه مبادله را برای بنگاه‌ها افزایش ندهند. مؤسسات رتبه‌بندی اعتبار باید تحت نظارت مقامات دولتی و سازمان‌های تعیین استانداردهای بین‌المللی حسابداری قرار گیرند.

بعد پنجم، جابه‌جایی سرمایه در سطح بین‌المللی است. بانک مرکزی به‌وضوح قادر است با اعمال سیاست‌های نرخ بهره بر انتقال سرمایه تأثیر گذارد، اما این اقدام بانک مرکزی می‌تواند به تشدید عدم توازن در حساب جاری و آشفتگی نرخ ارز منجر شود. از این‌رو به ابزارهای اضافی برای مداخله در جریان جابه‌جایی سرمایه بین‌المللی نیازمند است. در کل، تحولات دهه‌های اخیر نشان می‌دهد سیستم مالی راه خطا پیموده است؛ زیرا ابزارهای بانک مرکزی به‌نحو چشمگیری کاهش یافته و جز سیاست نرخ بهره چیز دیگری در اختیار ندارد. بانک‌های مرکزی باید دوباره به ابزارهایی مجهز شوند که آنها را در مقابله با حباب‌های بازار دارایی و جریان‌های زودگذر سرمایه بین‌المللی توانمند سازد. چنین ابزارهایی باید بخشی از جعبه ابزار معمولی بانک‌های مرکزی باشد.

۳-۶ توزیع عادلانه‌تر درآمد

در دهه‌های اخیر، نابرابری در توزیع درآمد بسیار افزایش یافته است. به‌طوری‌که انسجام اجتماعی و سیاسی جوامع را با خطر روبه‌رو کرده است. علاوه‌بر این، توزیع درآمد نامتعادل از لحاظ اقتصاد کلان بی‌ثبات‌کننده است. اگر خانوارها براساس درآمدشان مصرف کنند، افزایش نابرابری توزیع درآمد تأثیر بزرگی بر تقاضای مصرف‌کنندگان دارد؛ زیرا آنهایی که درآمد بالایی دارند نرخ پس‌انداز بیشتری دارند. آلمان و ژاپن مثال‌های بارزی از تغییرات چشمگیر در توزیع درآمدند در این کشور همراه با بدتر شدن وضعیت زندگی تقاضای مصرفی نیز کاهش یافت. در کشورهای دیگر - مثلاً بریتانیا و ایالات

متحدہ - با وجود افزایش نابرابری، به علت افزایش بدهی خانوارها، مصرف خانوارها ثابت ماند. این کشورها از سال ۱۹۹۰ تا شروع بحران وام‌های رهنی رشد بالایی را تجربه کردند، اما این رشد با افزایش بی‌ثباتی مالی همراه بود. چنین مدل‌هایی که در بلندمدت پایدار باقی نماند؛ زیرا با افزایش بیش از حد بدهی بخش‌هایی از جمعیت همراه بود.

مدل سرمایه‌داری شایسته باید تغییرات منفی را در توزیع درآمد خنثی کند و از ثروتی که در جامعه به وجود آمده است، همه مردم از سهم مناسبی برخوردار شوند. یکی از رازهای موفقیت سرمایه‌داری کنترل شده بعد از جنگ جهانی دوم افزایش قدرت خرید کارگران براساس افزایش درآمد و برابری نسبی توزیع درآمد بود. امروزه مشخص می‌شود که مدل قدیمی باید دوباره احیا شود. توزیع درآمد سه جزء مهم دارد: توزیع درآمد بین عوامل تولید؛ مزد و بهره، بدون توجه به نوع مالکیت عوامل تولید؛ توزیع بین مجموع مزد ملی و مجموع سود ملی؛ و سیاست توزیع مجدد ملی. سقوط در سهم دستمزد ناشی از افزایش حاشیه سود است. افزایش حاشیه سود ناشی از مقررات‌زدایی، و به ویژه افزایش قدرت بخش مالی و تمایل آن به تحمل ریسک بیشتر برای کسب نرخ‌های بالاتر سود است. رویکرد تکریم سهام‌داران و افزایش نقش مؤسسات سرمایه‌گذاری، انگیزه کسب حاشیه سود بالاتر را تقویت کرده است.

به تبع، ساختار و قواعد بازی بخش مالی باید به گونه‌ای تغییر کنند که حاشیه سود دوباره کاهش یابد. حاشیه سود به درجه انحصاری شدن و ساختارهای قدرت در بازارهای کالاها نیز بستگی دارد. وظیفه قانون حمایت از رقابت جلوگیری از انحصاری شدن بازارهاست؛ زیرا افزایش قدرت بازار با افزایش سود انحصار یا انحصار چندجانبه همراه است که به نوبه خود به افزایش چشمگیر نابرابری در توزیع درآمد و عدم امکان رشد مداوم تقاضا در کل اقتصاد منجر می‌شود. جهانی‌سازی نئولیبرالی از یک سو رقابت در بازار کالاها را شدت بخشیده و از سوی دیگر، شرکت‌های چندملیتی، به علت رشد، ادغام یا تصاحب، در حال بزرگ‌تر شدن هستند، که باعث کاهش سطح رقابت می‌شود. در بسیاری از موارد، انحصارات طبیعی - مانند انرژی و تأمین آب یا راه‌آهن - بدون به وجود آوردن فضای رقابتی لازم خصوصی شده‌اند، در نتیجه سودهای بالایی در این بخش‌ها کسب می‌شود. خصوصی‌سازی در این بخش‌ها ضرورتی ندارد. اگر سازمان‌های دولتی

مجبور شوند تولید و عرضه خدمات در بخش انحصارات طبیعی و خدمات را به دست گیرند، این مسئله می‌تواند به کاهش نرخ سود منجر شود.

یکی از ویژگی‌های دهه‌های اخیر پراکندگی شدید دستمزدها بوده است که تقریباً در همه کشورهای جهان فعالیت‌هایی گسترش یافته‌اند که با دستمزد پایین، مشاغل پرخطر و غیررسمی، به خصوص در بخش‌های تولید کالاها و خدمات غیرقابل تجارت سروکار داشته‌اند. بنابراین روند جهانی شدن نمی‌تواند به طور مستقیم ظهور این بخش‌ها را توضیح دهد. شکل‌گیری چنین بخش‌هایی از مقررات‌زدایی در بازار کار ناشی می‌شود. با اصلاحات بازار کار باید نابرابری ناموجه درآمد مزد و حقوق‌بگیران از میان برود. سیستم‌های چانه‌زنی دسته‌جمعی باید تقویت شود و از سوی سازمان‌های بازار کار مورد حمایت قرار گیرند تا شرایط شایسته بازار کار که مورد تأکید سازمان بین‌المللی کار است حاصل شود. حداقل دستمزد و تأمین اجتماعی تضمین شده از سوی دولت نیز در تأمین «کار شایسته» تأثیرگذار است.

از لحاظ سیاسی عملکرد بازار، حتی مقررات سخت‌گیرانه به توزیع عادلانه درآمد منجر نمی‌شود. علاوه بر این، همه افراد شانس یکسانی در بازار ندارند. کسانی که مزیتی ندارند - به دلیل جنسیت، مراقبت از اطفال، معلولیت، سن، نژاد و ... - ممکن است از بازار کار حذف و از کسب درآمد محروم شوند، و در بهترین حالت کار و درآمد نامناسبی به دست آورند. بنابراین، به هیچ وجه همه انواع درآمدها بر تلاش فردی استوار نیستند؛ برای مثال ارش‌های بزرگ را در نظر بگیرید که ذاتاً با نظام سرمایه‌داری ناسازگارند.

از لحاظ اجتماعی، برای سامان دادن به توزیع درآمد باید قوانین مالیاتی و سیستم تأمین اجتماعی اصلاح شوند. قوانین مالیاتی باید دارای اهداف معین توزیعی باشند، و با صراحت بیشتری تأکید شود که عملکرد بازار باعث افزایش نابرابری می‌شود. با توجه به این مسائل، نه تنها اعمال سیستم مالیات تصاعدی حائز اهمیت است، بلکه مهم‌تر از آن تدوین قوانینی ضروری است که دریافت مالیات مناسب را از درآمدهای سرمایه تضمین کند. به طور مثال با فرار مالیاتی از طریق بستن راه‌های فرار به دیگر کشورها و سایر اقدامات مناسب باید مقابله کرد. برای کاهش نابرابری درآمدی می‌توان از مخارج عمومی مانند تأمین کالاهای عمومی نظیر آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و حمل‌ونقل عمومی

استفاده کرد. این موضوع درباره پرداخت‌های انتقالی و سیستم‌های تأمین اجتماعی صدق می‌کند که به‌طور چشمگیری دارای اجزای توزیع مجددند.

۴-۶ تأمین مالی صحیح بودجه دولت

در قسمت‌های قبل بیان شد که بخش‌های اقتصادی نباید به‌طور پیوسته نسبت بدهی به سرمایه خود را افزایش دهند. این اصل درباره بودجه دولت نیز صدق می‌کند. انباشت بسیار زیاد قرضه عمومی که به‌صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی اندازه‌گیری می‌شود، آثار منفی متعددی دارد: اول توزیع مجدد درآمد را به دنبال دارد؛ اگر بهره اوراق قرضه دولتی نصیب گروه‌های بالای درآمدی شود و مالیات‌ها را خانوارهای متوسط یا گروه‌های کم‌درآمد پرداخت کنند. دوم، اگر نرخ بالای بهره با بدهی‌های عظیم عمومی هم‌زمان شود، می‌تواند به حدی کسری بودجه دولت را افزایش دهد که تأمین مالی آن با مشکل روبه‌رو شود.

سوم، دولت ممکن است بیش از حد بدهکار شود و اعتبارش را در بازار از دست بدهد. این اتفاق زمانی پیش می‌آید که بدهی بیشتر به ارز خارجی باشد، در دهه‌های اخیر تعدادی از کشورهای کمتر توسعه‌یافته به این مشکل مبتلا شده‌اند. اما ممکن است بدهی به پول داخلی باشد و این اتفاق بیفتد، برای مثال بحران بدهی یونان و دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا. در نهایت سطح بالای بدهی عمومی فضای مانور دولت‌ها را کم می‌کند. این امر به‌نوبه خود، می‌تواند باعث درخواست‌های قانونی برای اصلاح واحد پولی یا اعمال دیگر سیاست‌ها برای کاهش بار بدهی دولت شود که می‌تواند مشاجرات سیاسی و بی‌ثباتی به دنبال داشته باشد. البته نه به این معنا که دولت‌ها بدهی‌های خود را در نرخ مشخصی ثابت نگه دارند، یا نرخ ثابتی را برای میزان بدهی خود تعیین کنند. در خلال بحران‌های شدید اقتصادی، چنین نرخ‌هایی نمی‌تواند در کوتاه‌مدت ثابت بماند. به‌علاوه، تثبیت میزان بدهی دولت در اوضاع جاری اقتصادی می‌تواند مضر باشد؛ مثلاً اگر قوانین مربوط به بدهی دولت مانع به‌کارگیری سیاست مالی متناسب با اوضاع اقتصادی شود. بودجه عمومی باید به دو بخش جاری و عمرانی تقسیم شود و سرمایه‌گذاری عمومی را بودجه عمرانی تأمین مالی کند. بودجه جاری باید در میان‌مدت

متوازن باشد و با مالیات‌ها تأمین مالی شود. افزایش بدهی دولت برای انجام سرمایه‌گذاری‌های عمومی توجیه‌پذیر است؛ به‌خصوص اگر بازده و درآمد انتظاری این‌گونه سرمایه‌گذاری‌ها را بتوان محاسبه کرد. ولی به‌هرحال، نسبت بدهی بخش عمومی به تولید ناخالص داخلی باید در بلندمدت ثابت باشد. با توجه به این اصول، در کوتاه‌مدت اعمال سیاست مالی فعال با ترازهای پرنوسان بودجه سازگار است.

وجود تمایز میان بودجه جاری و عمرانی سودمند است. بودجه جاری شامل مخارج مصرفی دولت است و باید در میان‌مدت تعادل داشته باشد، درحالی‌که سرمایه‌گذاری عمومی که در بودجه عمرانی قرار می‌گیرد می‌تواند با اعتبارات بلندمدت تأمین مالی شود. برای تثبیت تقاضا در اقتصاد، در وهله نخست باید به بودجه سرمایه‌ای توجه کرد، سرمایه‌گذاری عمومی باید منطبق با وضعیت اقتصادی باشد. ولی در بودجه جاری که تنها تعادل میان‌مدت ضروری است، تثبیت‌کننده‌های خودکار که نتیجه تغییر در درآمدهای مالیاتی و مخارج عمومی در ادوار تجاری هستند، باید مورد توجه قرار گیرند.

۵-۶ سطوح مختلف تنظیم بازارها

مشکل بنیادی مدل جهانی شدن چند دهه گذشته در عدم تقارن میان جهانی شدن اقتصاد و قوانینی نهفته است که عمدتاً همچنان ملی هستند. هرچند فرایندهای اقتصادی مدت زیادی است بعد جهانی به‌خود گرفته‌اند، ولی ساختار کنونی قوانین و حکمرانی اقتصاد جهانی بسیار ضعیف‌اند یا قابلیت اجرای محدودی دارند. این امر فقط به عرصه‌های اقتصادی محدود نمی‌شود و در مسائل دیگری مانند مشکلات زیست‌محیطی نیز صادق است. فقدان مدیریت جهانی در مسائل دیگری مانند تولید ناکافی کالاهای عمومی بین‌المللی، جلوگیری از گرم شدن کره زمین، هماهنگی سیاست‌های اقتصاد جهانی یا فقدان یک واسطه ذخیره ارزش باثبات بین‌المللی بازتاب یافته است.^[۴] یکی از کارکردهای مدیریت جهانی ایجاد نظام نرخ ارز بین‌المللی باثبات و سازوکاری است که در حساب جاری بیش از حد بی‌تعادلی به‌وجود نیاید. بدون کنترل جریان سرمایه بین‌المللی، برقراری چنین سیستمی مشکل است. به‌طور قطع، جریان آزاد سرمایه دیگر آن ارزشی را ندارد که هواداران اجماع واشنگتنی ادعا می‌کردند. در

بسیاری از موارد جریان آزاد سرمایه باعث افزایش نوسان‌های اقتصادی شوک‌ها و بحران‌های پولی شده است و به‌طور قطع تقویت رشد و کارایی به‌وجود نیاورده است.^[۵] نمی‌توان و نباید همه‌چیز را در سطوح فراملی نظارت و کنترل کرد. بسیاری از فعالیت‌ها باید در سطح ملی نظارت شوند. اینکه چه فعالیت‌هایی باید تحت نظارت باشند و نظارت در چه سطحی اعمال شود مسائلی است که باید درباره آنها به‌طور موردی تصمیم‌گیری شود. بنابراین تجهیز نهادهای متولی سیاست‌های اقتصادی به سازوکارهای مدیریت کلان - یا با معرفی سازوکارهای جدید یا بازتولید آنهایی که در چند دهه اخیر به‌دست فراموشی سپرده شده‌اند - برای کنترل بهتر و تصحیح اشتباه‌های عملکرد بازار که ثبات اقتصاد ملی، جهانی و حتی آینده بشر را به خطر می‌اندازد، ضروری است.

۶-۶ بازار جزء ضروری آزادی بشر

پیشنهاد کنترل بازارها به معنای پذیرش هرگونه مداخله دولت در اقتصاد یا کنترل‌های بی‌حدوحصر نیست. دخالت دولت در همه موارد باعث تقویت رشد اقتصادی باثبات یا افزایش باثبات تقاضا و درآمد نمی‌شود. بسیاری از مداخله‌های دولت حتی در میان‌مدت و بلندمدت زیان‌آورند. در چارچوب معینی که دولت به الزامات زیست‌محیطی توجه دارد، آزادسازی بازار کالاها و خدمات، محرک نوآوری است که باعث افزایش بهره‌وری و ارتقای سطح استانداردهای زندگی می‌شود. اشتیاق فراوان به نوآوری در عرصه‌های مخابراتی در دهه‌های اخیر، با کنترل شدید بازارها و موانع زیاد برای ورود و خروج کارآفرینان به بازار، ممکن نبود.

بنابراین هزینه مداخلات دولت باید با منافع آن مقایسه شود. مهم‌تر اینکه باید این اطمینان حاصل شود که مداخله دولت، عناصر اقتصاد بازار را از میان نبرد زیرا نوآوری در تولید و فرایندهای آن، بهره‌وری بیشتر و سطح استاندارد بالاتر زندگی را به همراه می‌آورد. همان‌گونه که جوزف شومپیتر و کارل مارکس نشان داده‌اند، رقابت بین بنگاه‌ها و احتمال به‌دست آوردن بازدهی بالای میانگین در اثر نوآوری، نیروی محرکه تحولات نیروهای مولد هر اقتصاد است. احتمال به‌دست آوردن موفقیت و همچنین شکست در

بازار، عنصر اصلی پویایی اقتصادی است. این سازوکاری است که زمینه برتری اقتصاد بازار نسبت به برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز را فراهم می‌آورد. به علاوه، بازار به‌رغم برخی جنبه‌های منفی‌اش، دستاوردی رهایی‌بخش است که فضای تصمیم‌گیری افراد را در مورد اینکه چگونه کار یا مصرف کنند، گسترش می‌دهد.

برای مثال، در تحقیقاتی درباره شادی به اثبات رسیده است افراد خوداشتغال، که به‌طور عمده خودشان تعیین می‌کنند فعالیت‌های روزانه‌شان به چه صورت باشد، از زندگی رضایت بیشتری دارند. به‌شرطی که گرایش به خوداشتغالی ناشی از فشارهای اقتصادی و بیکاری نباشد و به وضعیت کاری بدتر منجر نشود، فرصت ایجاد کسب‌وکار مستقل نشانه آزادی است. بازارهایی باز که محدودیت‌های دست‌وپاگیر ندارند در اینجا مهم‌اند؛ زیرا این بازارها به افراد اجازه می‌دهند شیوه زندگی کردنشان را انتخاب کنند. تردیدی وجود ندارد که بازگشت به سیستم اقتصادی مبتنی بر نظارت و کنترل دهه‌های ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰، امکان‌پذیر نیست. در نتیجه، اصول اساسی چارچوب جدید و مداخله دولت در اقتصاد باید عناصر آزادی‌بخش نظام لیبرالی را که در چندین دهه اخیر پدیدار شده، حفظ کند درعین حال عناصر بی‌ثبات‌کننده ناشی از مقررات‌زدایی را تحت کنترل درآورد.

بار دیگر این سخن کینز را باید مورد توجه قرار داد: «به عقیده من سرمایه‌داری عاقلانه مدیریت شده، احتمالاً برای دستیابی به هدف‌های اقتصادی از سیستم‌های جایگزین موجود بسیار مؤثرتر است، اما این نظام در بسیاری از جوانب به‌شدت قابل انتقاد است. مشکل ما ایجاد سازمانی است که تا حد ممکن مؤثر باشد بدون اینکه از دیدگاه‌های ما درباره روش رضایت‌بخش زندگی تخطی کند».^[۶]

بسیار نامحتمل است که نظام سرمایه‌داری که ما امروز می‌شناسیم در چند قرن آینده هم این‌گونه باشد. ولی این سؤال با مشکلات کنونی و آینده قابل پیش‌بینی ارتباط چندانی ندارد. صورت‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی موجود، شرط لازم و کافی برای انجام اصلاحات و تغییرات فراهم آورده است.

فصل هفتم احیای بخش عمومی

در دنیای اقتصاد، ساختار درآمد و هزینه دولت از اهمیت بالایی برخوردار است، ولی دولت باید در مقایسه با شرایط منطبق با منطق جهانی سازی نئولیبرالی، قدرتمندتر شود و نقش فعالانه‌تری در اقتصاد ایفا کند. فعالیت‌های بخش عمومی عرصه‌ای است که با آن سیاست‌های دولت بر اقتصاد عمیقاً نفوذ می‌کند. از این رو دولت‌ها باید با سرمایه‌گذاری بر آموزش و تحقیق و توسعه، کالاهای عمومی عرضه کنند. به‌علاوه مقررات، مالیات‌ها و هزینه‌های دولت بر نحوه توزیع درآمد و ثروت بسیار تأثیرگذارند و همچنین برای تغییر اساسی تکنولوژی‌ها و شیوه‌های تولید و مصرف مهم‌اند. این اجزا در چارچوب مدل اقتصادی ارائه شده در این کتاب حائز اهمیت است؛ زیرا باید تضمین کنند که تولید با ثبات و از نظر محیط زیست و وضعیت اجتماعی پایدار باشد و تا حد ممکن به ظرفیت کامل و سطح بالای اشتغال نزدیک شود. مهم‌ترین وظیفه سیاست‌های مالیاتی و صرف هزینه از سوی دولت در میان‌مدت و بلندمدت فراهم آوردن ساختار رشد بهره‌وری سازگار با محیط زیست از طریق سرمایه‌گذاری مناسب در آموزش و زیرساخت‌ها و جلوگیری از تشدید نابرابری در توزیع درآمد میان گروه‌های مختلف است. این موضوعات در سه قسمت مورد بررسی قرار می‌گیرد: ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که امروزه عرصه‌های استراتژیک فعالیت برای بخش عمومی چیست؟ در قدم دوم نحوه تأمین مالی هزینه‌های ناشی از افزایش نقش دولت و بخش عمومی از طریق نظام مالیاتی عادلانه و مؤثر مطرح خواهد شد و سرانجام نقش نهادهای عمومی به‌عنوان تثبیت‌کننده‌های خودکار در دوران بحران و دیگر ابزارهای در دسترس دولت برای هدایت و اعمال نفوذ در اقتصاد ادوار تجاری یا زمان‌های بسیار متلاطم مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

۷-۱ هزینه‌های استراتژیک دولت

برای توضیح نقش بخش عمومی در اقتصاد، باید مشخص کرد که هزینه‌های عمومی

برای چه هدفی انجام می‌شود؛ منابع مالی چگونه تأمین می‌شود و مشارکت بخش عمومی در اقتصاد باید چه مقدار باشد. این سؤالات با تعریف سیاست مالی به مفهوم محدود آن متفاوت است و به این سؤال مرتبط است که دولت چگونه می‌تواند با تغییر درآمدها و هزینه‌های خود بر نوسان‌های اقتصادی تأثیر بگذارد. ولی در خصوص سیاست مالی نیز تأثیر ساختاری و آثار سیاست‌ها بر توزیع درآمد باید مدنظر قرار گیرد. واگذاری همه‌چیز به عملکرد بازار، به ارائه نامناسب کالاهای عمومی (یا عدم ارائه آن) منجر خواهد شد. از این رو برای دستیابی به توسعه سبز و رفاه اجتماعی نمی‌توان به سازوکار بازار تکیه کرد. کالاهای عمومی کالاهایی هستند که مصرف افراد و مؤسسات مختلف از آنها مانعی برای مصرف دیگران ایجاد نمی‌کند. اغلب نمی‌توان از مصرف کالاهای عمومی جلوگیری کرد. این امر مبنای نظری دیگری است که شکست بازار را در خصوص تولید و مصرف کالاهای عمومی نشان می‌دهد. با وجود «آثار خارجی»، قیمت‌های بازار علائم خوبی برای وجود کمبود یا مازاد نیست. در اینجا دو مثال بسیار مهم درباره نقش بخش عمومی در آموزش و زیرساخت‌ها ارائه می‌شود.

۷-۱-۱ سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها

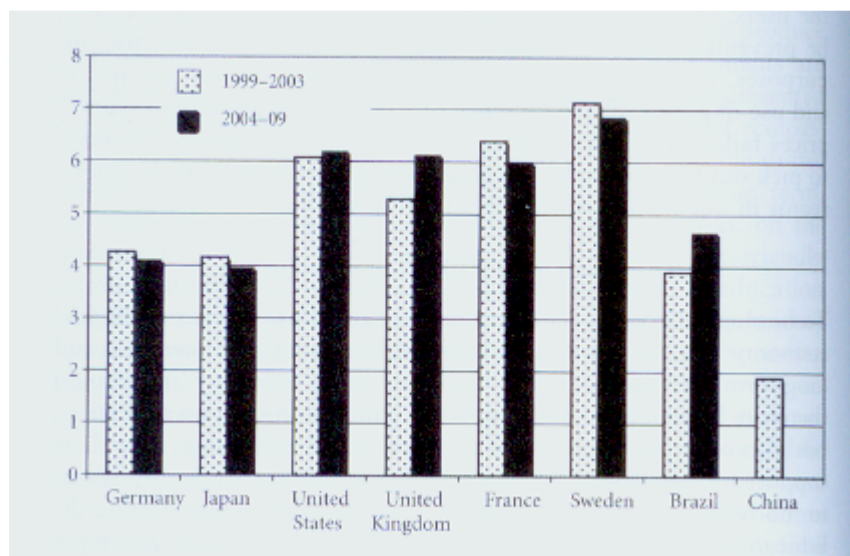
پیشرفت‌های تکنولوژیک و رشد بهره‌وری در هر اقتصاد سازگار با محیط زیست و نیازهای اجتماعی مهم‌ترین عامل در ارتقای سطح زندگی مردم در بلندمدت است و چنین تحولاتی باید تداوم یابد و مورد حمایت قرار گیرد. هزینه‌های عمومی در آموزش، زیرساخت‌ها و تحقیق و توسعه و حمایت از سرمایه‌گذاری توسط بخش خصوصی در این عرصه‌ها، منشأ اصلی تسریع آهنگ رشد بهره‌وری و به تبع آن سطح زندگی مردم است. آموزش، تحقیق و توسعه کالاهای عمومی هستند که بخش خصوصی به تأمین مناسب آن قادر نیست. آموزش و تحقیق و توسعه «آثار خارجی مثبت» به وجود می‌آورند؛ زیرا مؤسسات بخش خصوصی از سطح بالای آموزش و زیرساخت‌های مدرن بهره می‌برند و فعالیت‌های اقتصادی فزاینده و سینرژی مثبت ایجاد می‌کنند.

آموزش، عملکرد مثبت دیگری نیز دارد. انتشار دانش برای افراد جامعه در میان مدت و بلندمدت از توزیع نابرابر درآمد جلوگیری می‌کند. در جامعه‌ای که افراد

کم‌سواد در مشاغل ساده‌ای مانند کار در خط مونتاژ جذب می‌شوند، افراد دارای تخصص‌های ممتاز به سرعت ماشین‌های پیچیده‌ای را ابداع می‌کنند که جایگزین خط مونتاژ می‌شود. از این رو تفاوت در درآمد اقشار مختلف با عملکرد بازارهای فاقد کنترل بیشتر می‌شود. ابزارهای سیاست درآمدی، مانند حداقل مزد یا مذاکرات دسته‌جمعی در بخش‌های مختلف صنعت می‌تواند تفاوت‌های درآمدی را کاهش دهد ولی به جلوگیری از نابرابری درآمد قادر نیست.

بنابراین گسترش آموزش گامی برای مقابله با تشدید نابرابری در توزیع درآمد است. با افزایش سطح آموزش، حتی برای کارگران ساده می‌توان فرصت‌های موجود در جامعه را افزایش داد و این امکان را فراهم آورد که در طول زندگی شغلی خود از سطحی به سطح دیگر تحرک داشته باشند و از شکاف درآمدی بکاهند به این ترتیب سطح بهره‌وری افزایش می‌یابد. می‌توان از طریق مقررات بازار کار، تفاوت‌های بسیار در مزد و حقوق را که به‌رغم بالا رفتن سطح آموزش همچنان ادامه دارد، با اعمال قانون حداقل مزد کاهش داد. آموزش عمومی می‌تواند نقش مهمی در مقابله با فقر و کاهش نابرابری در توزیع درآمد داشته باشد. اگر مهدکودک‌ها و مدارس رایگان باشند، علاوه بر اینکه کالای عمومی آموزش را تولید می‌کنند، دسترسی اقشار فقیر جامعه به آموزش‌های پایه امکان‌پذیر می‌شود. آموزش عمومی، در مقایسه با پرداخت‌های انتقالی به فقرا، تأثیر مثبت بیشتری بر کاهش فقر دارد. در خصوص هزینه‌های آموزش از مهدکودک یا دانشگاه، تفاوت چشمگیری میان کشورهای مختلف وجود دارد (نمودار ۱-۷).

سرمایه‌گذاری دولت در آموزش، به‌صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی، در سوئد و فرانسه همانند آمریکا و انگلستان که بیشتر متمایل به بازار هستند، حدود ۶ درصد است. دولت‌های آلمان و ژاپن فقط ۴ درصد تولید ناخالص داخلی را در آموزش صرف می‌کنند. این نرخ در برزیل حدود ۴ درصد است. چین هزینه کمتری را صرف آموزش می‌کند. ولی در برزیل و چین نسبت کل هزینه‌های دولت به تولید ناخالص داخلی کمتر از بیشتر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه است. چین به‌شدت تلاش می‌کند تا برای حمایت از توسعه منابع انسانی، هزینه‌های دولت را به‌سمت آموزش هدایت کند.

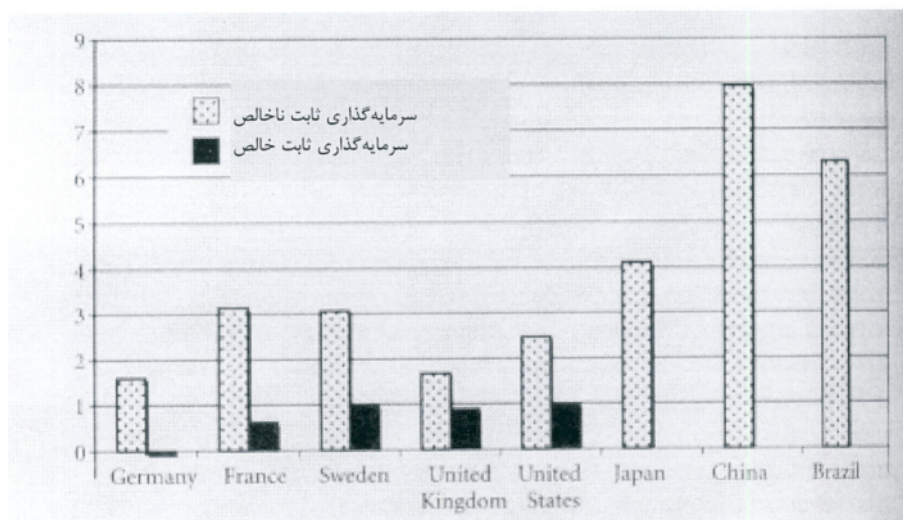


Source: OECD Stat 2010 <http://stats.oecd.org/index.aspx>; UNESCO Data Centre 2010 <http://stats.uis.unesco.org/unesco/TableViewer/tableView.aspx>

نمودار ۱-۷ هزینه‌های دولت در آموزش به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی در کشورهای منتخب (۲۰۰۳-۱۹۹۹ و ۲۰۰۹-۲۰۰۴)

سرمایه‌گذاری دولت در زیرساخت‌ها نیز برای توسعه پایدار کشورها ضروری است. اگر جاده‌ها و خطوط راه‌آهن کشوری در وضعیت نامناسبی باشد و به‌طور مثال مهندسان متخصص که باید از کارخانه‌ای بازدید کنند تمام وقت خود را در ترافیک بگذرانند، امکان بهره‌گیری کامل از توان علمی و تجربی فرد متخصص وجود نخواهد داشت. سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها نیز میان کشورهای مختلف متفاوت است. در خصوص سرمایه‌گذاری ثابت ناخالص، به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی، در مجموع کشورهایی که در نمودار ۲-۷ نشان داده شده، چین وضعیت ممتازی دارد. برزیل پس از چین در رتبه دوم است. این نمودار نشانگر تلاش کشورها برای تسریع آهنگ رشد اقتصادی از طریق گسترش زیرساخت‌هاست. ژاپن و پس از آن فرانسه و سوئد، سهم بالایی از تولید ناخالص داخلی را به سرمایه‌گذاری‌های دولتی اختصاص داده‌اند. ایالات متحده و انگلستان عملکرد خوبی نداشته‌اند زیرا تأثیر خود را در زیرساخت‌های عمومی

نسبتاً ضعیف این دو کشور برجای گذاشته است. سرمایه‌گذاری ناخالص دولتی در آلمان به نحو حیرت‌انگیزی پایین است. حتی تفاوت میان میزان خالص سرمایه‌گذاری دولتی بسیار شدیدتر است. با محاسبه استهلاک و فرسایش جاده‌ها و ساختمان‌ها، سرمایه‌گذاری دولت آلمان در زیرساخت‌ها طی این دوره منفی بوده است.



Source: Ameco, 2010; IMF World Economic Outlook, 2010; Own Calculation

نمودار ۲-۷ سرمایه‌گذاری ثابت دولت به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی در کشورهای منتخب (۲۰۰۸-۱۹۹۹)

اغلب گفته می‌شود فقط بخش عمومی نباید در آموزش و زیرساخت‌ها بیشتر سرمایه‌گذاری کند؛ بلکه بخش خصوصی نیز باید به این عرصه‌ها وارد شود. این بحث به شدت سؤال برانگیز است. آموزش و زیرساخت‌ها ویژگی‌هایی دارند که واگذاری آنها به بخش خصوصی ممکن است به تولید ناکافی آنها منجر شود. اول آنکه سرمایه‌گذاری در این دو عرصه آثار مثبتی برای بقیه اقتصاد دارد - آثار خارجی که نمی‌توان آنها را به دقت به بخش خصوصی واگذار کرد. اگر امکانات حمل‌ونقل و پیوندهای مخابراتی مناسب باشد، بهره‌وری افزایش می‌یابد؛ همه مردم می‌توانند با توجه به سازوکارهای

توزیع درآمد از این زیرساخت‌ها بهره‌مند شوند و در توسعه ملی مشارکت کنند. مشکل دیگر سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها، به افق بلندمدت ارتباط می‌یابد. سرمایه‌گذاری در آموزش و شبکه راه‌آهن یا جاده‌ها می‌تواند به‌خوبی منافی را برای چهل سال آینده در پی داشته باشد. برآورد کمی منافع ناشی از این سرمایه‌گذاری‌ها در آینده دور بسیار دشوار است. درحالی‌که بخش خصوصی گرایش چندانی به چنین سرمایه‌گذاری‌هایی نشان نمی‌دهد و خواستار تأمین مالی از سوی دولت است، بخش عمومی می‌تواند برای افق زمانی بلندمدت برنامه‌ریزی کند. از یک سو، دولت می‌تواند منابع مالی طرح‌های بلندمدت را با شرایط مناسب تأمین کند و از سوی دیگر ابعاد مختلف سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها را مدنظر قرار دهد. حتی اگر برخی از این طرح‌ها هیچ منفعتی در پی نداشته باشد، دیگر طرح‌ها به جبران آن قادرند.

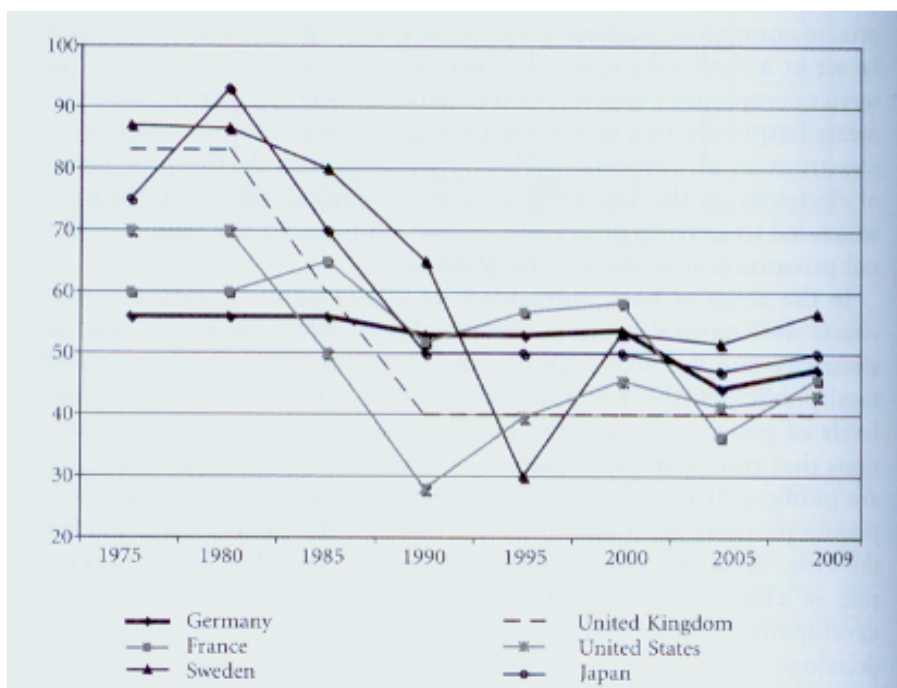
عرضه کالاهای عمومی و زیرساخت‌ها در بسیاری موارد عرصه انحصارات طبیعی است. قبل از آغاز جهانی شدن نئولیبرالی در سال‌های دهه ۱۹۸۰، بدیهی به‌نظر می‌رسید که دولت مسئولیت عرضه چنین کالاهای و خدماتی را برعهده بگیرد. با آغاز خصوصی‌سازی در انگلستان، بر مبنای نظرات نئولیبرالی، این اندیشه غالب شد که این عرصه باید خصوصی شود. تقریباً همه پروژه‌های خصوصی‌سازی زیرساخت‌های عمومی، عملکرد ضعیفی داشته‌اند. مزیت هزینه خدمات خصوصی‌سازی شده بیشتر بر کاهش مزد و افزایش مشاغل موقت استوار بوده، اما بهبود کارایی ایجاد نشد و سرمایه‌گذاری بلندمدت ناکافی بوده است. قیمت برای مصرف‌کنندگان عموماً افزایش پیدا کرده است، از این رو دولت مجبور بوده دستگاه اجرایی را گسترش دهد تا بر عملکرد شرکت‌های خصوصی در این عرصه‌ها نظارت کند. تحول در خدمات عمومی باید به‌نحوی باشد که درآمد و وضعیت کار در شرکت‌های ارائه‌دهنده این خدمات با استانداردهای زندگی مردم کشور سازگار باشد. از آنجا که پیامدهای خصوصی‌سازی در بسیاری موارد فاجعه‌بار بوده، دولت‌ها اغلب به لغو قراردادهای خصوصی‌سازی مجبور شده‌اند. موارد معروف آن شکست خصوصی‌سازی شبکه راه‌آهن در انگلستان و شرکت برق انگلستان، نیوزیلند و کالیفرنیاست که به افزایش شدید قیمت‌ها و عرضه نامناسب منجر شد.^[۱]

در عرصه زیرساخت‌های اساسی که انحصارهای طبیعی و کالاهای عمومی دارای

آثار خارجی هستند و مانند شبکه تولید برق، شبکه آبرسانی، جاده‌ها و راه‌آهن و حمل‌ونقل عمومی درون‌شهری، شرکت‌های دولتی بهترین شکل مدیریت عرضه را فراهم می‌آورند (هرچند این سازمان‌ها می‌توانند به‌طور قانونی سهامی عام باشند). در مواردی که بخش خصوصی بتواند منافع تضمین شده‌ای کسب کند و بخش عمومی ریسک را تقبل نماید، مدل‌های همکاری بخش عمومی و خصوصی می‌توانند بسیار موفق باشند. بخش عمومی بزرگ و کارآمد، در تحول زیرساخت‌ها برای سازگاری با حفظ محیط زیست می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد؛ زیرا این بخش به تصمیم‌گیری‌های اساسی در مورد نوع تکنولوژی انتخابی برای اجرای پروژه‌ها قادر است.

۷-۲ منابع مالی پایدار و باثبات دولت

برای جلوگیری از افزایش نابرابری در جامعه، وجود سیستم مالیات بر درآمد تصاعدی ضروری است که بر مبنای آن افراد با درآمد بالاتر نرخ مالیات بالاتری را می‌پردازند. به‌طور کلی، نرخ‌های تصاعدی از ویژگی‌های بیشتر سیستم‌های مالیاتی در جهان است. برای ممانعت از شکاف فزاینده درآمد، همه اشکال درآمدی باید مشمول مالیات تصاعدی باشد. به‌علاوه، باید علیه فرار مالیاتی اقدامات فراگیری اعمال شود. بدون شک در حال حاضر فشار فزاینده سیاسی برای بازگشت به نرخ‌های بالای مالیات بر درآمد پیش از آغاز دوران جهانی‌سازی نئولیبرالی وجود دارد، به‌طوری‌که درآمدهای بسیار بالا باید بیش از ۵۰ درصد مالیات بپردازند. نمودار ۳-۷ به‌وضوح نشان می‌دهد مالیات بر درآمد ثروتمندترین اقشار جامعه پس از آغاز جهانی‌سازی نئولیبرالی در سال‌های دهه ۱۹۸۰ کاهش پیدا کرده است. با کاهش مالیات‌ها، استراتژی فشار برای کاهش کسر بودجه‌های سنگین و پایین آوردن هزینه‌های دولت از سوی دولت‌های محافظه‌کار اعمال شده است. سیاست‌های مالیاتی آمریکای آمریکا در دولت رونالد ریگان در سال‌های دهه ۱۹۸۰ کاملاً بر همین استراتژی استوار بود. اما از آن دهه به بعد درآمد مالیاتی در بیشتر کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه برای جلوگیری از افزایش نسبت بدهی‌های دولت به تولید ناخالص داخلی ناکافی بود.



Source: OECD in Figures, Statistics on The Member Countries URL: http://www.taxpolicycenter.org/taxfacts/Content/Excel/oeed_historical_toprate.xls

نمودار ۳-۷ نرخ مالیات بر درآمد ثروتمندترین افراد کشورهای منتخب (۱۹۷۵-۲۰۰۹)

در قانون مالیاتی آمریکا اتباع این کشور حتی اگر در خارج از کشور زندگی می‌کنند باید مالیات بپردازند. این قانون بسیار خوبی است. براساس این قانون همه اتباع آمریکایی که در این کشور زندگی می‌کنند یا نمی‌کنند براساس کل درآمد خود باید به دولت آمریکا مالیات بپردازند. اگر یک آمریکایی در خارج از کشور مالیات بر درآمدش را پرداخت کرده باشد، مالیات پرداخت شده از کل تعهد مالیاتی او در آمریکا کسر می‌شود. برای محدود ساختن نابرابری علاوه بر مالیات تصاعدی، مالیات بر ارث نیز ضروری است. هیچ کشوری به اتباع خود اجازه نمی‌دهد بدون تلاش شخصی دارایی هنگفتی را از طریق ارث به دست آورد و در مقایسه با کسانی که هیچ میراثی ندارند، از فرصت‌های بسیار ممتازی بهره‌مند شوند. افزایش مالیات بر ارث در بیشتر کشورها ضروری است ولی ادعا

می‌شود که نرخ بالای مالیات بر ارث به تضعیف شرکت‌های متوسط می‌انجامد؛ زیرا در اثر مرگ مالک این شرکت‌ها، وارثان باید منابع مالی بنگاه را برای پرداخت دیون مالیاتی صرف کنند. یک راه‌حل آن است که دولت به جای دریافت مالیات از این شرکت‌ها به شریک مبدل شود و سهمی از سود شرکت را به خود اختصاص دهد ولی وارثان این حق را داشته باشند که هر زمان توانستند مجدداً سهام را از دولت خریداری کنند. انتقال بخشی از سهام به دولت نباید فعالیت‌های عادی شرکت را مختل کند. به علاوه در چنین وضعیتی حتی ممکن است معافیت‌های مالیاتی نیز به این بنگاه‌ها داده شود.

اگر مالیات بر درآمد تصاعدی برای همه درآمدها و مالیات بر ارث برای مقابله با نابرابری فزاینده در درآمد و دارایی اعمال شود، از اهمیت مالیات بر سود بنگاه‌ها کاسته خواهد شد. در اصل، از سود حاصل از سرمایه یا در زمان توزیع میان صاحبان سهام یا هنگام فروش یا انتقال سهام مورد مالیات اخذ می‌شود. در چنین نظامی نرخ مالیات بر شرکت‌ها می‌تواند کم باشد، بدون اینکه به عدم توازن در بودجه دولت یا تشدید خطرناک نابرابری درآمد و دارایی منجر شود. کاهش نرخ مالیات بر شرکت‌ها می‌تواند به افزایش سرمایه بنگاه‌های خصوصی یاری رساند و از وابستگی آنها به وام بکاهد.

هدف اصلی از اصلاح مالیات بر شرکت‌ها سامان دادن به سیستمی است که سرمایه‌گذاری را تشویق کند. این امر به‌ویژه از آن جهت حائز اهمیت است که نوآوری‌ها معمولاً از طریق کالاهای سرمایه‌ای جدید به اقتصاد و جامعه راه می‌یابند. اگر معافیت‌های مالیاتی سخاوتمندانه‌ای به بنگاه‌ها ارائه شود، سرمایه‌گذاری رونق می‌یابد. از این ابزار می‌توان برای تسریع آهنگ گسترش تکنولوژی‌های سبز بهره برد که رشد پایدار را تضمین خواهد کرد.

باید در نظر داشت که کاهش مالیات بر شرکت‌ها مانعی بر سر راه کاهش سود در فرایند تولید داخلی و انتقال فعالیت‌ها به شرکت‌های خارجی وابسته خواهد بود. سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه برای جلوگیری از انتقال برخی فعالیت‌ها به بنگاه‌های خارجی وابسته پیشنهادهایی ارائه کرده است.^[۱] دیگر نهادها مانند سازمان‌های مالیاتی آمریکا تلاش کرده‌اند که به‌رغم نرخ‌های بالای مالیاتی، با ایجاد محدودیت در انتقال سود، پایه مالیاتی را تا حد امکان حفظ کنند.

یکی از راه‌های مهم جلوگیری از فرار مالیاتی مخالفت با کاهش هزینه‌های وام و دریافت مجوز استفاده از نام تجاری از درآمدهای قابل اخذ مالیات است.^[۳] چنین قوانینی مانعی جدی بر سر راه فرار مالیاتی است که براساس آن برای گریز از مالیات سرمایه حاصل از دریافت وام جایگزین سرمایه داخلی بنگاه‌ها می‌شود. برای اینکه مؤسسات کوچک و تازه‌تأسیس امکان فعالیت داشته باشند، باید قوانین خاصی به اجرا گذاشته شود تا مؤسسات بتوانند، زمان استفاده از وام برای سرمایه‌گذاری‌های جدید، مبالغ جزئی را به‌عنوان هزینه‌های وام از سود کسر کنند.

در مدل سرمایه‌داری شایسته بر رشد متوازن درآمد در میان گروه‌های مختلف مردم تأکید می‌شود. هر زمان که بازارها از این وضعیت مطلوب فاصله بگیرند، دولت باید برای بازتوزیع درآمد از طریق مالیات مداخله کند. عامل مهم در موفقیت این مداخله توان دولت در مالیات‌گیری مؤثر از همه اشکال درآمدی - درآمد حاصل از سرمایه، اجاره، خوداشتغالی یا مزد و حقوق - است. در دهه‌های اخیر، توان دولت - ملت‌ها در اعمال مالیات مؤثر و کارآمد به‌نحو فزاینده‌ای کاهش یافته است.

سیاست مالیاتی عامل کلیدی در ترغیب بنگاه‌ها به انتقال دفاتر مرکزی یا سرمایه‌گذاری در کشورهایی با نرخ‌های پایین مالیاتی بوده است. از این‌رو مسابقه مالیاتی بر مبنای این منطق شکل گرفته که باید کمترین بار مالیاتی را به شرکت‌ها تحمیل کرد. کشورها وحشت دارند که با اصلاح سیستم مالیات بر شرکت‌ها برخلاف روند کاهنده کنونی، در جذب سرمایه‌های مستقیم خارجی مانعی ایجاد کنند. تحقیقات تجربی نیز ارتباط میان مالیات بر شرکت‌ها و انتخاب مناطق خاص برای سرمایه‌گذاری را تأیید می‌کند.^[۴] بخش عمده مسابقه جهانی برای کاهش مالیات در عرصه مالی و دپارتمان‌های مالیاتی شرکت‌ها صورت می‌پذیرد.

این تحولات از روش‌های حسابداری برای تضمین پرداخت حداقل مالیات بر سود متفاوت است. شرکت‌های چندملیتی و نهادهای مالی می‌توانند با تغییر ساختار سازمانی و با بهره‌گیری از مزیت خلأهای قانونی در انعقاد قراردادهای و تنظیم ترازنامه، تعهدات مالیاتی خود را به حداقل برسانند. به‌علاوه شرکت‌های چندملیتی می‌توانند با دریافت وام و اعتبار از سازمان‌های وابسته از پرداخت مالیات طفره روند.^[۵] درعین حال می‌توانند سود خود را

به مؤسسات مالی و شرکت‌های سرمایه‌گذاری در مناطق امن مالیاتی منتقل کنند. اثر اولیه این‌گونه فرارهای مالیاتی کاهش پایه مالیاتی در کشورهای پیشرفته است که نرخ‌های مالیاتی بالاتری دارند. کشورهای پیشرفته صنعتی از فرار مالیاتی آسیب می‌بینند و این درآمدها را از دست می‌دهند. رقابت مالیاتی بین کشورها ساختار مالیاتی را تغییر داده و به کاهش مالیات بر سود و بهره منجر شده و با تغییر ساختار مالیات غیرمستقیم مانند مالیات بر ارزش افزوده، بار سنگین‌تری را بر دوش کارگران نهاده است. این تحولات در عمل به معنای سبک کردن بار مالیاتی شرکت‌های چندملیتی به قیمت سنگین‌تر شدن بار مالیاتی شرکت‌های کوچک و متوسط و بیش از همه کارگران و کارمندان است. در کل، مسابقه مالیاتی اثر مخربی بر ساختار مالی دولت رفاه و مدل سرمایه‌داری شایسته بر جای گذاشته است.^[۶]

مسئله رقابت مالیاتی میان مناطق مختلف را که در نهایت به همه کشورها ضربه می‌زند، می‌توان با هماهنگی میان کشورها حل کرد. ولی توافق بر سر مالیات شرکت‌ها به دلیل تفاوت منافع کشورها بسیار نامحتمل است. راه محتمل برای ایجاد توافق میان کشورها تعیین حداقل نرخ مالیات بر سود و سرمایه شرکت‌ها در کشورهای صنعتی است. این نرخ‌های توافقی باید از کاهش بیشتر نرخ‌های مالیاتی جلوگیری کند. اعطای کمک و امتیاز به کشورهایی که به چنین توافق‌نامه‌هایی نمی‌پیوندند باید به همکاری در امور مالیاتی مشروط شود. طبیعتاً حداقل نرخ مالیات بر شرکت‌ها تنها زمانی مفهوم می‌یابد که با مبنای ارزیابی‌های مالیاتی هماهنگ باشد. در غیر این صورت، رقابت در نرخ‌های مالیاتی به سوی رقابت در اعطای معافیت‌های مالیاتی سوق خواهد یافت.

مراکز مالی و قضایی در کشورهای خارجی با سطح بالایی از فعالیت‌های بانکی محرمانه خدماتی چون ایجاد عرصه‌های امن مالیاتی، پولشویی و انواع مختلف فعالیت‌های محرمانه را به مشتریان خود پیشنهاد می‌کنند. چنین مراکزی در مجمع‌الجزایر ویرجین، باهاماس، موناکو، جرسی و بسیاری نقاط دیگر یافت می‌شود. عملکرد این مناطق به کاهش درآمد در دیگر کشورها منجر می‌شود. در این مناطق سیاست‌های مالیاتی باید در سطح نهادهای اروپایی سامان داده شود؛ زیرا مشکل فرار مالیاتی همه کشورهای عضو اتحادیه اروپا را متضرر می‌کند. کشورهای بزرگ صنعتی مانند گروه بیست

با توجه به وزن سیاسی و اقتصادی خود می‌توانند به کشورهای ثالث در حفظ استانداردهای جهانی مرتبط با شفافیت و عدالت مالیاتی فشار وارد آورند.^[۷] تک‌تک کشورها می‌توانند به‌طور مثال مبادلات مالی با چین مراکزی را محدود یا ممنوع سازند. دولت آمریکا در سال ۲۰۰۸ با اقدام علیه بانک سوئیسی UBS نشان داد که چگونه می‌توان این کشورها و نهادهای مالی را تحت فشار گذاشت. دولت آمریکا این بانک را متهم کرد که با ایجاد حساب محرمانه بیست میلیارد دلار در فرار مالیاتی همکاری کرده است. در نهایت بانک پذیرفت که جریمه‌ای به مبلغ ۷۸۰ میلیون دلار بپردازد و به‌علاوه اطلاعات محرمانه مشتریان آمریکایی را در اختیار دولت آمریکا قرار دهد.

۷-۲-۱ مالیات برای تغییر ساختار قیمت‌ها

هر زمان که آثار خارجی در پدیده‌ای بروز می‌کند، قیمت‌ها دیگر نمی‌توانند به مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان علائم درستی بفرستند. درونی‌سازی آثار خارجی یکی از سیاست‌های لازم برای تغییر ساختار تولید، مصرف و تحولات تکنولوژیک است. درونی‌سازی به معنای آن است که از همه فعالیت‌هایی که محیط زیست را آلوده می‌سازند یا از منابع تجدیدناپذیر استفاده می‌کنند، مالیات سنگینی اخذ شود. به‌طور مثال مالیات بر بنزین، نفت سفید و برق که از منابع تجدیدناپذیرند باید افزایش یابند تا سبب تغییر رفتار مصرفی شود. از آنجاکه روشی عینی برای محاسبه آثار خارجی وجود ندارد، ساختار و میزان چنین مالیات‌هایی باید بر مبنای ملاحظات سیاسی تعیین شود.

مالیات‌ها بر مسائل زیست‌محیطی این مزیت را دارند که می‌توان آنها را نسبتاً آسان اعمال کرد. ولی مشکل در چگونگی قضاوت درباره آثار زیست‌محیطی است. برای مثال، اگر بنزین گران شود، استفاده از اتومبیل‌های شخصی تا چه حد کاهش خواهد یافت؟ مبادله حق آلوده کردن هوا یا حق استفاده از برخی منابع با هزینه‌های مالیاتی می‌تواند حداکثر مصرف یا حداکثر آلودگی را تثبیت می‌کند. به‌طور مثال دولت حداکثر میزان انتشار گاز دی‌اکسید کربن و دیگر گازهای گلخانه‌ای را تعیین می‌کند و هر فردی که این گازها را تولید و منتشر می‌کند باید در حراجی گواهی‌نامه‌ای خریداری کند که به او اجازه انتشار این میزان گاز آلوده‌کننده را بدهد. حق آلوده‌سازی محیط زیست را می‌توان

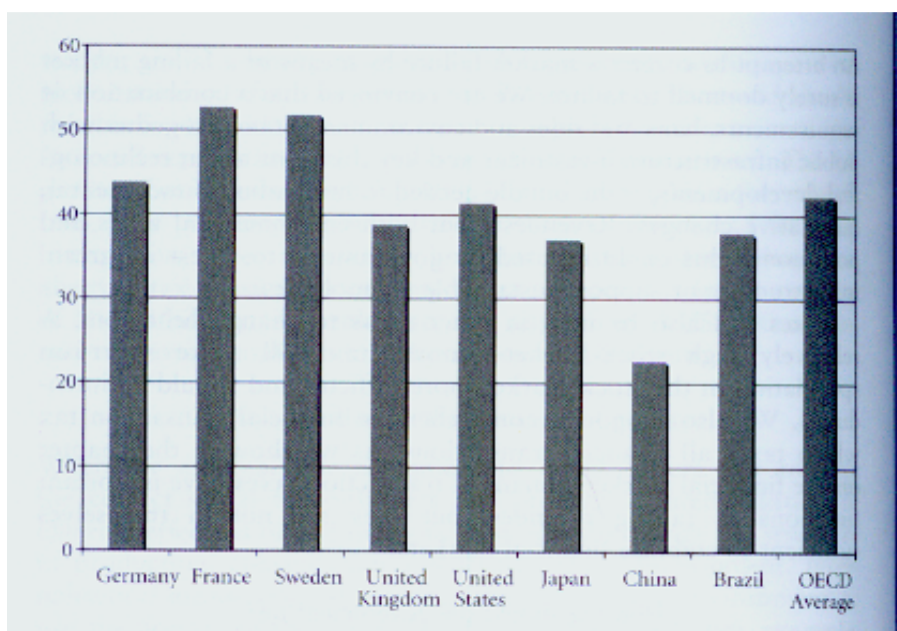
مانند سهام در بازارهای ثانویه به فروش رساند. مسئله اینجاست که قیمت حق آلوده‌سازی محیط زیست می‌تواند بسیار پرنوسان باشد و اقتصاد را دچار مشکل سازد. ولی مسائل دیگری در خرید و فروش حق انتشار گاز کربن در بازار وجود دارد که با مفهوم سرمایه‌داری شایسته سازگار نیست. بازارهای خرید و فروش حق انتشار گاز کربن دارای سازوکاری هستند که به تحولات کیفی در شیوه‌های تولید منجر نمی‌شود؛ به‌علاوه می‌تواند به نفع شمال و به زیان جنوب (یا برعکس) عمل کند یا با مسابقه افزایش هزینه‌ها در این عرصه کارگران را علیه هم برانگیزد. تلاش برای اصلاح شکست بازار از سوی سازوکار بازار قطعاً محکوم به شکست است. ترکیبی از ممنوعیت‌ها، مقررات و مالیات‌های زیست‌محیطی همراه با سرمایه‌گذاری‌های بخش عمومی در زیرساخت‌ها و تصمیمات کلیدی درباره تحولات تکنولوژیک مجموعه‌ای مورد نیاز برای ایجاد تحولات اساسی و کیفی در جهت حفظ محیط زیست است. دولت باید درآمد حاصل از مالیات‌های زیست‌محیطی و حق آلوده‌سازی را در سرمایه‌گذاری بر روی زیرساخت‌های «سبز» و حمایت از تکنولوژی‌های نوین و سازگار با محیط زیست به کار برد.

برای تغییر رفتار در دیگر عرصه‌ها می‌توان از مالیات‌ها استفاده کرد. مالیات بر مبادلات نسبتاً بالای بازار سهام به کاهش معاملات سوداگرانه و کوتاه‌مدت بازار سهام منجر می‌شود. مالیات فراگیر بر مبادلات مالی از دیگر اشکال مهم مالیاتی است. همان‌گونه که در این فصل به بازارهای مالی اشاره شد، مالیات بر مبادلات مالی تأثیر مهمی در افزایش درآمدهای دولت دارد، ولی برای ایجاد ثبات در بازارهای مالی کافی نیست.

۷-۲-۲ دولت باید چقدر بزرگ باشد؟

مباحث بسیاری درباره اندازه بخش عمومی در مکاتب اقتصادی مطرح است. در چارچوب پروژه جهانی‌سازی نئولیبرالی این ایده گسترش یافته که نسبت هزینه‌های دولت به تولید ناخالص داخلی باید کاهش یابد و بار مالیاتی مثلاً به «کمتر از ۴۰ درصد» برسد. مرور سریع عملکرد گذشته نشان می‌دهد که چنین توصیه‌هایی غیرمنطقی و ناموجه بوده است. به طوری که نسبت هزینه‌های دولت در بسیاری از کشورهای موفق مثلاً اسکانداویناوی، بیش از ۵۰ درصد و در کشورهایی که با بحران دست‌به‌گریبان بوده‌اند

کمتر از ۴۰ درصد بوده است. گفتنی است با سمت‌گیری بازار از کشورهایمانند آمریکا و انگلستان و در میان کشورهای در حال توسعه، برزیل و چین نسبت هزینه‌های دولت به تولید ناخالص داخلی بالا بوده است (نمودار ۴-۷)



مربوط به سال ۲۰۰۸ پیش از رکود عمیق سال ۲۰۰۹ مورد بررسی است. داده‌های سال ۲۰۰۹ به دلیل اعمال محرک‌های اقتصادی و کاهش تولید ناخالص داخلی، اعداد بالاتری را نشان می‌دهد؛ متوسط کشورهای عضو OECD.

Sources: World Factbook, 2010; OECD Factbook, 2010, AMECO, 2010.

نمودار ۴-۷ نسبت هزینه‌های دولت به تولید ناخالص داخلی در کشورهای منتخب (۲۰۰۸)

در واقع نسبت مناسب هزینه‌های دولت باید براساس وظایف بخش عمومی و تأمین منابع مالی مورد نیاز تعیین شود. طرح این سؤال حائز اهمیت است که بخش عمومی چه وظایفی را بهتر از بخش خصوصی انجام می‌دهد. همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد فعالیت‌های بسیاری در جامعه خصلت کالاهای عمومی را دارند و دولت بهتر از بخش

خصوصی آنها را انجام می‌دهد. در خصوص صنایع شبکه‌ای مانند برق، آب یا راه‌آهن مشخص نیست که بهتر است مؤسسات خصوصی آنها را اداره کند یا مالکیت دولتی داشته باشد. بسیاری از خصوصی‌سازی‌ها در گذشته انگیزه اقتصادی نداشته و براساس مبانی ایدئولوژیک انجام شده است. به‌علاوه اگر شرکت‌های خصوصی فقط با کاهش مزد و شرایط کار از نظر هزینه کارآمدتر عمل می‌کنند، خصوصی‌سازی از نظر ارزش‌های اجتماعی با تردید روبه‌رو می‌شود.

اگر در نظر گرفته شود که دولت باید با عرضه کالاهای عمومی، تعیین راهکارهای تحولات تکنولوژیک و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها در خدمت رشد باثبات و پایداری زیست‌محیطی در میان مدت و بلندمدت عمل کند، در اقتصاد مداخله نماید تا توزیع درآمد عادلانه‌تر شود و در ادوار تجاری از طریق درآمدها و هزینه‌های خود نقش مهم تثبیت‌کننده اقتصاد را برعهده بگیرد، نسبت هزینه‌های دولت احتمالاً بیش از ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی خواهد بود. در کشورهای صنعتی پیشرفته فعالیت‌های اقتصادی سازگار با محیط زیست و تأمین‌کننده منافع بیشتر شهروندان است، هزینه‌های دولت و درآمدهای مالیاتی از تولید ناخالص داخلی بالا و رو به افزایش برخوردار می‌شود. همان‌گونه که اشاره شد، نمی‌توان یک نسبت خاص را برای هزینه‌های دولت تعیین کرد، این نسبت تابعی از وظایفی است که بخش عمومی برعهده دارد.

۷-۳ فراتر از «تثبیت‌کننده‌های خودکار»

نظام تأمین اجتماعی کارآمد برای رشد باثبات ضروری است. اگر مردم در زندگی خود از ریسک‌های اقتصادی ترسی نداشته باشند، مصرف آنها به‌نحو چشمگیری افزایش می‌یابد. بنابراین می‌توان انتظار داشت که اگر مردم برای تأمین زندگی خود نگرانی نداشته باشند، ریسک‌های مالی تأسیس شرکت یا تغییر شغل را بهتر بپذیرند. هر دو مورد این آثار می‌تواند به شکل‌گیری اقتصادی پویا منجر شود. از این رو «ایجاد» امنیت از طریق سیستم تأمین اجتماعی کارآمد کالایی عمومی است و احتمالاً بخش خصوصی نمی‌تواند به‌طور مناسبی این کالا را عرضه کند. مواردی که باید سیستم تأمین اجتماعی دولتی آنها را پوشش دهد عبارت‌اند از بیماری، بیکاری و فقر در دوران پیری.

اگر سیستم مالی باثبات باشد، سیستم تأمین اجتماعی مبتنی بر بازارهای مالی ممکن است با مخاطرات جدی مواجه شود. به‌ویژه صندوق‌های بیمه بازنشستگی به دلیل حجم بالای منابع حائز اهمیت هستند و ممکن است بخش مالی برای دستیابی به این صندوق‌ها به رقابت پردازد. سیستم بازنشستگی بر مبنای اندوخته‌های فردی به این معناست که نسل جوان به صورت جمعی یا انفرادی دارایی‌هایی را انباشت می‌کند که در سنین سال خوردگی از آن استفاده کند. وجود صندوق‌های بازنشستگی سبب افزایش چشمگیر اهمیت بانک‌ها و نهادهای سرمایه‌گذاری در مدیریت این صندوق‌ها شده است. در ایالات متحده که همواره سیستم بازنشستگی بر مبنای اندوخته‌های فردی بوده، نهادهای سرمایه‌گذاری کنشگران اصلی بخش مالی هستند که نفوذی عمده در کل اقتصاد و به‌ویژه در مدیریت بنگاه‌ها دارند.

آلمان در قرن نوزدهم با اصلاحات «بیسمارک» نقشی پیشتاز در ایجاد نظام تأمین اجتماعی برعهده داشت. مدل آلمانی با درک این نکته شکل گرفت که ریسک ناشی از سال خوردگی، بیماری و مشکلات محیط کار را باید سیستم تأمین اجتماعی پوشش دهد. منابع مالی آن راه، به‌طور کامل نظام بازنشستگی پرداخت جاری^۱ فراهم می‌کند. به عبارتی در این سیستم جوانان با پرداخت سهم خود به بیمه‌های اجتماعی هزینه‌های بازنشستگی افراد سال‌خورده را تأمین می‌کنند. بنابراین قرارداد میان نسل‌ها تضمین‌کننده آن است که همواره جوانان هزینه‌های نسل سال‌خورده را تأمین خواهند کرد. در آلمان این سیستم در زمان جنگ‌ها، تورم پس از جنگ جهانی اول و اصلاحات پولی سال ۱۹۴۸ و پس از جنگ جهانی دوم به حیات خود ادامه داده است. برای مثال در آلمان قرارداد تأمین اجتماعی فقط شاغلان را تحت پوشش قرار می‌دهد و میزان پرداخت وابسته به مزد است. به‌طور قطع با بالا رفتن نرخ بیکاری یا افزایش مشاغل موقت و کاهش نسبت اشتغال ثابت و تنزل سهم شاغلانی که حق بیمه پرداخت کنند، سیستم تأمین اجتماعی در آلمان که بر مبنای قرارداد بین نسلی استوار است، با مشکل مواجه می‌شود. همان‌گونه که باید در سوئیس و دیگر کشورهای اسکاندیناوی بر تعداد پرداخت‌کنندگان حق بیمه تأمین اجتماعی اجباری افزوده شود تا سیستم دچار مشکل نشود.

1. Pay-as-you-go

در خصوص سیستم بازنشستگی، عضویت اجباری همه صاحبان درآمد کشور باید اجباری باشد و انواع درآمد در محاسبه حق بیمه در نظر گرفته شود. سقف درآمدی برای پرداخت حق بیمه باید معقول باشد. در سنین سال خوردگی، باید همه افرادی که حق بیمه پرداخته‌اند از حقوق بازنشستگی برخوردار شوند و آثار توزیعی نیز داشته باشد. حداقل حق بازنشستگی باید در حدی باشد که در سنین پیری با فقر مواجه نشود. از آنجاکه سهم بازنشستگان در جمعیت رو به افزایش است، باید رابطه‌ای میان میزان پرداخت حق بیمه و میزان حقوق بازنشستگی برقرار باشد تا مشکل تأمین مالی سیستم بازنشستگی ناشی از تحولات جمعیتی به‌طور منطقی حل شود.

بیمه بازنشستگی باید سطح زندگی در دوران کاری و بازنشستگی را به هم نزدیک کند. این امر ضرورتاً به معنای آن نیست که حقوق بازنشستگی باید برابر درآمد دوران اشتغال باشد. بازنشستگان در مقایسه با شاغلان هزینه‌های کمتری دارند؛ زیرا دیگر لازم نیست برای ایاب‌وذهاب و لباس محل کار هزینه‌ای بپردازند. به‌علاوه، با رسیدن به دوران سال خوردگی، فرزندان عموماً بزرگ شده‌اند و دیگر نیازی به پرداخت هزینه‌های تحصیل آنها نیازی نیست. بنابراین حقوق بازنشستگی باید از بروز فقر جلوگیری کند و سطح زندگی استاندارد را حفظ کند ولی با میزان حق بیمه تناسب داشته باشد. این امر به معنای پیشنهاد حفظ سطح استاندارد زندگی از طریق عضویت در صندوق‌های بازنشستگی خصوصی نیست. نظام تأمین اجتماعی نباید فقط شاغلان دارای مشاغل استاندارد را تحت پوشش قرار دهد بلکه باید خوداشتغالان، زنان خانه‌دار و بیکاران را نیز در زیر چتر حمایتی خود گرد آورد.

از دیدگاه نئولیبرالی جاذبه سیستم بازنشستگی اندوخته کامل^۱ در این است که بازارهای دارایی می‌توانند از وجود چنین صندوق‌هایی منتفع شوند و درعین حال درآمد بهره در بازارهای مالی را برای افراد کم‌درآمد افزایش دهند. ویژگی دیگر این سیستم آن است که هرکس سرنوشت خود را می‌سازد به طوری که اگر فردی نتواند در عمر کاری خود چیزی پس‌انداز کند در دوران پیری فقط باید به کمک‌های اجتماعی متکی باشد و اگر دارایی‌هایش در دوران بحران نابود شود، بدشانسی آورده است - افراد باید سبب

دارایی خود را عاقلانه‌تر انتخاب کنند. یکی از آثار سیستم‌های بازنشستگی اندوخته کامل توزیع یکسان بیمه میان جوانان و سال‌خوردگان است که آن را بازار تعیین می‌کند. به‌کارگیری شیوه توزیع یکسان و مبتنی بر نیروهای بازار در مورد موضوع اساسی و مهمی چون بیمه بازنشستگی در هر جامعه‌ای می‌تواند عمیقاً ضداجتماعی و نامناسب باشد. توزیع میان جوانان و سال‌خوردگان باید بر مبنای تصمیم‌گیری‌های سیاسی صورت پذیرد. نظام بازنشستگی پرداخت جاری بدین‌منظور مناسب‌تر است و بر سیستم میزان حق بیمه فردی ارجح است.

در هر اقتصاد بسته، نسل جدید باید همواره مسئولیت کامل تأمین مالی حق بازنشستگی سال‌خوردگان را برعهده گیرد. در هر برهه زمانی، جوامع محصولات اجتماعی خاصی دارند که باید میان جوانان و سال‌خوردگان توزیع شود. این توزیع محصول اجتماعی هم درباره سیستم بازنشستگی پرداخت جاری^۱ و هم در سیستم بازنشستگی اندوخته کامل صدق می‌کند. سیستم بازنشستگی اندوخته کامل اصل توزیع محصول میان نسل‌ها را نقض نمی‌کند. ولی در این سیستم امید می‌رود که جوامع پیشرفته غربی با نرخ پایین زادوولد بتوانند بر دارایی‌های کشورهای در حال توسعه فقیر که نرخ زادوولد بالایی دارند، سرمایه‌گذاری کنند؛ زیرا جوانان در کشورهای در حال توسعه می‌توانند حقوق بازنشستگی افراد سال‌خورده در کشورهای صنعتی را تأمین مالی کنند و فشار روی شاغلان جوان کشورهای ثروتمند را کاهش دهند. اما مشخص نیست که چنین آثاری تا چه حد دوام خواهد داشت زیرا کشورهای در حال توسعه موفق مانند چین همانند آلمان با مسائل و مشکلات جمعیتی دست‌به‌گریبان است. به‌علاوه هیچ تضمینی وجود ندارد که کشورهای در حال توسعه به مدت سی تا چهل سال به پرداخت حقوق بازنشستگی سال‌خوردگان کشورهای صنعتی گرایش داشته باشند. برای مثال آرژانتین سال ۲۰۰۱ رسماً اعلام کرد که به بازپرداخت تعهدات خارجی خود قادر نیست. سیستم صندوق بازنشستگی اندوخته کامل ضداجتماعی و خطرناک است. در این سیستم حقوق بازنشستگان با نوسان‌های بازارهای سرمایه پیوند می‌خورد. به‌علاوه خوش‌بینانه است که تصور شود اعتراضات توده‌ای اقتصادی و سیاسی در آینده شکل

1. Pay-as-you-go

نخواهد گرفت، ولی چگونه می‌توان از بروز تورم لجام‌گسیخته یا اصلاحات پولی در برخی مواقع جلوگیری کرد؟ این سیستم با توجه به نااطمینانی به وضعیت آینده، بسیار پرریسک است و نمی‌تواند پشتیبان مطمئنی برای دوران سال‌خوردگی باشد.

سیستم بازنشستگی پرداخت جاری علاوه بر حل مسئله عدم اطمینان، در دوران بحران خصلت باثبات‌کننده دارد. چنین سیستمی بخشی از تثبیت‌کننده‌های خودکار است که در دوره‌های بحران نیازهای مردم را تأمین و قدرت خرید آنها را حفظ می‌کند. سیستم تأمین اجتماعی لیبرال، با تأکید بر صندوق‌های خصوصی، تأثیر ضدادواری ندارد. اگر قیمت دارایی و درآمد حاصل از آنها کاهش یابد، بازنشستگانی که حقوق بازنشستگی خود را از بازار سرمایه به دست می‌آورند ناگزیر از تقاضای مصرفی خود می‌کاهند. بیشتر کشورهای اروپایی سیستم بازنشستگی پرداخت جاری دارند و باید همین سیستم را در جهت بیمه‌های اجتماعی اسکاندیناوی گسترش دهند. ایالات متحده و دیگر کشورهایی که از سیستم بازنشستگی اندوخته کامل برخوردارند برای انتقال به نظام بازنشستگی پرداخت جاری با مشکلاتی مواجه‌اند. در این کشورها صندوق‌های بازنشستگی باید به شدت نظارت و کنترل شوند و محدودیت‌هایی برای تصمیمات سرمایه‌گذاری از محل منابع مالی این صندوق‌ها اعمال شود. برای کشورهای در حال توسعه‌ای چون چین، سیستم بازنشستگی اندوخته کامل بسیار خطرناک است زیرا آنها بیش از کشورهای پیشرفته تحت تأثیر شوک‌های اقتصادی قرار می‌گیرند. به کارگیری سیستم بازنشستگی ساده و شفاف پرداخت جاری در این کشورها بهترین گزینه است.

بیمه درمانی باید همه هزینه‌های ضروری دوران بیماری را پوشش دهد ولی پرداخت بخشی از هزینه‌ها از سوی بیمه‌شدگان نیز قابل قبول است. همانند بیمه بازنشستگی همه باید به‌طور اجباری تحت پوشش بیمه‌های درمانی باشند و بیمه باید همه ساکنان کشور را زیر چتر حمایتی خود قرار دهد، به این معنا که همه کسانی که درآمدی دارند باید مبلغی را به صندوق بیمه درمانی بپردازند. از این طریق باید بخشی از درآمدها به صندوق بیمه درمانی پرداخت شود. بنابراین بیمه درمانی می‌تواند خصلت توزیعی نیز داشته باشد، هرچند سقف درآمدی هم باید تعیین شود. سیستم مبتنی بر عضویت اجباری بازهم عرصه‌هایی را برای بیمه‌های خصوصی باز می‌گذارد. ممکن است

صندوق‌های مختلف بیمه درمانی وجود داشته باشند که براساس قوانین و مقررات باهم رقابت کنند؛ ولی باید آگاه بود که رقابت در بخش بیمه درمانی حد و حدودی دارد. اگر رقابت در عرصه تفاوت گسترش پوشش خدمات درمانی باشد، براساس نظریه انتخاب معکوس، به خارج شدن برخی شرایط پوشش خدماتی بیمه‌های درمانی منجر می‌شود. تا جایی که افراد نیازمند به خدمات ویژه درمانی ناگزیر بیمه‌های خاصی را خریداری کنند که بیش از حد گران است. به‌علاوه همواره این خطر وجود دارد که بیمه‌کنندگان به دنبال حداکثر کردن سود خویش، به جای آنکه هزینه‌های درمان را کاهش دهند، از هزینه‌های اجرایی خود بکاهند یا خدمات بهتری عرضه کنند، برای بیمه کردن سالم‌ترین «مشتریان» باهم رقابت می‌کنند. بنابراین سیستم بیمه درمانی با شمار محدودی از مؤسسات بزرگ بیمه‌گر، در مقایسه با شمار کثیری از شرکت‌های بیمه خصوصی رقیب، می‌تواند خدمات درمانی کارآمدتری را ارائه کند.

کشورهای صنعتی پیشرفته جهان از این سیستم بیمه درمانی استفاده می‌کنند. اما ایالات متحده آمریکا برای مدت‌های طولانی از این وضعیت مستثنا بوده است. در این کشور حدود ۲۰ درصد از جمعیت پیش از تصویب قانون «حمایت از بیماران و ارائه خدمات درمانی کم‌هزینه»، فاقد پوشش بیمه‌های درمانی بودند. این قانون که تا سال ۲۰۱۴ کاملاً اجرایی می‌شود، برای حدود سی میلیون آمریکایی بیمه نشده، پوشش خدمات درمانی فراهم خواهد کرد. هرچند تصویب اصلاح خدمات درمانی آمریکا در سال ۲۰۱۰ پیشرفتی در این عرصه بوده و شمار بیمه‌شدگان را افزایش داده ولی قانون جدید کمبودهایی هم دارد. بر مبنای این قانون باز هم حدود بیست میلیون آمریکایی بیمه نشده باقی می‌مانند. این قانون مقررات بسیار پیچیده‌ای برای خدمات درمانی ایجاد کرده و بازاری با تعداد کثیری شرکت بیمه را مورد حمایت قرار داده و مانعی بر سر راه رقابت میان بیمه‌گران در جهت افزایش هزینه‌های بازار یا جذب افراد سالم و خارج کردن بیماران از قراردادهای بیمه اقدامی به‌عمل نیاورده است. این قانون برای محدود کردن تلاش شرکت‌های بیمه برای افزایش سود به قیمت افزایش هزینه بیمه‌شدگان و جلوگیری از کنترل و نظارت دقیق اقدامی نکرده است. بهتر بود که این قانون سیستم خدمات درمانی دولتی را به‌صورت «گزینه عمومی» مطرح می‌کرد و شرکت‌های

خصوصی بیمه خدمات درمانی را مجبور می‌کرد که بودجه مربوط به پوشش هزینه‌های درمانی بیماری‌های خاص و بیمه درمانی افراد فقیر را در این سیستم تأمین کنند. یکی دیگر از تثبیت‌کننده‌های خودکار که می‌تواند نگرانی مردم را نسبت به از دست دادن شغلشان کم کند، بیمه بیکاری است. منطقی نیست که بیمه بیکاری سطح زندگی بالاتر از دوران اشتغال را تأمین کند و گرنه مشروعیت بیمه بیکاری زیر سؤال می‌رود؛ زیرا در بلندمدت ممکن است تبعات سیاسی داشته باشد و سیستم تأمین اجتماعی را از میان ببرد. تأمین سطح زندگی با بیمه بیکاری باید معقول باشد. وقتی مدت کسادی در اقتصاد طولانی شود بیکاران بسیاری از پوشش بیمه بیکاری خارج می‌شوند و در معرض خطر فقر و ناامنی قرار می‌گیرند. باید با پرداخت طولانی‌تر بیمه بیکاری و افزایش دوران دریافت آن در وضعیت تداوم کسادی، با این‌گونه خطرات مقابله کرد. هرچند بیمه‌های بیکاری در ایالات متحده چندین سخاوتمندانه نیست، ولی ویژگی‌های مهمی دارد. از یک سو دوران پرداخت بیمه بیکاری در وضعیت تداوم کسادی به صورت خودکار طولانی‌تر انجام می‌شود و از سوی دیگر کنگره آمریکا با تصویب قانون میزان بیمه بیکاری را در دوران بحران از دهه ۱۹۷۰ افزایش داده است. در چین، تقریباً همانند همه کشورهای در حال توسعه، این بیمه در مراحل اولیه شکل‌گیری است. محاسبه بیکاری در چین، به دلیل وسعت بخش غیررسمی و گستردگی اشتغال ناقص در میان نیروی کار در مناطق روستایی، دشوار است. برای چین تأمین بیمه بیکاری برای همه شاغلان بخش رسمی و تلاش برای کاهش اندازه بخش غیررسمی بهترین راهکار است. در اتحادیه اروپا، ایجاد بیمه بیکاری اروپایی اقدامی مناسب است.^[۸] به طوری که همه کارگران اروپایی باید برای یک نظام بیمه‌ای پایه حق بیمه بپردازند و کسانی که بیکار می‌شوند براساس درآمد قبلی خود از صندوق بیمه‌ای که مرکز آن در بروکسل است، بیمه بیکاری دریافت کنند.

علاوه بر نظام بیمه‌ای پایه، هر کشور می‌تواند بیمه‌های تکمیلی ارائه کند. این سیستم قادر است از تفاوت میان کشورها به هنگام ادوار تجاری بکاهد: اگر اقتصاد کشوری در رونق است، پول بیشتری به صندوق بیمه در بروکسل وارد خواهد شد و به تبع آن منابع مالی برای کشورهایی تأمین می‌شود که وضعیت اقتصادی چندانی

مناسبتی ندارند. این صندوق می‌تواند تضمین کند که در دوران کاهش رشد اقتصادی و زمانی که بودجه دولت تحت فشار مالی است، کشورهای مختلف بیمه بیکاری را کم نمی‌کنند. سرانجام اینکه نظام بیمه‌ای پایه در اروپا می‌تواند حداقل بیمه بیکاری را تأمین کند و مانع از آن شود که به‌منظور حمایت‌های اجتماعی «مسابقه به‌سوی قهقرا»^۱ آغاز شود. بیمه بیکاری اروپایی را می‌توان ابتدا برای کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا به اجرا گذاشت. این سیستم می‌تواند به انسجام بیشتر در میان کشورهای عضو اتحادیه یاری رساند.

۷-۴ سیاست‌های هدفمند فراتر از «تثبیت خودکار»

هنگام بروز کساد اقتصادی برای تحریک تقاضای کل و عکس‌العمل به‌موقع به وقایع غیرمترقبه‌ای مانند فجایع طبیعی، دولت‌ها می‌توانند در کوتاه‌مدت سیاست‌های مالی فعالانه‌ای اعمال کنند. در زمان بحران اقتصادی، هزینه‌ها افزایش و مالیات‌ها کاهش می‌یابد؛ ولی در زمان رونق اقتصادی کسری بودجه ناشی از دوران کساد مجدداً کاهش می‌یابد؛ زیرا بودجه دولت در میان‌مدت باید متوازن باشد. افزایش مداوم نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی در اثر بالا رفتن مخارج دولت ناپایدار و غیرمنطقی است. بی‌شک برای سرمایه‌گذاری دولت با استفاده از وام مخالفتی وجود ندارد؛ زیرا این سرمایه‌گذاری‌ها جریان درآمدی ایجاد می‌کند. مثال کلاسیک سرمایه‌گذاری دولتی ساخت پل است که می‌توان برای عبور از روی پل عوارض دریافت کرد. ولی در کل اندازه‌گیری سرمایه‌گذاری دولتی دشوار است یا بازده روشنی ندارد و یا بازده سرمایه‌گذاری‌ها در بلندمدت حاصل می‌شود. برای مثال ارزیابی سرمایه‌گذاری در مدارس دولتی دشوار است و باید از طریق مالیات‌ها تأمین مالی شود.^[۹]

در کل بدهی دولت در بسیاری از کشورها به‌نحو چشمگیری افزایش یافته است. در آمریکا، بدهی ناخالص دولت از ۴۵ درصد تولید ناخالص داخلی در دهه ۱۹۷۰ به بیش از ۹۰ درصد (بدهی خالص بیش از ۶۵ درصد) در سال ۲۰۱۰ رسیده است. در همین دوره بدهی دولت آلمان از حدود ۲۰ به بیش از ۸۰ درصد (بدهی خالص بیش از ۷۰ درصد)،

ژاپن از حدود ۴۰ به ۲۳۰ درصد (خالص بیش از ۱۲۰ درصد) و انگلستان از نزدیک ۷۰ به حدود ۸۰ درصد (بدهی خالص کمی بیش از ۷۰ درصد) رشد داشته است. در سال ۲۰۱۰، بدهی ناخالص دولت در اتحادیه پولی اروپا نزدیک به ۸۵ درصد (بدهی خالص نزدیک به ۷۵ درصد) بوده است.^[۱۰] این آمار نشان می‌دهد که در دوران نئولیبرالی، به‌رغم سمت‌گیری ایدئولوژیک برای ایجاد بودجه متوازن، تأمین مالی هزینه‌های مؤسسات دولتی مناسب نبوده است. این امر ناشی از بی‌ثباتی‌های اقتصادی است که از دهه ۱۹۷۰ تجربه شده و درعین حال عدم گرایش به افزایش مالیات به سطوحی است که در طول ادوار تجاری هزینه‌ها را پوشش دهد.

بدهی ناخالص چین کمتر از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است. ولی باید در نظر داشت که سیستم بانکداری دولتی چین برای تأمین مالی محرک‌های اقتصادی به‌کار می‌رود. درعین حال بانک‌های دولتی چین وظایفی برعهده دارند که در کشورهای صنعتی آن را دولت اجرا می‌کند. برای مثال سیستم بانکی، منابع مالی لازم بیمه‌های اجتماعی چین را برای سال‌های طولانی تأمین کرده‌اند. به‌این ترتیب بدهی‌های معوق انباشت شده را می‌توان شبه کسر بودجه دانست.

در زمان بحران وام‌های رهنی، به‌ویژه در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، ایالات متحده، ژاپن و چین بر کسر بودجه (به میزان ۸ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی) افزودند تا وضعیت اقتصادی را تثبیت کنند. میزان کسر بودجه در آلمان کمتر از ۴ درصد تولید ناخالص داخلی بود.^[۱۱] آلمان که از مزاد تجاری هنگفتی بهره‌مند است، این توانایی را داشته که برنامه محرک اقتصادی بزرگ‌تری را به اجرا گذارد و درعین حال وضعیت اقتصادی اروپا را تثبیت کند و برای تعدیل عدم توازن تجاری به کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا یاری رساند. به‌نظر می‌رسد در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲، آلمان و بسیاری از کشورهای صنعتی برای کاهش کسر بودجه تلاش خواهند کرد. ولی قطع سیاست‌های مالی انبساطی دولت که در مقابله با بحران وام‌های رهنی و ایجاد رونق اقتصادی پایدار اعمال می‌شود، بسیار زود هنگام است. کاهش کسر بودجه برای جبران اشتباه‌های سیاست‌های مالی در دهه‌های گذشته سیاست نادرستی است.

حد معینی برای حداکثر نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی وجود ندارد. با

وجود این بدهی بالای دولت آثار منفی متعددی در پی دارد: اول، بدهی دولت می‌تواند به تشدید نابرابری در توزیع درآمد منجر شود. اگر سیستم مالیاتی به‌نحو چشمگیری در بازتوزیع درآمدهای حاصل از سازوکار بازار مداخله نکند، بدهی بالای دولت به توزیع مجدد درآمد از فقرا به ثروتمندان می‌شود. دوم، با افزایش شدید نرخ بهره، هزینه بهره پرداختی بابت اوراق قرضه دولتی و کسر بودجه به‌نحو فزاینده‌ای متورم خواهد شد. با افزایش نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی فضای مانور دولت به‌شدت محدود می‌شود. سوم، نسبت بالای بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی اعتماد مردم را از اینکه دولت به بازپرداخت اصل و بهره بدهی‌هایش قادر نخواهد بود، تضعیف می‌کند. این امر می‌تواند به افزایش سریع حاشیه ریسک بینجامد یا حتی برخی سرمایه‌گذاران دیگر به خرید اوراق قرضه دولتی تمایل نشان ندهند. در سال ۲۰۱۰، یونان و دیگر کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا با همین مشکل مواجه شدند. چهارم، اگر سرمایه‌گذاری خصوصی در وضعیت کساد باقی بماند، سیاست مالی در بلندمدت به ایجاد تحرک در اقتصاد قادر نخواهد بود. کینز معتقد است که سیاست مالی در بلندمدت بر بحران اقتصادی فائق نمی‌آید، بلکه سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و عمومی است که می‌تواند تأثیری فراتر از سیاست‌های مالی سنتی برجای گذارد.^[۱۲]

سرانجام، مشکل سیاسی بدهی‌های بالای دولت این است که برای رهبران سیاسی هر کشور عدم گرایش به خرید اوراق قرضه دولتی تحمل‌ناپذیر است و می‌تواند به فلج شدن کارکردهای حیاتی دولت منجر شود. در چنین وضعیتی بسیار احتمال دارد که بانک مرکزی (یا بانک‌های تجاری را که از سوی بانک مرکزی تأمین مالی می‌شوند) مجبور شود به دولت اعتبار دهد. انتشار پول و تزریق آن به اقتصاد می‌تواند ثبات ارزش پول ملی را از میان ببرد. یکی دیگر از راه‌های خلاصی از بدهی‌های کمرشکن دولتی اصلاح پول ملی و اعمال مالیات‌های بالا بر دارایی‌های پولی است. چنین احتمالاتی را نباید از نظر دور داشت چرا که اگر بدهی‌های دولت در حال انفجار باشد، چنین اقداماتی به دلایل سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

برای جلوگیری از کسر بودجه یا افزایش نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی بسیار تلاش شده است. بلندپروازانه‌ترین و دست‌نیافتنی‌ترین مقررات جلوگیری از

کسر بودجه، پیمان «ماستریخت» در سال ۱۹۹۲ و پیمان سخت‌گیرانه‌تر «ثبات و رشد» در سال ۱۹۹۷ است. پیمان «ثبات و رشد» برای کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا به ملاک اصلی سیاست پولی مبدل شده است. براساس این پیمان، کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا، جز در موارد استثنایی مانند بحران‌های عمیق اقتصادی یا فاجعه‌های طبیعی، حق ندارند کسری بودجه‌ای بیش از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی داشته باشند. درعین حال، نسبت بدهی ناخالص دولت به تولید ناخالص داخلی نباید بیش از ۶۰ درصد باشد. اگر کشوری این مقررات را رعایت نکند، با اعمال جریمه‌هایی به رعایت قانون مجبور می‌شود. در سال ۲۰۰۵ مقررات جریمه کشورهای خاطی کنار گذاشته شد بدون اینکه ماهیت پیمان «ثبات و رشد» تغییر کند.

در دهه ۱۹۸۰، با افزایش شدید کسری بودجه در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان، قوانین مشابهی با عنوان «کسر بودجه اضطراری» (۱۹۸۵) و «کنترل کسر بودجه اضطراری» (۱۹۸۷) برای دستیابی به بودجه متوازن در آمریکا به تصویب رسید. براساس این قوانین با فراتر رفتن کسر بودجه از یک نسبت معین، هزینه‌های دولت به صورت خودکار کاهش می‌یافت. ولی در سال ۱۹۸۶ قانون «کسر بودجه اضطراری» برخلاف قانون اساسی تشخیص داده شد و در سال ۱۹۸۷ این قوانین مورد تجدیدنظر قرار گرفت.

هم در اروپا و هم در آمریکا قوانین کنترل‌کننده کسر بودجه نقض شد و کسر بودجه طبق مقررات تعیین شده کاهش نیافت. یکی از مشکلات کاهش خودکار هزینه‌ها ناشی از آن است که هنگام رونق اقتصادی دولت مجبور نیست از کسر بودجه بکاهد و به طور مثال درخصوص پیمان «ثبات و رشد» نسبت کسر بودجه به تولید ناخالص داخلی را به کمتر از ۳ درصد برساند. این پیمان‌ها نقاط ضعف خاصی دارند و دولت‌ها را مجبور به تحقق اهدافی می‌کنند که دستیابی به آن آسان نیست. کسر بودجه تا حد زیادی تحت تأثیر تحولات اقتصادی است. در دوران کاهش رشد اقتصادی، با کوچک شدن پایه مالیاتی، درآمدهای مالیاتی تنزل پیدا می‌کند؛ درعین حال هزینه‌های بیمه بیکاری و دیگر اقدامات ضدادواری دولت افزایش می‌یابد. در نتیجه درآمد کم و کسر بودجه زیاد می‌شود. از نظر تئوریک، در این مواقع با تغییر قوانین مالیاتی و افزایش

درآمد دولت و یا تغییر هزینه‌های دولت می‌تواند کسر بودجه را کاهش داد. ولی اعمال چنین سیاست‌هایی بسیار پرهزینه و نامطلوب است؛ زیرا کاهش کسر بودجه به تنزل تقاضای کل منجر می‌شود و وضعیت اقتصادی را وخیم‌تر می‌کند و شکاف‌های جدیدی در بودجه به وجود می‌آورد. بنابراین تأکید بر بودجه متوازن در وضعیت بحران اقتصادی منطقی نیست.

به‌رغم تجارب منفی ناشی از قوانین کنترل کسر بودجه، دولت آلمان تلاش‌های جدیدی در این مسیر آغاز کرده است. در سال ۲۰۰۹ قانون بودجه متوازن به قانون اساسی آلمان اضافه شد. براساس این قانون از سال ۲۰۱۶ به بعد کسر بودجه بیش از ۰/۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی در ادوار تجاری برای دولت فدرال غیرقانونی است و از سال ۲۰۲۰ بودجه دولت فدرال باید کاملاً متوازن باشد؛ به عبارت دیگر کسر بودجه ممنوع. این قانون بسیار سخت‌گیرانه‌تر از پیمان «ثبات و رشد» و مشابه قانون «کسر بودجه اضطراری» دولت آمریکا است که هدف آن از میان بردن کسر بودجه در میان مدت است. پیش‌بینی شکست نسخه آلمانی قانون بودجه متوازن دشوار نیست.

قانون «تحکیم بودجه» - که در سال ۱۹۹۰ در آمریکا به تصویب رسید و در سال ۲۰۰۲ لغو شد - جایگزین قوانین ناموفق کنترل کسر بودجه سال‌های دهه ۱۹۸۰ شد. هدف از این قانون نه محدود کردن کسر بودجه بلکه کنترل هزینه‌های دولت بود. این قانون بین هزینه‌های قانونی و هزینه‌های صلاح‌دید تمایز قائل شد. از این‌رو افزایش هزینه‌های صلاح‌دید تنها بر مبنای قواعد سخت‌گیرانه ممکن بود. هر افزایشی در هزینه‌های صلاح‌دید یا کاهش در مالیات‌ها می‌بایست با منابع مالی انطباق داده می‌شد.^[۱۳] تثبیت میزان هزینه‌های صلاح‌دید در قانون «تحکیم بودجه» سبب تقویت ویژگی ضدادواری سیاست‌های مالی شد. در دوران کساد برای آنکه نسبت معینی از کسر بودجه محقق شود ضرورتی نبود که دولت از هزینه‌هایش بکاهد؛ در این قانون هیچ حدی برای کسر بودجه تعیین نشده بود و دولت می‌توانست در دوران بحران اقتصادی کسر بودجه بالایی داشته باشد در حالی که در دوره‌های رونق، افزایش درآمد دولت به بالا رفتن هزینه‌ها منجر نمی‌شد، زیرا سقف هزینه باید رعایت می‌شد. ولی قواعد مربوطه سقف هزینه را در مواردی چون وجود بحران اقتصادی - زمانی که افزایش هزینه‌ها برای

تثبیت تقاضای کل ضروری است - یا فاجعه‌های طبیعی را مستثنا کرده بود. سیاست‌های مالی و پولی باید براساس صلاحدید اعمال شوند تا دولت بتواند تقاضای کل و وضعیت اقتصادی را تثبیت کند. بنابراین، مقررات نهادینه کردن کنترل کسر بودجه عاملی منفی است. اگر کشوری بخواهد سیاست مالی خاصی اعمال کند، بهترین حالت آن است که دولت مجاز باشد براساس صلاحدید و بر مبنای نیاز هزینه‌ها را تغییر دهد و بگذارد کسر بودجه به صورت درون‌زا تغییر کند. در حالی که قانون تقسیم هزینه‌های دولت به قانونی و صلاحدید مطلوب به نظر می‌رسد، اعمال این قانون در بودجه دولت مرکزی به محدودیت‌های غیر ضروری در سیاست‌های مالی منجر می‌شود. سیاست مالی، به‌ویژه در اروپا نامناسب است. راهکارهای متفاوتی برای برخورد با این مشکل وجود دارد. یک راه تأمین بودجه‌ای بزرگ در سطح اروپاست که باید منابع درآمد مالیاتی، وظایف و توانایی‌های خاصی داشته باشد. بنابراین بودجه در سطح نهادهای اتحادیه اروپا یا در سطحی پایین‌تر، در کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا می‌تواند با تعیین هزینه‌ها یا درآمدهای مالیاتی از بودجه مرکزی، به‌نحو چشمگیری بر تقاضا در مناطق مختلف اثر گذارد. به این ترتیب بازتوزیع بودجه منطقه‌ای همانند بازتوزیع بودجه در مرزهای ملی، می‌تواند هدف تثبیت اقتصادی را محقق کند. انتظار می‌رود بودجه مرکزی نوسان‌های اقتصاد ملی را کاهش دهد. از این طریق عملکرد منطقه یورو می‌تواند به عملکرد دولت‌های فدرال سنتی مانند ایالات متحده نزدیک شود.

این‌گونه توصیه‌ها در بلندمدت ضروری است. ولی یافتن راه‌حل برای ساختار کنونی سیاست مالی اروپایی اگر غیرممکن نباشد، بسیار دشوار است. از آنجاکه بحران اقتصادی در غیاب یک دولت اروپایی مجدداً بروز کرده، ضروری است تک‌تک دولت‌ها سیاست‌های مالی مناسبی برای مقابله با کاهش شدید رشد اقتصادی اعمال کنند. بدیهی است تأمین مالی یکایک کشورهای عضو اتحادیه به نفع همه اعضای اتحادیه است. ورشکستگی هریک از کشورهای منطقه یورو شوک شدیدی به سیستم بانکی کل اتحادیه پولی اروپا وارد می‌آورد. ماده «عدم امکان کمک» در پیمان ماستریخت که براساس آن کشورهای عضو منطقه یورو نباید بدهی دیگر کشورهای عضو را برعهده بگیرند در وضعیت اضطراری و اقتصادی درهم‌تنیده کشورهای اروپایی از میان می‌رود.

واضح است که تلاش سیاست‌مداران اروپایی برای نجات یونان در بهار سال ۲۰۱۰ و طرح اعطای کمک‌های مالی از طریق «صندوق کمک‌های مالی اروپا» برای دیگر کشورهای منطقه یورو در وضعیت پرفشار و به ناگزیر انجام شد. پیمان «ثبات و رشد» که انتظار می‌رفت کسر بودجه را به ۳ درصد تولید ناخالص داخلی محدود کند، هیچ راهکاری برای این بحران ارائه نکرد و نتوانست از مشکلات مالی کشورهایمانند ایرلند و اسپانیا جلوگیری کند. این دو کشور تا پیش از بحران اقتصادی، مزاد بودجه داشتند، اما با بروز بحران و در پی کاهش درآمد دولت و نیاز به نجات سیستم بانکی در مسیر افزایش نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی قرار گرفتند. پیمان «ثبات و رشد» به مسئله بدهی بخش خصوصی بی‌توجه بود از این‌رو در زمان بحران، بخش عمومی این بدهی را برعهده گرفت.

فصل هشتم ارزیابی مجدد نیروی کار و مزد

با انقلاب نئولیبرالی، در چند دهه اخیر بازار کار بسیاری از کشورها به شدت مقررات‌زدایی شده است. در بیشتر کشورهای صنعتی این امر به افزایش پراکندگی دستمزد، افزایش نابرابری در توزیع درآمد، افزایش مشاغل موقت و تثبیت نسبی مزد برای جلوگیری از تورم منجر شده است. این دیدگاه نئولیبرالی که بیکاری بالا عمدتاً از انعطاف‌ناپذیری بازار کار ناشی می‌شود، دیدگاه اشتباهی است. در واقع مهم‌ترین علت بیکاری بالا و شکست در به‌وجود آوردن اشتغال کافی، کمبود تقاضا در بازار کالاهاست. یکی از پیامدهای جهانی‌سازی نئولیبرال خطر تداوم عدم توازن در بازار کار در بلندمدت است.

چهار عامل در خصوص مشکلات بازار کار حائز اهمیت‌اند و متقابلاً برهم اثر می‌گذارند. اول، تأثیر بدهی زیاد خانوارها، مؤسسات عمومی و خصوصی در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته همراه با ترکیبی از رفتار محتاطانه کارآفرینان در سرمایه‌گذاری و رفتار پرریسک مؤسسات مالی است. این عوامل در عملکرد سیستم مالی که از وام‌های بازپرداخت نشده قدیمی و جدید رنج می‌برد، اختلال ایجاد کرده و باعث می‌شود در آینده میزان سرمایه‌گذاری در بخش‌هایی که بازدهی سرمایه در آنها بالاست کاهش یابد. دوم، توزیع نابرابر درآمد و نااطمینانی از اوضاع زندگی در بیشتر کشورهای توسعه‌یافته باعث محدودیت مصرف و گرایش بیشتر به پس‌انداز می‌شود و همچنین تداوم افزایش مصرف از طریق اعطای تسهیلات در آینده مشکل‌تر از گذشته خواهد بود. سوم، بازار گرایشی به برطرف کردن عدم توازن در تراز تجاری ندارد. این امر می‌تواند به بحران‌های عمیق‌تری منجر شود. سرانجام اینکه، اگر برای دستیابی به معاهده «سبز» پیشرفت سریعی حاصل نشود، گرم شدن کره زمین و کمبود منابع می‌تواند محدودیت‌های سنگینی برای رشد تولید ایجاد کند.

در این فصل ابتدا الزامات کلان اقتصادی در خصوص تحولات مزد مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس درباره چگونگی تقویت نهادهای بازار کار بحث می‌شود و در نهایت،

مراحل انجام اصلاحات در بازار کار ایالات متحده، اتحادیه اروپا و چین مطرح می‌شود.

۸-۱ الزامات کلان اقتصادی برای افزایش مزد

با اینکه بازار کار به‌خودی‌خود نمی‌تواند شغل بیافریند ولی در ثبات اقتصادی، رشد و اشتغال نقش مهمی دارد. نحوه توزیع درآمد و به‌تبع آن تقاضای مصرفی تحت تأثیر تحولات ساختار مزد قرار دارد؛ ولی نباید اجازه داد که عملکرد بازار کار به بروز تورم یا رکود منجر شود و اقتصاد را بی‌ثبات کند.

در فصل چهارم گفته شد، مهم‌ترین جزء تعیین سطح قیمت‌ها افزایش مزد است. برای تبدیل دستمزد به لنگری برای تثبیت قیمت، افزایش مزد باید برابر با حاصل جمع رشد بهره‌وری میان‌مدت و تورم هدف‌گذاری شده بانک مرکزی باشد. به‌این‌ترتیب، هزینه مزد با نرخ تورم هدف‌گذاری شده بانک مرکزی، افزایش می‌یابد. چون مقدار آماري بهره‌وری تحت تأثیر سیکل‌های تجاری قرار دارد، معیار باید افزایش بهره‌وری در میان‌مدت باشد. در دوران رکود، بهره‌وری کاهش می‌یابد چون بنگاه‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند به همان سرعتی که تولید ناخالص داخلی تنزل یافته، نیروی کار خود را کاهش دهند. بعد از پایان رکود، هنگامی که تولید ناخالص داخلی افزایش می‌یابد، بنگاه‌ها می‌توانند تا مدتی بدون افزایش نیروی کار، تولید خود را افزایش دهند.

کاهش سطح عمومی قیمت‌ها نیز برای بانک‌های مرکزی مطلوب نیست. همه آنها تلاش می‌کنند تا نرخ تورم پایین باشد. سیاست‌های پولی نامتقارن‌اند. بانک‌های مرکزی می‌توانند با سیاست‌های پولی محدودکننده و به قیمت ایجاد بیکاری، با افزایش سریع دستمزدها مقابله کنند. در نهایت اعمال این سیاست رشد دستمزدها را کاهش می‌دهد. ولی اگر هزینه مزد کاهش یابد، جلوگیری از کاهش سطح عمومی قیمت‌ها برای بانک‌های مرکزی مشکل خواهد بود. وضعیت ژاپن در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ مثال خوبی در این مورد است.

پراکندگی بسیار زیاد مزد از نظر اقتصادی توصیه نمی‌شود و از دیدگاه عدالت نیز پذیرفتنی نیست. زمانی که مزدها به‌شدت نامتوازن‌اند، سهم بسیار بزرگی از افزایش مزد به کسانی تعلق می‌گیرد که بخش کمی از درآمد بالایشان مصرف می‌شود. رشد نیازمند

توزیع درآمد عادلانه‌تر است؛ زیرا با افزایش مزد گروه‌های کم‌درآمد، مصرف بالا می‌رود. در غیر این صورت، رشد کافی در تقاضای مصرفی تنها زمانی ممکن است که بخشی از مزدبگیران به‌طور فزاینده‌ای بدهکار شوند - وضعیتی که ایالات متحده و برخی کشورهای دیگر پس از بحران وام‌های رهنی، باید از آن جلوگیری می‌کردند. مورد دیگری که طرح آن در اینجا ضرورت دارد، این است که هرچه درآمد و شغل افراد نامطمئن باشد، تقاضای مصرفی کمتر خواهد بود؛ زیرا خانوارها برای آینده خود بیشتر پس‌انداز می‌کنند. در چند دهه اخیر بسیاری از کشورها به‌علت بیکاری بالا و تجدیدنظر در وظایف دولت رفاه تقاضا در بازار کالاها را به‌شدت کاهش داده‌اند. توزیع درآمد نیز به سهم مزد بستگی دارد که در دهه‌های اخیر تقریباً در همه کشورهای جهان کاهش یافته است. تنزل سهم مزد در تولید، انعکاسی از قدرت فزاینده سیستم مالی است که حاشیه سود بالاتری را به‌خود اختصاص داده است. برای دستیابی به رشد باثبات، سهم مزد مجدداً باید افزایش یابد و این تحول با انجام اصلاحات در بازار مالی امکان‌پذیر خواهد بود. به همین منظور باید سیاست‌هایی مرتبط با سیستم مالیاتی و هزینه‌های بخش عمومی برای تحقق توزیع عادلانه‌تر درآمد به‌کار گرفته شود.

۲-۸ تقویت سیستم چانه‌زنی مزد و قانون حداقل مزد

در بازار کار سازوکار قیمت شکست می‌خورد. اگر در بازار کار قیمت را فقط عرضه و تقاضا تعیین کند، بیکاری باید به کاهش قیمت‌ها و کاهش سطح مزد منجر شود. انعطاف‌پذیری مزد باعث افزایش نوسان در سطح دستمزدها و پراکندگی شدید آن می‌شود. به همین دلیل، هیچ کشوری هدایت بازار کار را به‌طور کامل به‌دست نیروهای بازار نمی‌سپارد.

نهادهای بازار کار باید افزایش مزد را در حد مجموع نرخ میان‌مدت بهره‌وری و نرخ تورم هدف‌گذاری حفظ کنند. طرف‌های قدرتمند درگیر در چانه‌زنی‌های دسته‌جمعی که پیش‌شرط‌های کلان اقتصادی را در ملاحظات افزایش مزد مدنظر قرار می‌دهند، برای دستیابی به مزد، براساس راهکار اشاره شده در قسمت قبل، شانس بالایی دارند. اغلب بیان می‌شود در اتحادیه‌های کارگری قدرتمند به قیمت از دست رفتن منافع افراد

غیرعضو و در اتحادیه‌هایی که نرخ عضویت بالایی دارند به قیمت افزایش بیکاری مزد افزایش می‌یابد. این بحث به صورت نظری و تجربی اشتباه است. در حقیقت اتحادیه‌های قوی کارگری که در سطح ملی درباره افزایش مزد با تشکل‌های کارفرمایی مذاکره می‌کنند، تمایل شدیدی دارند که مذاکرات مزد باثبات در سطح اشتغال همراه باشد. اتحادیه‌های کارگری می‌دانند اگر توافق درباره افزایش مزد فشارهای تورمی ایجاد کند - سرانجام به قیمت از میان رفتن اشتغال، رشد و درآمد اعضا - بانک مرکزی نرخ بهره را افزایش خواهد داد، بنابراین به طرح خواسته‌های افراطی تقاضاها گرایشی ندارند. به این ترتیب توافق‌هایی در مورد مزد کاهش سطح عمومی قیمت‌ها را به دنبال خواهد داشت. اگر اتحادیه‌های قدرتمند کارگری با تشکل‌های قوی کارفرمایی درباره مزد وارد مذاکره شوند، منافع بنگاه‌ها نیز مدنظر قرار می‌گیرد.

در وضعیت خاص، مذاکرات به توافق رسیده درباره مزد در سطح صنعت می‌تواند تثبیت‌کننده وضعیت کلان اقتصادی باشد. برای مثال اگر در صنعتی نماینده تمام اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های کارفرمایی پیش‌قدم شود و ضمن توجه به الزامات کلان اقتصادی، توافقی حاصل شود که صنایع دیگر نیز به صورت غیررسمی آن را به کار گیرند، ثبات اقتصادی تقویت می‌شود. حتی اگر توافق حاصله در سطح صنعت نباشد، نتیجه چانه‌زنی‌های دسته‌جمعی در شرکت‌های کلیدی می‌تواند بر کل اقتصاد تأثیر گذارد. از این رو اگر در مذاکرات مزد وضعیت کلان اقتصادی مورد توجه قرار گیرد، فرایند تعیین مزد به ثبات اقتصادی یاری می‌رساند.^[۱]

دولت‌ها باید از همه نهادهایی که به هماهنگی دستمزدها منجر می‌شوند حمایت کنند. سازمان بین‌المللی کار به‌عنوان بخشی از «کار شایسته» سه‌جانبه‌گرایی در سطح ملی بین اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های کارفرمایی و دولت را برای مذاکره درباره راهبردهای مزد و دیگر مسائل توصیه می‌کند. برای پشتیبانی از مذاکرات دسته‌جمعی به اصلاحات نهادی و سیاستی جامعی نیاز است. مجموعه‌ای از گزینه‌های اصلاحی و سیاست‌ها برای حمایت از چانه‌زنی دسته‌جمعی وجود دارد، اما این گزینه‌ها برای همه کشورها مناسب نیستند، ولی مطمئناً کشورها می‌توانند از تجربیات هم استفاده کنند.

عضویت اجباری مؤسسات در تشکل‌های کارفرمایی، ابزار قوی برای تقویت

توافقی‌های دسته‌جمعی در کل صنعت است. ایجاد وضعیتی متعادل در بازار کار با مزدهای هماهنگ در هر بخش، کالایی عمومی است. تلاش مدیران برای پایین نگه داشتن دستمزد کارکنان عمل‌سازنده‌ای نیست. اگر سطح مزد برای همه شرکت‌ها یکسان باشد، مدیران به جای تلاش برای کاهش مزد، می‌توانند روی توسعه تولیدات جدید، بهبود مراقبت از مشتریان و یا بهبود در فرایند تولید تمرکز کنند. اما اگر عضویت اختیاری در تشکل‌های کارفرمایی نتواند سطح هماهنگ مزد در هر بخش را تضمین کند، عضویت اجباری روش مشروعی برای تضمین ایجاد رویکردهای منسجم در بخش کارفرمایی است. علاوه بر این، تشکل‌های کارفرمایی کارکردهای مهم دیگری مانند آموزش کارکنان دارند، که ماهیت آن کالای عمومی است. عضویت اجباری در تشکل‌های کارفرمایی این اطمینان را حاصل می‌کند که کارفرمایان به صورت خودکار مزد توافقی را اعمال کنند. اتریش در اجرای این روش، در قالب اتاق‌های بازرگانی، تجارب خوبی اندوخته است؛ و توافقی‌های حاصل از چانه‌زنی دسته‌جمعی در این کشور پوشش ۱۰۰ درصدی دارد.

رویکرد دیگر اینکه توافقات دسته‌جمعی به صورت اجباری اجرا شود. در تعدادی از کشورهای اروپایی، پوشش توافقات دسته‌جمعی - یعنی، تعداد کارکنانی که تحت پوشش توافقات دسته‌جمعی قرار دارند به عنوان درصدی از همه کارکنان - اغلب با اجباری شدن اجرای این توافقی‌ها افزایش یافته است. ابزار دیگر تقویت مذاکرات دسته‌جمعی این است که شرکت‌های دولتی فقط با شرکت‌هایی قرارداد داشته باشند که تحت پوشش مذاکرات دسته‌جمعی هستند. شرط عقد قرارداد با دولت می‌تواند ملاک‌های مختلفی را شامل شود مانند اینکه آیا شرکت دوره‌های آموزشی برگزار می‌کند.

روند مقررات‌زدایی در بازار کار و به تبع آن از میان رفتن مشاغل معمول تمام‌وقت و پاره‌وقت بدون وقفه در بسیاری از کشورها ادامه دارد. این‌گونه روابط کار، سیستم تأمین اجتماعی را تضعیف می‌کند؛ زیرا در این حالت همه کارکنان حق بیمه پرداخت نمی‌کنند. علاوه بر این، از میان رفتن مشاغل معمول تمام‌وقت و پاره‌وقت، خطر قرار گرفتن در زیر خط فقر در دوران پیری را افزایش می‌دهد. همه سیاست‌هایی که [در اوضاع عادی بر تداوم اشتغال معمول تمام‌وقت یا پاره‌وقت تأکید دارند] و فقط در وضعیت استثنایی این شرایط را نادیده می‌گیرند، باید مورد حمایت قرار گیرند.

از نظر اقتصادی منطقی نیست که بنگاه‌های مختلف در بخش و منطقه مشابهی برای کار مساوی دستمزدهای متفاوت پرداخت کنند. این امر رقابت بین شرکت‌ها را از شکل طبیعی خود خارج می‌سازد و از نظر اقتصادی نیز ناعادلانه است. درست است که اشتغال، با کاهش بهره‌وری و پرداخت دستمزدهای زیر میانگین در بعضی شرکت‌های صنعتی خاص می‌تواند به صورت محدودی افزایش یابد، ولی آثار منفی تفاوت دستمزد در بخش‌های اقتصادی، از منافع حاصل از این نوع کاهش بهره‌وری کل، بیشتر است. اگر واقعاً دلایلی برای حمایت از بنگاه‌های مختلف وجود داشته باشد، این وظیفه دولت است که در این زمینه اقدام کند.

یک ابزار مهم بازار کار، استفاده از قانون حداقل مزد است. اول اینکه، این قانون می‌تواند مانند سدی در برابر خطرات کاهش قیمت‌ها عمل کند. در میان مدت و حتی بلندمدت این خطر وجود دارد که بیکاری بالا بماند. با وجود ضعف اتحادیه‌های کارگری و سازوکار چانه‌زنی در بسیاری از کشورها، مشکل بتوان از سقوط مزد و کاهش سطح قیمت‌ها جلوگیری کرد، بنابراین سیاست حداقل مزد باید در مقابله با گرایش به سوی کاهش سطح عمومی قیمت‌ها نقش مهمی ایفا کند. دوم اینکه، قانون حداقل مزد می‌تواند ساختار مزد و به تبع آن توزیع درآمد را تغییر دهد. حداقل مزد باید سالانه و براساس نرخ متوسط رشد بهره‌وری و تورم هدف‌گذاری شده در کشور مورد نظر افزایش یابد. به این ترتیب، قانون حداقل مزد، در شرایطی که قیمت‌ها در حال کاهش است، به صورت لنگر مزد اسمی عمل می‌کند. اگر میانگین مزد در کشوری بسیار سریع‌تر از ملاک افزایش مزد گفته شده زیاد شود، حداقل دستمزدها باید با توجه به افزایش میانگین مزد تعدیل شود. به این معنا که توزیع درآمد نباید قربانی مبارزه با تورم شود.

اگر ساختار مزد در کشوری باید اصلاح شود، حداقل مزد قانونی باید سریع‌تر یا آهسته‌تر از میانگین مزد تغییر کند. این یک تصمیم سیاسی است. در ایالات متحده، مبارزه‌ای برای دستیابی به «مزد منطبق با حداقل معاش»^۱ در تعیین حداقل مزد در جریان است. این مبارزه سبب شد که در برخی مناطق، دولت‌های محلی حداقل مزد را بالاتر از سطح حداقل مزد ملی تعیین کنند.^[۲] در نهایت، باید بین حداقل مزد قانونی و

1. Living Wage

بخش دوم مسیر حرکت به سوی سرمایه‌داری شایسته ۱۶۳

میزان کمک درآمدی به خانوارهای فقیر تفاوت وجود داشته باشد؛ زیرا اگر کمک دولت به خانوارهای فقیر با حداقل مزد قانونی برابر و یا بیشتر باشد علاوه بر اینکه ناعادلانه است، انگیزه برای کار تمام‌وقت را تضعیف می‌کند.

انگلستان در دوران حکومت حزب کارگر و زمام‌داری تونی بلر در سال ۱۹۹۹ قانون حداقل مزد را به صورت موفقیت‌آمیزی به اجرا درآورد و الگوی مناسبی را برای تعدیل سالانه مزد ارائه کرد. پیشنهاد تعدیل مزد برعهده کمیسیون «مزدهای پایین»^۱ است. این کمیسیون شامل نمایندگان از اتحادیه‌های کارگری، کارفرمایی و متخصصان مستقلی است که از یک سو تخصص خود را در اختیار کمیسیون قرار می‌دهند و از سوی دیگر نقش متعادل‌کننده‌ای در تصمیمات کمیسیون دارند. هرچند تصمیم‌نهایی در مورد تعدیل حداقل مزد را دولت اتخاذ می‌کند، ولی پیشنهاد تعدیل از سوی کمیسیون در عمل از طرف دولت پذیرفته می‌شود.

انتقاد رایج علیه قانون حداقل مزد این است که اگر این قانون در بخش‌هایی که دستمزد پایین است به اجرا گذاشته شود، افراد زیادی کار خود را از دست می‌دهند. شواهد تجربی این دیدگاه را تأیید نمی‌کند.^[۳] افزایش حداقل مزد قانونی باعث بالا رفتن درآمد گروه‌های کم‌درآمد و به قیمت کاهش درآمد گروه‌های با درآمد بالا می‌شود، تمایل به مصرف در خانوارهای کم‌درآمد بیش از خانوارهای با درآمد بالاست، به همین دلیل انتظار می‌رود که سطح اشتغال با بالا رفتن حداقل مزد افزایش یابد.

۳-۸ مطالعات موردی: ایالات متحده آمریکا، اتحادیه پولی اروپا و چین

۱-۳-۸ ایالات متحده آمریکا

از دهه ۱۹۸۰ به بعد، در ایالات متحده افزایش دستمزدها کم‌وبیش براساس افزایش بهره‌وری به‌اضافه نرخ تورم حدود ۳ درصدی بوده است. این روش برای سیاست پولی بسیار مفید بود و رشد اقتصادی نسبتاً بالای ایالات متحده از اوایل دهه ۱۹۹۰ تا قبل از بحران وام‌های رهنی تا حدودی به همین دلیل بوده است. ولی تغییرات دستمزد در آمریکا نتیجه سازوکار هماهنگ چانه‌زنی مزد نبود؛ بلکه به‌طور اتفاقی حاصل شده بود.

1. Low Pay Commission

در ایالات متحده بازسازی نهادهایی ضرورت دارد که سازوکار چانه‌زنی هماهنگ مزد را امکان‌پذیر سازند. هرچند بازگشت به معاهده دیترویت^۱ ممکن نیست؛ ولی تلاش در این جهت که از سوی دولت نیز پشتیبانی شود، اولین گام خواهد بود.

افزایش پراکندگی مزد بعد از آغاز انقلاب نئولیبرالی فاجعه‌بار بود. اعمال سیاستی در جهت کاهش مشاغل با مزد پایین در ایالات متحده ضرورت مبرم داشت. افزایش چشمگیر مزد کارگرانی که در این مشاغل فعالیت می‌کنند می‌تواند عنصر مهمی در تغییر توزیع بسیار نابرابر درآمد ایالات متحده باشد؛ زیرا توزیع نابرابر درآمد یکی از مشکلات اجتماعی - اقتصادی نظام سرمایه‌داری نئولیبرالی است. اعمال سیاست فعال حداقل از سوی دولت مرکزی که می‌تواند مکمل سیاست‌های حداقل دستمزد در ایالات و حتی شهرها باشد، بسیار مفید خواهد بود. گروه‌های با درآمد بالا، شمار کثیری از «سوپراستارها» در حوزه مالی و دیگر بخش‌ها، معمولاً به‌صورت اتفاقی به این موقعیت‌ها می‌رسند.^{۱۴} دولت آمریکا باید نرخ‌های بالای مالیات‌های تصاعدی، مشابه مالیات‌های پیش از دوران ریگان در اوایل دهه ۱۹۸۰ را مجدداً اعمال کند.

۲-۳-۸ اتحادیه پولی اروپا

اتحادیه پولی اروپا با مشکل پیچیده‌تری در بازار کار مواجهه است (رک. ۳-۲). بانک مرکزی باید مزد را براساس روند بهره‌وری و نرخ تورم هدف‌گذاری شده افزایش دهد. در کل برای کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا این قاعده تا حدی اجرا شده است. تفاوت میان کشورهای عضو این اتحادیه در خصوص روند رشد بهره‌وری زیاد است و گرایش به سمت کم شدن این تفاوت‌ها وجود ندارد. در پانزده کشور عضو اتحادیه پولی اروپا، متوسط افزایش سالانه بهره‌وری در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۸، حدود ۱/۳ درصد است. رشد سالانه بهره‌وری در ایتالیا زیر ۰/۴ درصد و در پرتغال کمتر از این مقدار و در اسپانیا بسیار کمتر است؛ در حالی که فنلاند، یونان و ایرلند از متوسط سالانه رشد بهره‌وری بالاتر از میانگین پانزده کشور عضو اتحادیه برخوردارند. در اتریش، فرانسه، آلمان و هلند افزایش بهره‌وری حدود ۰/۵ درصد در سال است، با وجود چنین

1. Treaty of Detroit

تفاوت‌های زیادی، سطح مزد در هر کشور اروپایی باید با توجه به روند افزایش بهره‌وری کشور مورد نظر و نرخ تورم هدف‌گذاری شده از سوی بانک مرکزی اروپا تعیین شود. اگر کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا این قاعده را دنبال کنند، قیمت‌های رقابتی مناطق مختلف داخل اتحادیه تغییر نخواهد کرد. ولی اعضای این اتحادیه از این قاعده پیروی نکرده‌اند. افزایش مزد در آلمان بسیار کند بوده، در حالی که در اسپانیا و پرتغال با وجود رشد پایین بهره‌وری، افزایش مزد بسیار سریع‌تری داشته‌اند.

قبل از هر چیز آلمان باید افزایش مزد داشته باشد و در چندین سال مزدها بسیار سریع‌تر از این قاعده افزایش یابد. در کشورهای عضو اتحادیه مانند یونان، پرتغال و اسپانیا که کسری تراز تجاری بالایی دارند، نرخ افزایش مزد برای مدتی باید خیلی آهسته‌تر از رشد بهره‌وری افزایش یابد. برای جلوگیری از کاهش قیمت‌ها در برخی کشورهای عضو اتحادیه، قدرت رقابتی باید با افزایش نسبتاً چشمگیر مزد در کشورهایی که دارای مازاد در حساب جاری هستند، تعدیل شود نه با کاهش مزد در کشورهایی که کسری زیادی دارند.

نهادسازی در اروپا و به‌خصوص در کشورهای عضو اتحادیه پولی ضروری است. بدون انسجام فراگیر در اتحادیه پولی اروپا، حیات آن در معرض خطر خواهد بود. عواملی چون سیاست‌های مالی مشترک و هماهنگی مزد میان کشورهای عضو انسجام بیشتری را در اتحادیه به‌وجود می‌آورد. هم‌اکنون، هیچ اتحادیه کارگری یا سازمان کارفرمایی فراگیری در اتحادیه پولی اروپا وجود ندارد. گفتنی است باید حداقل در بعضی گروه‌های شغلی، مذاکرات مزد در سطح اتحادیه پولی اروپا انجام گیرد. در این خصوص گام‌هایی برداشته شده ولی کافی نبوده است. خطرات کنونی را باید با ایجاد نهادهای جدید از میان برد.

دستیابی به افزایش هماهنگ مزد در کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا در کوتاه‌مدت مشکل است. همان‌گونه که درباره ایالات متحده صادق است، اجرای قانون حداقل مزد نقش مهمی در ایجاد هماهنگی در تعیین مزد دارد. اعمال سیاست حداقل مزد هماهنگ می‌تواند افزایش دستمزد در کشورهایی نظیر آلمان را تضمین کند. این کشور قانونی درباره حداقل مزد ندارد. ضرورت اعمال حداقل مزد نسبتاً بالا در آلمان از دیگر کشورهای صنعتی بسیار بیشتر است.

۳-۳-۸ چین

چین نیز باید نهادهای بازار کار را بهبود بخشد. مذاکرات مزد باید سریع در سطح بنگاه‌ها آغاز شود و در اتحادیه‌های موجود تحرکی جدید ایجاد کند. سیاست حداقل مزد نیز می‌تواند فعالانه‌تر به کار گرفته شود. اجرای این دو سیاست، توزیع درآمد بسیار نابرابر چین را تغییر خواهد داد. در میان‌مدت، برای پایه‌ریزی شرایطی برای مذاکرات فراگیر در سطح صنعت، تشکل‌های کارفرمایی باید تقویت شود. بنگاه‌های دولتی باید بخشی از سود استفاده نشده خود را به‌عنوان پاداش به کارکنانشان بپردازند. نهاد مستقل سه‌جانبه شامل اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های کارفرمایی و دولت باید رهنمودهای مربوط به مزد را در سراسر کشور اعمال کند.

فصل نهم نیاز به مدیریت بین‌المللی در بازارهای بین‌المللی سرمایه

اصلاح سیستم مالی و سیاست پولی برای سرمایه‌داری شایسته حرکتی ضروری است. توان پویای شیوه تولید سرمایه‌داری که خوراک آن را سیستم مالی تأمین می‌کند، بی‌نظیر است. اما همین سیستم مالی عامل عمده بی‌ثباتی‌های خطرناک اقتصادی است که در بحران اخیر وام‌های رهنی - به دلیل تمرکز وسایل ارتباط جمعی بر این مسئله - به وضوح مشاهده شد. این از بحران‌های بی‌شماری بوده که از هنگام تولد نظام سرمایه‌داری ایجاد شده است. ولی بسته به شرایط معین و برخورد نسبت به مقررات، دوران‌های ثبات نسبی (دو دهه پس از جنگ جهانی دوم) و بی‌ثباتی‌های شدید (دوران جهانی سازی نئولیبرالی از دهه ۱۹۸۰ به بعد) وجود داشته است. از این رو هر بحثی درباره آینده نظام سرمایه‌داری باید ضرورتاً نقطه عزیمت در عرصه اقتصادی تلقی شود. در اینجا باید جنبه‌های مختلفی مورد بررسی قرار گیرند. بازارهای مالی مواردی چون دید کوتاه‌مدت بانک‌ها و سایر نهادهای مالی و عواملی مانند نرخ ارز، جریان سرمایه بین‌المللی و در نهایت نفوذ بازارهای مالی بر مدیریت بنگاه‌ها را پوشش می‌دهند. دقت کافی در این عرصه‌های اقتصادی اولین گام مهم به سوی سرمایه‌داری شایسته است.

۹-۱ تجدید ساختار نظام مالی

اصلاح نظام مالی در عرصه‌ای محدود مسئله‌ای است که از زمان بروز بحران به شدت مورد بحث قرار گرفته است. سیاست‌مداران برای جلوگیری از بحران‌های اقتصادی در آینده به این موضوع تأکید می‌کنند. در حالی که بعضی اقتصاددانان مانند هایمن مینسکی، رابرت شیلر، ژوزف استیگلیتز و نوریل روبینی از مدت‌ها قبل اظهار داشته‌اند که مقررات نامناسب در بازارهای مالی می‌تواند به شکل‌گیری حباب در بازارهای بورس و مسکن بینجامد، وضعیت اعتباری بانک‌ها را بی‌ثبات سازد و در پی توقف اعتبارات و

تسهیلات - عدم توازن‌های عظیم در تراز تجاری و بدهی بیش از حد در کشورها و بحران‌های سیستماتیک در بازار سرمایه جهان بروز کند. این تحلیل‌های انتقادی برای مدت‌های طولانی به‌عنوان مباحثی عجیب و غیرواقعی به حاشیه رانده شده بود. با بحران وام‌های رهنی در آمریکا پیام مربوط به مشکلات بازارهای سرمایه نظارت نشده را به جریان‌های غالب سیاسی و تخصصی فرستاد. در دهه‌های اخیر هزینه بحران‌های بازار مالی برای اقتصاد واقعی بسیار هنگفت بوده ولی هزینه ناشی از بحران وام‌های رهنی به میزان فاجعه‌باری رسیده است. بدون اصلاحات اساسی در نظام مالی، دستیابی به سرمایه‌داری شایسته امکان‌پذیر نیست. بنابراین سیستم مالی باثبات، کالایی است عمومی که دولت باید با نظارت و کنترل نظام بانکی برای تأمین منافع مردم، عرضه کند. با تصویب قانون «اصلاح وال استریت و حمایت از مصرف‌کننده» که در تابستان ۲۰۱۰ در آمریکا به تصویب رسید و بخش‌نامه‌های اتحادیه اروپا در مورد نظارت و کنترل مؤسسات اعتباری و بازار مالی که در اواخر سال ۲۰۱۰ مصوب شد، سیاست‌مداران تلاش کرده‌اند بخش مالی را تحت کنترل درآورند. ولی پیش از قضاوت درباره اصلاحات قانونی فوق، باید مشخص شود که برای تبدیل سیستم مالی از عامل ایجاد شوک‌های وحشتناک به نظامی مفید برای ارائه خدمات به دیگر بخش‌های اقتصادی چه اقداماتی ضروری است.

۹-۱-۱ ابعاد کلان نظارت بر بازار مالی

مسئله اساسی در اصلاح بازار مالی در دهه‌های گذشته این بود که نهادهای نظارتی، همانند بیشتر اقتصاددانان، به کارایی بازارها باور داشتند. از این رو برای ایجاد محدودیت، نظارت و کنترل ضرورتی احساس نمی‌شد. در برخی موارد که تحقق شفافیت اطلاعات و نیروی تنظیم‌کننده بازار کاملاً وجود نداشت، اعمال مقررات، نظارت و کنترل برای ایجاد ثبات نهادی مورد پذیرش قرار می‌گرفت و فرض بر این بود که ثبات در سطح خرد می‌بایست به‌طور خودکار به ثبات کلان اقتصادی منجر شود. در نتیجه این قضاوت نادرست، مشکلات کلان اقتصادی مانند حباب‌های بازار دارایی، افزایش شکنندگی کل سیستم به دلیل بالا رفتن نسبت بدهی و بدهی بیش از حد همه بخش‌های اقتصادی در همه کشورها و دیگر مسائل مشابه نادیده گرفته می‌شد.

بنابراین اولین گام برای ایجاد نظام مالی بهتر، ایجاد تحول در فلسفه نظارت و کنترل است به نحوی که بار دیگر به پیامدهای کلان اقتصادی عملکرد سیستم مالی توجه شود. تمرکز بر مسائل کلان اقتصادی ایجاد می‌کند که نظام مالی به نحوی کنترل شود که در خدمت بنگاه‌های تولیدی قرار گیرد. سازمان‌های نظارتی برای ارزیابی توانمندی نهادهای مالی باید با اطلاع نهادها مدل عملکرد آنها را بررسی کنند. در این فرایند، نهادهای مالی باید مجبور شوند که برای فعالیت‌هایی که عمدتاً به سفته‌بازی مرتبط است سرمایه بسیار بالاتری را تأمین و یا بعضی عملکردهای مخرب را کاملاً ممنوع کنند. سیستم‌های انگیزشی که استراتژی‌های بسیار کوتاه‌مدت و پذیرش ریسک‌های بیش از حد بالا را تشویق می‌کنند باید ممنوع یا با تأمین سرمایه بسیار بالاتری همراه شود.^[۱]

مقامات ناظر باید از نظر مالی و کارمندی منابع بیشتری در اختیار داشته باشند. وجود کارکنان متخصص برای نظارت دقیق بر مسائل پیچیده در نظام مالی و ارائه پیشنهادها برای بهبود سیستم نظارتی، حیاتی است. در این خصوص نهادهای ناظر باید برای کنترل مبادلات، هم در موارد بررسی نقض مقررات و هم در نظارت بر انجام دقیق مقررات، آزادی عمل داشته باشند. به این منظور، نهادهای نظارتی باید در عرصه اقتصاد خرد و کلان بازرسان متخصص داشته باشند.

۹-۱-۲ حذف نظام بانکداری در سایه

گام دوم برای بازارهای مالی باثبات تر اعمال مقررات فراگیر برای بازار سرمایه است. عملیات اقتصادی، بدون توجه به اینکه کدام مؤسسه یا در کجا انجام می‌شود، باید نظارت و کنترل شود. اگر فراگیری مقررات تضمین نشود، فعالیت‌های واسطه‌شکل می‌گیرد و مقررات را دور می‌زند. طبیعتاً بانک‌ها و دیگر کنشگران بازار مالی فعالیت‌های خود را به نظام‌های قانونی یا مکان‌هایی منتقل می‌کنند که در آنها کمترین مقررات اعمال شود. این فرایند در دهه‌های اخیر با شکل‌گیری «نظام بانکی سایه» بروز کرده است.

بخشی از نظام بانکداری سایه در کشورها و بخشی دیگر از طریق انتقال یا مبادله با کشورهایی که مقررات ساده‌تری دارند، شکل گرفته است. بانک‌های تجاری که تحت

مقررات سخت‌گیرانه‌تری فعالیت می‌کنند، بخش پرریسک‌تر فعالیت‌های خود را به نهادهایی مانند مؤسسات اعتباری یا صندوق‌های سرمایه‌گذاری منتقل کرده‌اند که تحت نظارت کمتری قرار دارند و برخی آنها در خارج از کشور تأسیس شده‌اند. در نتیجه این فرایند از اهمیت بانکداری سنتی کاسته شده و نهادهای خارج از کنترل مانند بانک‌های سرمایه‌گذاری، صندوق‌های سرمایه‌گذاری یا دیگر واسطه‌های مالی غیربانکی عرصه فعالیت را به‌دست گرفته‌اند. به این ترتیب با قضاوت غلط در مورد کارآمدی بازارهای مالی و اینکه این بازارها ماهیتاً باثبات هستند، سیستم بانکداری سایه به‌سرعت رشد کرده است.

با توجه به مشکلات ناشی از گسترش این سیستم، اصلاح بازار مالی باید از یک‌سو حذف بانکداری سایه را هدف قرار دهد و از سوی دیگر مقررات تعیین شده، نظارت و کنترل لازم را برای همه نهادهای مالی، بدون توجه به شیوه ثبت آنها اعمال کند. همان‌گونه که اشاره شد، فعالیت‌های بانکی باید تحت نظارت قرار گیرد نه نهادهای خاص مالی. برای مثال، تعیین میزان معین سرمایه برای بانک‌های تجاری، درحالی‌که برای مؤسسات اعتباری هیچ الزامی در تبعیت از این مقررات وجود ندارد، به دور زدن مقررات منجر می‌شود. یکی از راه‌های تحقق هدف حذف بانکداری سایه ممنوع کردن فعالیت مؤسسات اعتباری یا دیگر نهادهایی است که سیستم بانکی (ترجیحاً به اشکالی که کمتر تحت نظارت و کنترل قرار دارد) برای فرار از اجرای مقررات ایجاد می‌کند. گزینه دیگر آنکه همه فعالیت‌های یک نهاد مالی باید در ترازنامه واحد انعکاس یابد و همین ترازنامه مبنایی برای کنترل اجرای مقررات باشد. به‌علاوه همه نهادهای مالی - از جمله بانک‌های سرمایه‌گذاری و مؤسسات اعتباری باید از مقررات مربوط به تأمین میزان معینی سرمایه تبعیت کنند تا نسبت بدهی به سرمایه این مؤسسات محدود شود. به موازات این اقدامات، مقررات مربوط به شفافیت باید در فعالیت‌های همه نهادهای اعتباری، واسطه‌های مالی غیربانکی و صندوق‌های مالی خصوصی رعایت شود و فعالیت‌های روزمره، ساختار مالکیت و سرمایه‌گذاران این مؤسسات باید برای عموم مردم و نهادهای نظارتی مشخص باشد.

باید مبادلات غیرقابل کنترل شعبات داخلی این نهادهای مالی با مراکز خارج از

کشور ممنوع شود. اجرای چنین قوانینی برای آمریکا، اتحادیه اروپا یا اتحادیه پولی اروپا دشوار نیست و ممنوعیت مبادلات با مراکز خارج از کشور از نظر اقتصادی زیانی دربر ندارد و تنها به عزم سیاسی نیازمند است.^[۲]

سرانجام اینکه باید بانکداری تجاری را از مشکلات بالقوه بخش دیگر سیستم مالی که به انجام سفته‌بازی و معاملات سوداگرانه گرایش دارد، جدا کرد. از این رو پیشنهاد پال ولکر، مشاور باراک اوباما و رئیس سابق فدرال رزرو مبنی بر اینکه بانک‌های تجاری از برخی فعالیت‌ها مانند مبادله وام‌های رهنی و سرمایه‌گذاری در مؤسسات و صندوق‌های مالی منع شوند، شایان توجه است. موارد ضعیف‌تر ولی مشابهی در مورد قانون اصلاح وال‌استریت پیشنهاد شده است.

با وجود این، قانون پیشنهادی ولکر برای جلوگیری از انتشار مشکلات ناشی از عملیات سفته‌بازی در بخش مالی به بانک‌های تجاری به اندازه کافی سخت‌گیرانه نیست. تا زمانی که بانک‌های تجاری بتوانند به دیگر نهادهای مالی برای عملیات سفته‌بازی وام بدهند، ورشکستگی یک مؤسسه اعتباری یا بانک سرمایه‌گذاری می‌تواند باعث فروپاشی کل سیستم بانکداری تجاری و بحران مالی شود. بنابراین ارتباط نزدیک میان سیستم بانکداری تجاری و واسطه‌های مالی غیربانکی باید قطع شود.

گزینه دیگر مجبور کردن بانک‌های تجاری به نگهداری میزان بالای سرمایه در مقابل پرداخت وام به نهادهایی است که تحت نظارت کمتری هستند یا ریسک بالایی دارند، مانند صندوق‌های سرمایه‌گذاری یا مؤسسات اعتباری. این گونه قوانین اعطای وام به چنین مؤسساتی را پرهزینه‌تر می‌کند. راه‌حل ریشه‌ای آن است که نهادهای مالی غیربانکی مجبور شوند فقط از منابع مالی‌ای استفاده کنند که سرمایه‌گذاران تأمین کرده‌اند و همچنین اعطای وام به نهادهای مالی غیربانکی از سوی بانک‌های تجاری ممنوع باشد. در هر حال بانک‌های تجاری نباید مؤسسات مالی غیربانکی و نهادهای مالی جدیدی تأسیس کنند که هم فعالیت‌های بانک‌های تجاری و هم بانک‌های سرمایه‌گذاری را انجام دهند. اعمال این گونه محدودیت‌ها گامی برای حل مشکل نهادهای مالی است که دولت نمی‌تواند ناظر بی‌طرف بر ورشکستگی آنها باشد.

۳-۱-۹ جلوگیری از فرایندهای هم‌جهت با ادوار تجاری

سیستم‌های مالی بنا بر ماهیت خود به فرایندهای هم‌جهت با ادوار تجاری گرایش دارند؛ زیرا افزایش قیمت در بازار دارایی‌ها همگام با افزایش میزان وام حرکت می‌کند و برعکس کاهش قیمت در بازار دارایی‌ها با توقف اعطای وام همراه است. این حرکت‌های نظام‌مند هم‌جهت با ادوار تجاری یکدیگر را تقویت می‌کنند و با اعمال مقررات کنونی نمی‌توان این هماهنگی را به‌صورت جدی درهم شکست. مدل‌های ارزیابی ریسک بانک‌ها که ضرورتاً بر داده‌های سری زمانی متکی است نیز با ادوار تجاری همسو هستند؛ زیرا این مدل‌ها در دوران رونق اقتصادی، حتی به‌هنگام شکل‌گیری حباب در بازار دارایی ریسک را کم نشان می‌دهند. در چنین وضعیتی، وام‌های وصول‌نشده وجود ندارد و بانک‌ها عموماً به اعطای وام با استفاده از سرمایه‌های موجود علاقه‌مندند.

همچنین باید با اعمال مقررات تسهیلات بانکی کنترل شود تا بحران به‌وجود نیاید. زمانی که حباب دارایی می‌ترکد، مدل‌های ارزیابی ریسک خطر را بزرگ‌تر نشان می‌دهد و بانک‌ها از میزان وام‌دهی خود می‌کاهند. با تعیین میزان حداقل سرمایه‌ای که مؤسسات مالی، بدون توجه به میزان ریسک ارزیابی شده باید در اختیار داشته باشند و یا با مجبور کردن بانک‌ها به استفاده از مدل‌های ارزیابی ریسک که دارای عناصر ضد ادوار تجاری باشند، می‌توان این مشکل را حل کرد. ولی این تدابیر نیز به تنهایی کافی نیست. حداقل میزان سرمایه موجود در مؤسسات مالی باید براساس صلاح‌دید بانک مرکزی برای وام‌های مختلف معین شود. به این ترتیب اعطای وام مسکن، سفته‌بازی در سهام یا تأمین مالی صندوق‌های مالی و ... را می‌توان برحسب اوضاع خاص اقتصادی پرهزینه‌تر کرد. سیاست‌های دیگری نیز اعمال می‌شود. برای مثال تعیین میزان سرمایه‌ای که خریدار مسکن باید تأمین کند. مزیت این‌گونه مقررات این است که فقط هنگام شکل‌گیری حباب مسکن اجرا می‌شود.

شواهد تجربی در اسپانیا نشان می‌دهد اعمال این سیاست‌ها می‌تواند مؤثر باشد به طوری که در سال ۲۰۰۰ بانک مرکزی، در عکس‌العمل به شکل‌گیری حباب مسکن، بانک‌ها را مجبور کرد ذخایر خود را برای مقابله با زیان‌های قابل پیش‌بینی افزایش دهند. در نتیجه، به‌رغم ترکیدن حباب بزرگ دارایی در اسپانیا، در آستانه بروز بحران

وام‌های رهنی، سیستم بانکی به‌طور نسبی باثبات باقی ماند. مزیت دیگر این‌گونه اقدامات حل مشکل اعمال سیاست پولی به هنگام شکل‌گیری حساب است. بی‌شک یکی از علل بروز بحران وام‌های رهنی، شکل‌گیری حساب در بازار مسکن آمریکا بود. رسانه‌ها و روزنامه‌ها و گروهی از اقتصاددانان؛ بانک مرکزی و رئیس سابق آن آلن گرینسپن را مورد شماتت قرار دادند. منتقدان معتقد بودند که گرینسپن پس از ترکیدن حساب دات کام^۱ و حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برای مدت طولانی نرخ بهره را بیش از حد پایین نگه داشت و این سیاست عامل اصلی در شکل‌گیری حساب مسکن بود.^[۳]

ولی گرینسپن در دوراهی گیر افتاده بود. در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ وضعیت اقتصادی و سطح مزد در ایالات متحده نامناسب بود. شاخص‌های عمده نشان می‌دادند که اقتصاد آمریکا در معرض خطر کاهش قیمت‌ها و رکود قرار دارد؛ تا سال ۲۰۰۴ نرخ بیکاری بالا باقی مانده بود. به‌علاوه، سرمایه‌گذاری ثابت در بنگاه‌ها از تولید ناخالص داخلی پایین‌تر بود. افزایش نرخ بهره در چنین وضعیتی می‌توانست ترمزی بر جریان افزایش قیمت مسکن در آمریکا باشد ولی درعین‌حال می‌توانست به کاهش سرمایه‌گذاری در بنگاه‌ها منجر شود و نرخ بیکاری را همچنان بالا نگاه دارد. تجربه نشان می‌دهد افزایش نرخ بهره برای کنترل حساب قیمت‌داری‌ها ضروری است. اگر خریدار مسکن بداند که قیمت خانه سالانه ۱۰ درصد بالا می‌رود، افزایش نرخ بهره به میزان ۵ تا ۶ درصد اثر محدودی بر تقاضا برای خرید مسکن خواهد داشت. افزایش شدید نرخ بهره، که به‌طور قطع سفته‌بازی را متوقف می‌کند، می‌تواند بار سنگینی بر دوش دیگر بخش‌های اقتصاد باشد.

اگر مقررات به‌گونه‌ای طراحی شود که بانک مرکزی در اوضاع مختلف، بازار مسکن و درکل اقتصاد مؤسسات مالی را به نگهداری میزان متفاوتی از سرمایه مجبور کند، این مشکل حل خواهد شد. بانک مرکزی با استفاده از ابزار جدید می‌تواند به‌صورت انتخابی در بخش‌هایی که با شکل‌گیری حساب مواجه شده‌اند، رشد اعتبارات را محدود کند.^[۴] بدیهی است به‌کارگیری ابزارهای جدید مالی در دهه‌های اخیر تحولات عظیمی در روند سیاست پولی ایجاد کرده است. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، در چارچوب مباحث

۱. افزایش قیمت سهام شرکت‌های اینترنتی به حساب دات کام معروف است - م.

«سرکوب مالی» اعمال مقررات بر وام‌ها و سپرده‌های بانکی به تدریج کاهش یافت. ابزارهای سیاست پولی مانند تأمین مالی یا کاهش میزان وام برخی بانک‌های تجاری از سوی بانک مرکزی براساس صلاحدید به همین سرنوشت دچار شدند. در دهه‌های اخیر سیاست پولی بانک مرکزی در کشورهای صنعتی به تعیین نرخ بهره منابع اعطایی به بانک‌ها و نرخ بهره کوتاه‌مدت سپرده‌ها محدود شد. با این استدلال که بازار بهتر از بانک مرکزی می‌تواند تصمیم بگیرد که سرمایه در کدام بخش بیشترین بازده و آثار رفاهی را برای اقتصاد در پی دارد. مثال‌هایی از شکست در بازارهای مالی، نشان می‌دهد که تحولات در این بازار راه افراط پیموده و بانک مرکزی باید ابزارهایی در اختیار داشته باشد تا بتواند به اهداف خود دست یابد. بنابراین نباید از گسترش جعبه ابزاری که در اختیار مقامات پولی است نگران بود.

عامل دیگری که سیستم مالی را از فعالیت‌های هم‌جهت با ادوار تجاری بازمی‌دارد تحول در اصول حسابداری است. اصول حسابداری آمریکا یا استانداردهای گزارش مالی بین‌المللی، برای ارزیابی دارایی بر قیمت‌های جاری در بازار تأکید دارند.^[۵] با اصول حسابداری، قیمت منصفانه یا تعیین قیمت بازار ارزش دارایی براساس قیمت بازار تعیین می‌شود. این اصل به نهادهای مالی اجازه می‌دهد سود هنگفتی را هنگام رونق بازار بورس یا بازار مسکن کسب کنند، بدون اینکه برای کسب سود فعالیت خاصی کرده باشند. به‌علاوه افزایش قیمت دارایی در دوره رونق به بالا رفتن تقاضا برای وام می‌انجامد و در دوره کساد، عکس این روند بروز می‌کند: سقوط قیمت بازار به زیان‌های غیرواقعی منجر می‌شود که در حساب‌ها انعکاس می‌یابد؛ سرمایه‌های مورد نظر کاهش پیدا می‌کند و به‌این ترتیب توان دریافت وام تنزل می‌یابد و روند کاهش رشد اقتصادی تشدید می‌شود.

حسابداری بر مبنای قیمت‌گذاری بازار به سمت‌گیری‌های کوتاه‌مدت‌تر مدیران منجر می‌شود؛ زیرا آنها به هر کاری دست می‌زنند تا مورد توجه بازارهای مالی قرار گیرند و قیمت سهامشان در کوتاه‌مدت افزایش یابد بدون آنکه به اهداف راهبردی بلندمدت توجهی شود. این شیوه حسابداری باید تغییر یابد؛ نمی‌توان پذیرفت که مؤسسات خصوصی، بدون هیچ نظارتی بتوانند در مسائل مهمی مانند استانداردهای

حسابداری تصمیم بگیرند. نهادهای مالی باید از ثبت سودهای غیرواقعی در دفاتر مالی منع شوند. اگر حقوق و مزایای مدیران به میزان سود بنگاه‌ها وابسته است، باید نه با سودهای کوتاه‌مدت در بازار سهام بلکه با منافع بلندمدت بنگاه رابطه داشته باشد. به این منظور باید مزایای پرداختی به کارکنان که مبتنی بر ارزش سهام بنگاه محاسبه می‌شود جزء اقلام مشمول مالیات بنگاه به حساب آید.

۹-۱-۴ استاندارد کردن و ممنوعیت ابزارهای مالی

موضوع اساسی دیگر تغییر روش عرضه نوآوری‌های مالی در بازار است. تجربه نشان می‌دهد که برخی ابزارهای جدید مالی می‌توانند مانند برخی داروها خطرناک باشند همان‌گونه که کنترل عرضه دارو یک امر پذیرفته شده و رایج است. به‌طور مشابه عرضه ابزارهای نوین مالی باید تحت نظارت قرار گیرد. در ارزیابی ریسک باید تا حد ممکن شفافیت، بی‌طرفی و کنترل اعمال شود.

ابزارهای نوین مالی مانند داروهای جدید، پیش از عرضه به بازار باید مجوز دریافت کنند و باید زمانی اجازه ورود به بازار بگیرد که ابداع‌کننده بتواند نهاد ناظر را متقاعد سازد که آن محصول برای سرمایه‌گذاران یا وام‌دهندگان، ارزش افزوده ایجاد خواهد کرد و با توجه به منافع حاصله برای کل سیستم و نهادهای مربوطه ارزش ریسکش را دارد. اگر ناظران دولتی تشخیص دهند که محصول جدید مالی بیش از حد پیچیده است و ارزیابی آن به‌سادگی امکان‌پذیر نیست، نباید برای آن مجوز صادر کنند. چنین فرایندی گرایش نهادهای مالی برای عرضه مداوم محصولات جدیدی را که هیچ ارزش افزوده‌ای برای اقتصاد ایجاد نمی‌کنند، تضعیف خواهد کرد. به‌این‌ترتیب مجموعه‌ای از محصولات مالی استاندارد در بازار وجود دارد که مدیریت بازار را امکان‌پذیر می‌کند. این روش صدور مجوز از بسته‌بندی شدن چندگانه محصولات مالی که هیچ منفعت اقتصادی ندارند، جلوگیری خواهد کرد؛ زیرا بر این اساس سرمایه‌گذاران به‌درستی قادر خواهند بود سبد مالی مورد نیاز خود را تنظیم کنند.

مبادله محصولات مالی باید فقط در بازارهای رسمی و تحت نظارت مجاز باشد و مبادلات غیررسمی دوجانبه ممنوع شود. این اقدامات از یک‌سو شفافیت بازار را تضمین

می‌کند و از سوی دیگر سبب ثبات سیستم مالی می‌شود. تاکنون بخش بزرگی از مشتقات مالی با قراردادهای دوجانبه میان افراد نهادهای مالی مبادله شده است. این‌گونه مبادلات ایجاب می‌کند که عدم پرداخت تعهدات از سوی وام‌گیرنده اصلی را فروشنده مشتقات مالی تضمین کند. این‌گونه قراردادها مانند بیمه اعتبار در مقابل عدم بازپرداخت تعهدات وام‌گیرنده اصلی است. یکی از طرفین قرارداد تضمین می‌کند که در صورت عدم بازپرداخت تعهدات از سوی وام‌گیرنده مبلغ معین توافق شده را به طرف دیگر قرارداد بپردازد. منابع موثق نشان می‌دهند که در سال‌های اخیر بازار برای خرید و فروش «بیمه‌های عدم بازپرداخت وام»^۱ به مبلغی حدود شصت هزار میلیارد دلار، یعنی چیزی در حدود تولید سالانه جهان، رسیده بود. سایر مشتقات مالی نیز مبادلات نجومی داشته‌اند.

اولین مشکل مبادلات مستقیم و خارج از بازارهای رسمی مالی این است که مشخص نیست فعالان این بازار چه وضعیتی دارند و فعالیت آنها آیا به تمرکز ریسک منجر می‌شود یا خیر. دوم، در شرایط ورشکستگی یکی از طرفین مبادله غیررسمی اوراق بهادار، این ریسک وجود دارد که - اگر محصولات مالی به‌عنوان ابزاری برای تضمین ریسک استفاده شده باشد - طرف مقابل پوشش بیمه‌ای را از دست بدهد. در گذشته فعالان بازار کورکورانه تصور می‌کردند که طرفین مبادلات مستقیم در بازارهای غیررسمی همواره می‌توانند مبادله را به هم زنند. بر این اساس، این مبادلات به‌دلیل تضمین در مقابل ریسک، جزء مبادلات بی‌خطر طبقه‌بندی می‌شد ولی از دیدگاه کلان اقتصادی قطعاً بدون ریسک نبوده است.

پرخاطر بودن این‌گونه مبادلات هنگام ملی کردن شرکت بیمه آمریکا (AIG) آشکار شد. شرکت بیمه آمریکا میزان هنگفتی اوراق بهادار تضمین شده در مقابل ریسک در اختیار داشت؛ دولت آمریکا به‌دلیل وحشت از بروز اثر دومینوی ناشی از سقوط بانک‌ها در پی ورشکستگی شرکت بیمه آنها را ملی کرد. در واقع نهادهای نظارتی نتوانسته بودند پیامدهای عدم بازپرداخت تعهدات را پیش‌بینی کنند و درعین حال به‌دلیل ضربه‌ای که به سیستم مالی وارد شده بود، دیگر نمی‌توانستند ریسک سقوط شرکت بیمه آمریکا را

بپذیرند. درحالی‌که یک نهاد نظارتی مرکزی می‌بایست اطلاعات را جمع‌آوری و ریسک موجود را ارزیابی می‌کرد.

۵-۱-۹ مسائل پیش رو

انجام اصلاحات دیگر در بازارهای مالی ضروری است که امروزه راه خود را به فرایندهای قانونگذاری باز کرده است. هرچند این تحولات مهم‌اند ولی احتمال اینکه بتوانند مشکلات عمده ریسک و نوسان بخش مالی را حل کنند، بسیار ضعیف است. در اینجا این مشکلات به‌طور خلاصه بررسی می‌شود.^[۴]

● **نیاز فزاینده به سرمایه:** بانک‌ها در سال‌های پیش از بروز بحران از مدل‌های ریاضی ارزیابی ریسک استفاده می‌کردند که نیاز آنها را به سرمایه نقدی موجود در بنگاه کاهش می‌داد. از این رو محدود کردن میزان استفاده و کنترل شدید این مدل‌ها به همراه افزایش موجودی سرمایه به ثبات بیشتر بخش مالی منجر خواهد شد. اگر بانک‌ها به افزایش سرمایه مجبور شوند، در اعطای اعتبارات از منابع خود دقت بیشتری به خرج خواهند داد. به‌علاوه، ریسک ورشکستگی در بانک‌ها و خطر اینکه دولت به کمک سازمان‌هایی بشتابد که به انجام تعهدات خود قادر نیستند، کاهش خواهد یافت. تعیین حداکثر نسبت بدهی به سرمایه عامل دیگری در محدود کردن میزان وامی است که نهاد‌های مالی، بدون توجه به درجه ریسک سرمایه‌گذاری، می‌توانند دریافت کنند. سرانجام برای جلوگیری از رشد بیش از حد بانک‌ها، باید میزان سرمایه با عملکرد مالی بانک‌ها متناسب باشد تا فعالیت برای بانک‌های بزرگ بیش از بانک‌های کوچک پرهزینه شود.

● **از میان بردن انگیزه وام‌دهی پرخطر:** بانک‌ها و مؤسسات رهنی در فرایند مبادله وام‌های رهنی گاه کل وام‌های رهنی (و سایر وام‌ها) را به دیگر سرمایه‌گذاران می‌فروختند. در این حالت برای مؤسسات هیچ انگیزه ارزیابی میزان اعتبار وام‌گیرندگان وجود نداشت. برای جلوگیری از این مسئله، باید وام‌دهندگان اولیه مجبور شوند که بخش مهمی از ریسک عدم بازپرداخت به تعهدات مشتریان را برعهده گیرند و به شکل مطالبات مشکوک‌الوصول یا سوخت شده در ترازنامه منعکس سازند.

● **چارچوب جدید برای عملکرد مؤسسات اعتبارسنجی:** در گذشته هزینه‌های مؤسسات

اعتبارسنجی که تعداد محدودی مؤسسه خصوصی آمریکایی بودند را شرکت‌های صادرکننده اوراق بهادار پرداخت می‌کرد. از آنجا که مؤسسات اعتبارسنجی با یکدیگر در رقابت بودند انگیزه‌ای قوی برای یافتن روش‌های نوین ایجاد کرده بود. این مؤسسات اغلب از مدل‌های ارزیابی ریسکی مشابه مدل‌های بانک‌ها استفاده می‌کردند، از این‌رو رفتار هم‌جهت با ادوار تجاری را تشدید می‌کردند. بنابراین روش تأمین مالی مؤسسات اعتبارسنجی باید تغییر کند. این مؤسسات باید تحت نظارت و کنترل قرار داشته باشند و نحوه ارزیابی اعتبار را منتشر کنند.

● **اصلاح در نظام مالیاتی:** در بسیاری از کشورها نظام مالیاتی برای دریافت وام انگیزه‌ای قوی ایجاد می‌کند. برای مثال در قوانین مالیاتی هزینه بهره پرداختی بابت وام، به‌عنوان هزینه بنگاه، از درآمد مشمول مالیات کسر می‌شود. مؤسسات فراملیتی، برای ممانعت از پرداخت مالیات وام‌های هنگفتی دریافت می‌کنند. به‌علاوه درآمد حاصل از فعالیت‌های سفته‌بازی اغلب نسبت به دیگر انواع درآمد معافیت‌های مالیاتی بیشتری دارد. راه‌حل این مشکل لغو امکان کسر کردن هزینه بهره از درآمد مشمول مالیات و برآورد سود سرمایه براساس مدتی که دارایی نگهداری شده است. بر این مبنا نرخ مالیات برای سرمایه‌گذاری‌های چندماهه بالاتر و برای سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت (ده‌ساله و بیشتر) پایین‌تر خواهد بود.

۹-۱-۶ سطوح نظارت و کنترل

در بهترین حالت، باید نظارت بر نهادهای مالی و محصولات مبادلاتی آنها در سطح بین‌المللی انجام پذیرد و در همان سطحی که مبادلات صورت می‌گیرد، نظارت اعمال شود. بر این اساس، مقررات بازار مالی بین‌المللی یک کالای عمومی جهانی است. ممکن است در غیاب هماهنگی بین‌المللی، این کالای عمومی با خطر کمبود عرضه مواجه شود.^[۷] با ایجاد بحران وام رهنی، در نشست گروه بیست تأسیس کمیته «ثبات مالی» مورد توافق قرار گرفت، و اصلاح منابع مالی صندوق بین‌المللی پول، گام مؤثری در جهت هماهنگی بین‌المللی برای نظارت بر بازارهای مالی برداشته شد. ولی افزودن منابع مالی به صندوق بین‌المللی پول، مشکل مشروعیت این نهاد و دیگر سازمان‌های بین‌المللی را حل نمی‌کند. تا زمانی که ساختار سازمانی اولویت‌های اقتصادی - زیست‌محیطی کشورهای

مختلف جهان را انعکاس ندهد، و تا زمانی که کشورهای صنعتی در مدیریت این سازمان‌ها تسلط دارند، این ضعف مشروعیت، تداوم خواهد داشت. صندوق بین‌المللی پول و دیگر سازمان‌های بین‌المللی باید از اشتباه‌های گذشته درس بیاموزند. اغلب این نهادها مدافع اصلی مدل جهانی‌سازی نئولیبرالی هستند که باید به حامیان نظارت و کنترل در سطح جهانی مبدل شوند.^[۸]

برای جلوگیری از تمرکز قدرت در جهان، نهاد نظارتی توانمندی باید ایجاد شود که مرکز آن در «بانک تسویه بین‌المللی»^۱ باشد و جایگزین «کمیته ثبات مالی» شود. باید نهادهایی ایجاد شوند که تحلیل‌های به‌روز و مستقل از تحولات بازارهای مالی و بازارهای سرمایه ارائه دهند، برای نظارت مناسب در جهان راهکارهایی مطرح کنند و ارتباطات ضروری میان نهادهای بین‌المللی را تضمین کنند. شورایی از کارشناسان اقتصادی در سازمان ملل می‌تواند سومین نهادی باشد که به این منظور عمل می‌کند.

اعمال نظارت‌های جهانی مانند ایجاد استانداردهای بین‌المللی برای نهادهای مالی و محصولات آنها یک تصمیم سخت سیاسی است. در آمریکا به سیاست‌مدارانی که قدرت بیشتری در نهادهای بین‌المللی دارند رأی‌دهندگان تمایلی به انتخاب آنها ندارند. کشورهای نوظهور نیز به‌تازگی اعتراض خود را این‌گونه نشان می‌دهند که بحران اخیر از آمریکا آغاز شده، پس چرا آنها باید مقررات نهادهای مالی خود را تغییر دهند.

البته توافق درباره اقدامات منطقه‌ای آسان‌تر است. برای مثال نظارت بر بخش مالی در اتحادیه اروپا منافع بسیاری را به دنبال دارد، بدون اینکه هزینه‌های اقدامات یک‌جانبه را سبب شود. اگر هر کشور اروپایی بخواهد به‌صورت یک‌جانبه بخش مالی خود را تحت نظارت قرار دهد و استفاده برخی محصولات و فعالیت‌های مالی را ممنوع اعلام کند، با توجه به تحرک آزاد مردم و سرمایه در اروپا، این فعالیت‌ها به‌احتمال زیاد به دیگر کشورهای اروپایی منتقل خواهد شد. برعکس، اعمال همین مقررات در اروپا ممکن است سبب انتقال این‌گونه فعالیت‌ها به کشورهای خارجی غیراروپایی شود ولی در چنین وضعیتی نهادهای مورد نظر باید از دسترسی آسان به مشتریان، آن‌گونه که در بازار مشترک اروپایی مجاز است، جلوگیری به‌عمل آورند.

همکاری در قاره اروپا ممکن است در مرحله اول میان گروهی از کشورهای به نسبت بزرگ‌تر آغاز شود. برای مثال قوانین سخت‌گیرانه‌تر کشورهای عضو اتحادیه پولی اروپا اعمال‌شدنی است، حتی اگر این خطر وجود داشته باشد که بخشی از فعالیت‌های مالی به بریتانیا منتقل شود. ثبات بیشتر در نظام مالی زیان ناشی از انتقال بخشی از صنعت مالی به انگلستان را جبران می‌کند.

برای کشورهای بزرگی چون آمریکا، هند یا چین که با همسایگان خود بازارهای یکپارچه‌ای ندارند، کنترل یک‌جانبه بازارهای مالی گزینه مناسبی است. خطر انتقال نهادهای مالی به خارج درباره این گروه از کشورها چندان جدی نیست؛ زیرا بازار این کشورها به قدری جذاب است که نهادهای مالی حاضر به ترک آن نیستند. به علاوه نظارت موفقیت‌آمیز می‌تواند مثال مثبت و محرکی باشد که به دیگر مناطق و کشورها نیز فشار وارد آورد.

نباید فراموش کرد که اصلاحات ناهماهنگ منطقه‌ای یا حتی اصلاحات یک‌جانبه ممکن است مشکل‌آفرین باشد. این اصلاحات بنا به ماهیت خود در نهایت برخی فعالیت‌های مالی را بیش از دیگر عملکردهای مالی تحت کنترل و نظارت قرار می‌دهند و برخی را کمتر. به علاوه، پیامد این اصلاحات قطعاً فاقد ساختار فراگیر جهانی خواهد بود. در نتیجه برخی فعالیت‌های پرریسک مالی از کشوری که سخت‌گیری بیشتری دارد به نقطه دیگری منتقل می‌شود که مقررات کمتری در مورد این گونه فعالیت‌ها اعمال می‌کند.

۷-۱-۹ دستاوردهای اصلاحات مالی

با آنکه گروه بیست اصول اولیه اصلاحات بازار مالی را مشخص کرده است، کشورهای مختلف با سرعت و شدت و تمرکز متفاوتی این اصلاحات را در سطح ملی تصویب کرده‌اند. در میان کشورهای بزرگ جهان، آمریکا بیشترین اصلاحات را اعمال کرده است. قانون وال استریت و حمایت از مصرف‌کننده که در ژوئیه ۲۰۱۰ به تصویب رسید تحولات عمیقی در ساختار بازارهای مالی ایجاد می‌کند. برای مثال سازمانی برای حمایت از مصرف‌کننده به آنها آموزش می‌دهد و از آنان در مقابل وام‌های زیان‌آور اعطایی از سوی نهادهای مالی حمایت می‌کند. مهم‌تر آنکه برای نظارت بر نهادهای مالی غیربانکی فدرال

رزرو مبنای قانونی فراهم کرده است. نهادهای نظارتی در آینده قدرت آن را خواهند داشت که نهادهای بزرگ مالی را تجزیه کنند تا از بروز مشکل ورشکستگی مؤسسات بسیار بزرگ جلوگیری به عمل آورند. این نهادها می‌توانند مبادلات دوجانبه و غیررسمی مشتقات و سایر نوآوری‌های مالی را کنترل کنند. دیگر مشتقات مالی که به صورت متمرکز معامله و تسویه می‌شود، به اتاق‌های تسویه تحت نظارت بانک مرکزی منتقل خواهد شد. سرانجام اینکه سرمایه‌گذاری بانک‌های تجاری در مؤسسات اعتباری در کل به ۳ درصد کل سرمایه بانک‌ها محدود می‌شود. هرچند بخشی از مقررات کنترل بازارهای مالی در فرایند رفت‌وبرگشت و مذاکره در کنگره و سنا کم‌رنگ شد و بخش‌های دیگر به صورت مبهم تدوین گردید که تعبیر و تفسیر آنها برعهده نهادهای نظارتی است، ولی بی‌شک این قانون فاصله گرفتن از بازارهای مالی کنترل نشده پیش از بحران وام‌های رهنی و گامی بزرگ به جلو بود.

اروپا هنوز چنین تحولی را سامان نداده است. کمیسیون اتحادیه اروپا اصلاحاتی ارائه داده و برخی قوانین نظارت بر مؤسسات اعتباری در اوایل سال ۲۰۱۰ به تصویب رسیده است. ولی بخشی از اصلاحات بازار مالی در فرایند پیچیده قانونگذاری در اروپا گرفتار شده است. زمانی که باراک اوباما قانون «اصلاحات وال استریت» را امضا کرد، هنوز کمیسیون اتحادیه اروپا پیش‌نویس اولیه نظارت بر مبادلات دوجانبه مشتقات مالی را در اروپا تهیه نکرده بود. طرح پیشنهادی برای اصلاح ساختار بیمار و تقویت نهادهای نظارتی، در مذاکرات میان شورای اروپا که دولت کشورهای عضو در آن حضور دارند و پارلمان اروپا که مستقیماً مردم انتخاب می‌کنند وارد بن‌بست شده بود. درحالی‌که دولت‌های ملی تلاش می‌کردند قدرت نهادهای اروپایی را محدود سازند، پارلمان اروپا تلاش می‌کرد تا نهادهای نظارتی اروپا عملکرد نهادهای مالی بزرگ را که عموماً به صورت فراملی عمل می‌کنند، کنترل کنند و این قدرت را داشته باشند تا بر نهادهای نظارتی ملی به نحو مؤثرتری نظارت کنند. هیچ‌یک از پیش‌نویس‌های ارائه شده برای اصلاح بازار مالی تاکنون موفق به از میان بردن سیستم بانکداری در سایه، مؤسسات اعتباری و صندوق‌های خصوصی نشده است. هرچند زمان نوشتن این کتاب هنوز وضعیت اصلاحات بازار مالی در اتحادیه اروپا سامان نگرفته است، ولی می‌توان پیش‌بینی کرد که نتیجه نهایی بسیار ضعیف‌تر از اصلاحات

مالی آمریکا باشد. سرانجام ایالات متحده با گرایش‌های لیبرالی، بیش از اتحادیه اروپایی که ظاهراً علاقه‌مند به کنترل و نظارت بازارهای مالی است، تعهد نشان داده و حدود عملکرد این بازارها را معین کرده است. با این حال نباید فراموش کرد که مقررات نظارتی تصویب شده در اتحادیه اروپا گامی برای مسیر صحیح کنترل بازارهای مالی بوده است.

هرچند قانون نظارتی جدید آمریکا از مقررات اروپایی سخت‌گیرانه‌تر است، اما سه مسئله اساسی را هر دو باید مورد نقد و بررسی قرار دهند: اول آنکه، درست است که قانون اصلاح‌وال‌استریت در آمریکا و پیشنهاد‌های اصلاحی اروپا عناصری را برای کنترل دقیق‌تر ریسک در برداشته ولی چشم‌انداز کلان اقتصادی و نیاز به کنترل فعالیت‌های هم‌جهت با ادوار تجاری در سیستم مالی است که در قوانین جدید و طرح‌های پیشنهادی توجه چندانی به آن مبذول نشده است. برای مثال قانونگذاران اروپایی تشکیل «کمیته ارزیابی ریسک سیستماتیک» را پیشنهاد کرده‌اند که ریسک‌های کلان اقتصادی را ارزیابی کند و در آمریکا شورای «نظارت بر ثبات» تشکیل خواهد شود. ولی این نهادها برای مقابله با عدم توازن‌های کلان اقتصادی ابزاری در اختیار ندارند. سیاست پولی هر دو منطقه همانند قبل در جریان خواهد بود و به تأمین سرمایه مورد نیاز در چرخه‌های تجاری برای جلوگیری از شکل‌گیری حباب قیمت‌دارایی‌ها یا مقابله با گرایش‌های هم‌جهت با ادوار تجاری که در ماهیت سیستم مالی است، قادر نخواهند بود.

دوم آنکه، برنامه جامعی برای کنترل نوآوری‌های مالی وجود ندارد. در حال حاضر برخی ابزارهای مالی مانند تشکیل بسته‌های مالی جدید از وام‌ها به‌شدت کنترل می‌شود، ولی شیوه برخورد با نوآوری‌های مالی تغییری نکرده است. نهادهای مالی هنوز مجازند هر ابزاری را که لازم می‌دانند در بازارهای مالی به کار گیرند. درحالی‌که نهادهای نظارتی در حال حاضر قدرت بیشتری برای محدود ساختن برخی از انواع قراردادها دارند یا می‌توانند برخی مبادلات را برای بانک‌ها پرهزینه سازند، ولی مسابقه میان نهادهای نظارتی و بازارهای مالی احتمالاً مشابه مسابقه میان حیوانات در داستان برادران گریم «خرگوش و خارپشت» خواهد بود. در این داستان، بدون توجه به‌سرعت دویدن خرگوش، خارپشت همواره زودتر از خرگوش به خط پایان می‌رسد. سرانجام خرگوش که برای سریع‌تر رسیدن بیشتر و بیشتر تلاش می‌کند به‌دلیل ایست قلبی می‌میرد. چیزی که

خرگوش نمی‌داند ولی برادران گریم به خواننده می‌گویند مسئله این است که خاریشت اصلاً در مسابقه حرکت نمی‌کند و از همسرش که در خط پایان ایستاده به‌عنوان بدل استفاده می‌کند. در فرایند اعمال کنترل بر فعالیت بازارهای مالی، نهادهای مالی قادر خواهند بود از نوآوری‌های بیشتری استفاده کنند و آنها را به بازار سرازیر کنند؛ و نهادهای ناظر احتمالاً فقط این ابزارها را شناسایی خواهند کرد و زمانی که بروز بحرانی اجتناب‌ناپذیر باشد، افراطی‌ترین عرصه‌های فعالیت نهادهای مالی را محدود خواهند کرد.

سوم اینکه، ارتباط میان بخش سفته‌بازی بازارهای مالی و سیستم بانکی در سایه ازیک‌سو و بانکداری تجاری ازسوی دیگر تحت کنترل قرار نگرفته است. در ایالات متحده، گام اول برای محدود کردن سرمایه‌گذاری بانک‌های تجاری در مؤسسات اعتباری و فعالیت‌های مرتبط با آن برداشته شده است. ولی هنوز بانک‌های تجاری می‌توانند برای فعالیت‌های سفته‌بازانه وام دهند. اما همین پیشرفت جزئی که در آمریکا به‌دست آمده، در اروپا حاصل نشده است. هیچ‌یک از پیش‌نویس‌های ارائه شده به اتحادیه اروپا محدودیت جدی بر فعالیت‌های بانک‌های تجاری و اعطای وام به سیستم بانکداری سایه یا سرمایه‌گذاری در مؤسسات اعتباری یا صندوق‌های خصوصی اعمال نمی‌کند.

آخرین گام برای کنترل بازارهای مالی در مقررات موسوم به «باسل ۳» پیشنهاد شده است که سرمایه لازم برای مؤسسات مالی در دهه آینده افزایش یابد تا تضمین بیشتری در مقابل زیان‌های احتمالی ایجاد شود. چنین حرکت‌هایی در اصل باید مورد تأیید قرار گیرد و تأثیر بالقوه بر استحکام نظام مالی داشته باشد؛ ولی هنوز در ساختار اصلاحی سیستم مالی نقص‌های بسیاری وجود دارد. میزان سرمایه ضروری نهادهای مالی هنوز اندک است و «باسل ۳» نیز برای کنترل نظام بانکی در سایه و اصلاح نقش مؤسسات اعتبارسنجی اقدامات مؤثری پیشنهاد نکرده است. سرانجام اینکه مشخص نیست چگونه مقررات توافق شده در «باسل ۳» باید در سطح ملی اجرا شود؛ همان مسئله‌ای که عامل اصلی عدم موفقیت در اجرای توافقاتی «باسل ۲» بوده است. این توافقات بعداً در ایالات متحده، متفاوت با اروپا که کل ایده اعمال استاندارد بانکداری جهانی را غیرمؤثر می‌دانست، به اجرا درآمد. در قسمت بعد ساختار پیشنهادی برای ایجاد استحکام در سیستم مالی ارائه می‌شود.

۹-۲ اصلاح نظام پولی و مالی بین‌المللی

همان‌گونه که در فصل اول اشاره شد، بحران مالی و اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ فقط در مقررات نامناسب بازارهای مالی ریشه نداشت. یکی از دلایل عمده آن عدم توازن‌های جهانی بود که با جریان بی‌ثبات ورود و خروج سرمایه عظیم بین‌المللی و تلاش کشورهای در حال توسعه و نوظهور برای جلوگیری از وابستگی به سرمایه خارجی از طریق کاهش شدید ارزش پول ملی ایجاد شد. برای حل این مشکلات اصلاح سیستم مالی بین‌المللی ضروری است.

۹-۲-۱ سیستم جدید بریتون وودز

ساختار مناسب برای آغاز بحث تأکید بر «سه‌گانه غیرممکن»: نرخ ارز باثبات، جریان آزاد سرمایه و استقلال سیاست‌های پولی به‌عنوان اهداف مطلوب برای همه کشورهاست. ولی فقط دو هدف از اهداف سه‌گانه فوق قابل تحقق است و تقریباً در همه کشورها تحقق ترکیبی از سیاست مالی مستقل و جریان آزادانه سرمایه بین‌المللی و نرخ ارز ثابت غیرممکن است. در بهترین حالت، از نرخ ارز ثابت چشم‌پوشی می‌شود تا ترکیبی از جریان آزاد سرمایه و سیاست پولی مبتنی بر منافع ملی و نرخ ارز انعطاف‌پذیر امکان‌پذیر شود. با وجود این در بسیاری موارد این ترکیب نیز دست‌یافتنی نیست، زیرا کشورها اغلب به کاهش ارزش پول ملی قادر نیستند و مجبورند سیاست پولی محدودکننده‌ای را برای حفظ ارزش پول ملی اعمال کنند که تأثیر منفی بر رشد و توسعه اقتصادی دارد.

همان‌گونه که در این فصل آمده است، کاهش ارزش پول ملی به رشد تورم منجر می‌شود و اگر بدهی خارجی کشور براساس پول دیگر کشورها باشد، بار بدهی‌های خارجی را سنگین‌تر و کل سیستم مالی داخلی را درهم می‌شکند. در وضعیت سیستم نرخ ارز ثابت همراه با جریان آزادانه سرمایه بین‌المللی، کشورها برای اعمال سیاست پولی مبتنی بر منافع ملی آزادی عمل ندارند. مشکل اینجاست که در چنین وضعیتی سیاست پولی بی‌قیدوشرط در خدمت دفاع از نرخ ارز قرار می‌گیرد. فقط کشوری که پول ملی‌اش پول پر قدرت در ذخایر دیگر کشورهاست قادر به استفاده از سیاست پولی مبتنی بر منافع ملی است، درحالی‌که دیگر کشورها مجبور به تبعیت هستند. البته پول‌های پر قدرت نیز

گاه‌بی‌گاه، به‌طور موقت با مشکلاتی مواجه می‌شوند که فضای اعمال سیاست پولی مبتنی بر منافع ملی را برای آنان محدود می‌کند.

مشکل دیگر اینجاست که سیستم نرخ ارز ثابت و جریان آزاد سرمایه نمی‌توانند تضمین کنند عدم توازن‌های تجاری کنونی پایدار باقی خواهد ماند. مثال‌های بی‌شماری درباره کشورهای مختلف وجود دارد که حتی با پذیرش نرخ ارز شناور، با کسری تراز تجاری فزاینده مواجه بوده‌اند و با بروز بحران پولی توانسته‌اند کسری تجاری خود را کاهش دهند. سیستم نرخ ارز ثابت به‌طور خودکار به کاهش چشمگیر کسری تراز تجاری منجر نمی‌شود. در نتیجه تداوم سیاست نرخ ارز ثابت ممکن است عدم توازنی ایجاد کند که مقابله با آن به‌سادگی امکان‌پذیر نباشد. کشوری که با کسری تراز تجاری مواجه است، در مواجهه با مشکلات مالی می‌تواند سیاست پولی انقباضی اعمال کند که زمینه‌ساز بحران اقتصادی شود؛ ولی در چنین وضعیتی زیان ناشی از کاهش سطح تولید و اشتغال چشمگیر خواهد بود و گاه به فروریختن سیستم نرخ ارز ثابت می‌انجامد. بنابراین در حرکت آزادانه سرمایه بین‌المللی نه سیستم نرخ ارز ثابت و نه سیستم نرخ ارز شناور که فقط از طریق نیروهای بازار مدیریت می‌شود، نمی‌تواند به‌طور خودکار به ثبات و رونق اقتصاد جهانی بینجامد. هر دو سیستم به ابزارهای دیگری برای حفظ ساختار باثبات اقتصاد جهانی نیازمندند. به این منظور باید مزایای هر دو سیستم مورد استفاده قرار گیرد.

جان مینارد کینز برای اصلاح سیستم پولی بین‌المللی ساختار مناسبی ارائه می‌کند.^[۹] او سیستمی را پیشنهاد می‌کند که نرخ ارز در اصل ثابت است ولی در مواجهه با عدم توازن تجاری میان کشورها، نرخ ارز را می‌توان تعدیل کرد. محدوده نوسانات ارزها باید در حداقل ممکن باشد. کینز معتقد بود سازوکار تعدیل نرخ ارز در زمان بحران به‌تحرک بیشتر در اقتصادهای دارای مازاد تجاری و رکود شدید در کشورهای دارای کسری منجر می‌شود. بنابراین کینز فرایند تعدیل متقارنی را در ذهن داشت. فرایندهای مبتنی بر نیروهای بازار فقط کشورهایی را که کسری تجاری دارند ناگزیر می‌کند که با سیاست‌های انقباضی، عدم توازن را کاهش دهند. این فرایند برای کشورهای درگیر بسیار دردناک است و درعین حال بر وضعیت اقتصادی جهان تأثیر منفی دارد. وقتی کشورهای با کسری تجاری، سیاست‌های اقتصادی محدودکننده‌ای

اعمال می‌کنند و کشورهای دارای مازاد تجاری نیز برای ایجاد تحرک در اقتصاد خود اقدامی نمی‌کنند، تقاضای کل شروع به کاهش می‌کند و به تبع آن رشد جهانی تنزل می‌یابد. کینز به منظور تقویت فرایند تعدیل متقارن پیشنهاد می‌کند که برای کشورهای دارای کسری یا مازاد تجاری مالیات‌های تنبیهی برقرار شود.

پیشنهاد کینز به طور تلویحی همکاری نزدیک میان کشورهایی است که نظام نرخ ارز ثابت دارند. به این منظور تشکیل کمیته‌ای مشترک برای تصمیم‌گیری در جهت تعدیل نرخ ارز ضروری است. این کمیته باید سیاست‌های اقتصادی کشورهای عضو را هماهنگ سازد. در سیستم بریتون وودز، تعدیل نرخ ارز از سوی کمیته‌ای در صندوق بین‌المللی پول انجام می‌شد ولی صندوق بین‌المللی پول برای ایجاد هماهنگی در خصوص سیاست‌های پولی یا دیگر سیاست‌های اقتصادی عملکرد مشخصی نداشته است. سیستم پولی جدید جهانی باید این نقص را اصلاح کند.

رابرت ماندل که به هیچ‌وجه اقتصاددان رادیکالی نیست با اشاره به این مشکل، سیستم نرخ ارز ثابتی را میان دلار، یورو و ین پیشنهاد کرده است. کمیته‌ای مستقل برای هماهنگی سیاست پولی متشکل از چهار آمریکایی، سه اروپایی و دو ژاپنی تشکیل شود. این کمیته باید سیاست پولی سه منطقه را هماهنگ کند.^[۱۰] براساس پیشنهاد ماندل، در حالی که پول‌های ملی حفظ می‌شود، سیاست پولی کشورهای عضو باید به کمیته‌ای فراملی واگذار شود. چنین کمیته‌ای را می‌توان با شرکت نمایندگان از مهم‌ترین بانک‌های مرکزی عضو صندوق بین‌المللی پول، در همین نهاد ایجاد کرد. تشکیل چنین کمیته‌ای گامی بلند به سوی مدیریت اقتصادی جهان خواهد بود؛ حتی اگر ساختار کنونی سیاسی جهان تشکیل این کمیته را ناممکن سازد، بحث در این باره حائز اهمیت است.

ایجاد هماهنگی در سیاست اقتصادی، در کنار سیاست پولی، سیاست مالی را نیز شامل می‌شود. در اوضاع بحران اقتصاد جهانی، سیاست مالی میان کشورهای بزرگ جهان باید هماهنگ شود. تاکنون این هماهنگی در چارچوب گروه ۷ و اخیراً در گروه هشت و گروه بیست انجام شده است. در اصل هیچ اعتراضی از ایجاد سازوکار هماهنگ‌کننده وجود نداشته و شورای کارشناسان اقتصاد جهانی در سازمان ملل نیز شکل گرفته است. این شورا پیشنهادهایی در مورد هماهنگی سیاست‌های مالی و متوازن

ساختن نظام مالیاتی ارائه می‌دهد. چنین شورایی اعتبار بیشتری از نشست‌هایی چون گروه هشت و گروه بیست که خود را کمیته‌های رهبری اقتصاد جهانی می‌دانند، دارد.

۲-۹-۲ نرخ ارز را در چه مواقعی باید تعدیل کرد؟

در خصوص سیستم جدید بریتون وودز سؤالات دیگری مطرح است. اولین مسئله این است که نرخ ارز در چه مواقعی باید تعدیل شود. هری دکستر وایت، رئیس گروه مذاکره‌کنندگان آمریکایی در بریتون وودز، همانند کینز، هوادار سیستم نرخ ارز ثابت بود. ولی می‌خواست ابزار تعدیل نرخ ارز ثابت را زودتر به کار بندد. در ظاهر کینز کمتر از وایت به سازوکار نرخ ارز ثابت اعتقاد داشت. با توجه به مشکلات متعدد تعدیل نرخ ارز ثابت این تردید کینز قابل درک است. تعدیل متقارن سمت‌گیری کلان اقتصادی سیاست اقتصادی در کشورهایی که با عدم توازن نپذیرفتنی در تراز تجاری مواجه‌اند، بهتر از تعدیل نرخ ارز است. گفتنی است در برخی مواقع تعدیل نرخ ارز سیاست مناسب‌تری به نظر می‌رسد. در نتیجه، انتخاب مناسب‌ترین ابزار برای ایجاد هماهنگی در تحولات اقتصادی جهان باید با توجه به اوضاع خاص زمانی باشد.

۳-۲-۹ کنترل جریان ورود و خروج سرمایه و مداخله در بازار ارز

شکل‌گیری نظام جدید بریتون وودز منطبق با ایده‌های اصلاحی ارائه شده در این کتاب، می‌تواند به تثبیت جریان سرمایه بین‌المللی یاری رساند. ولی تضمینی وجود ندارد که جریان سرمایه در این سیستم اخلال ایجاد نکند یا کل سیستم را به نابودی نکشاند. به همین دلیل برخی اقدامات احتیاطی ضروری است. اول، همه بانک‌های مرکزی همان‌گونه که در نظام نرخ ارز ثابت طبیعی است، باید به صورت جدی در بازار ارز مداخله کنند تا جریان بی‌ثبات‌کننده ورود و خروج سرمایه خارجی را خنثی سازند. وقایعی که بعد از بحران آسیایی در گروهی از کشورها از جمله چین بروز کرد، نشان داد که خرید مقادیر هنگفت ارز خارجی از سوی بانک مرکزی امکان‌پذیر است و می‌تواند نتایج موفقیت‌آمیزی داشته باشد.^[۱۱] در عین حال چنین سیستمی، برای تأمین مالی بانک‌های مرکزی که تحت فشار ناشی از خروج سرمایه‌های خارجی قرار گرفته‌اند، به

یک نهاد قدرتمند بین‌المللی نیازمند است. صندوق بین‌المللی پول به‌خوبی می‌تواند این وظیفه را برعهده گیرد. ساختار قانونی برای پرداخت حق برداشت ویژه^۱ به بانک‌های مرکزی وجود دارد. بانک‌های مرکزی می‌توانند با استفاده از این وجوه در بازارهای ارز مداخله کنند. برای نظام بریتون وودز جدید، لازم است حجم SDR افزایش یابد و مبلغ خاصی به بانک مرکزی هر کشور اختصاص یابد.

سرانجام اینکه کنترل جریان سرمایه باید بار دیگر ابزار رایج سیاست پولی و تثبیت اقتصادی در کشورهای صنعتی باشد و جریان ورود و خروج سرمایه را کنترل کند. به بیان دیگر، باید هماهنگی بین‌المللی به‌وجود آورد و به‌صورت انعطاف‌پذیر و با شدت و ضعف متغیر اعمال شود. ضرورتی برای جلوگیری از جریان مهم سرمایه بین‌المللی مانند سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی برای مدت طولانی وجود ندارد.

کنترل سرمایه باید به اشکال مختلف اعمال شود. «مالیات توبین» در این امر معروف است و منشأ اولیه پیشنهادهایی است که اکنون با عنوان «مالیات بر مبادلات مالی» مطرح است. جیمز توبین (۱۹۷۸) پیشنهاد کرد که همه مبادلات خارجی باید مشمول مالیات قرار گیرند. مبادلات مهمی مانند صادرات و واردات کالا، یا جریان سرمایه با سمت‌گیری بلندمدت تحت تأثیر مالیات قرار نمی‌گیرد، ولی مالیات می‌تواند به سفته‌بازی‌های کوتاه‌مدت خاتمه دهد. توبین امیدوار بود که از ابزار مالیات برای طولانی کردن افق کنشگران اقتصادی و به‌تبع آن تثبیت نرخ ارز استفاده کند و با پرداخت مالیات حرکت بازارهای مالی را تا حدودی کند نماید. مالیات توبین می‌تواند درآمد دولت را افزایش دهد ولی برای تأثیرگذاری بر جریان سرمایه بین‌المللی بیش از حد کوچک است. اگر به فرض نرخ مالیات کمتر از ۱ درصد باشد، برای تغییر جریان سرمایه بین‌المللی، زمانی که نرخ بازده سفته‌بازی به ۲۰ درصد یا بیشتر می‌رسد، کافی نیست. می‌توان نرخ مالیات توبین را براساس نوع جریان سرمایه تغییر داد؛ ولی این هدف توبین نبود.

اعمال کنترل بر حرکت سرمایه در وهله اول باید به کاهش مبادلات بین‌المللی خاصی منجر شود یا کنشگران اقتصادی را به کاستن از این‌گونه مبادلات مجبور کند. به این ترتیب صندوق‌های بازنشستگی، شرکت‌های بیمه و نهادهای ویژه مانند انجمن‌های

ساختمانی یا بانک‌های دولتی و خصوصی باید مجبور شوند مبادلات خود را در بازار داخلی انجام دهند. نهادهای خارجی باید از فعالیتهای داخلی منع شوند. در مناطقی که کشورها از نظر اقتصادی پیوندهای بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند، مرزهای جداکننده مرزهای توافق شده در همکاری‌های منطقه‌ای است نه مرزهای ملی. برای مثال در اروپا، محدود کردن مبادلات به بازارهای داخلی هلند یا لوکزامبورگ غیرمنطقی است ولی ایجاد محدودیت در مبادلات اتحادیه اروپا یا اتحادیه پولی اروپا با دیگر مناطق منطقی است. محدودیت‌های پیشنهادی باید نظارت بر بازار مالی و بانکی را تسهیل و تقویت کند.

باید کنترل سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی و وام‌های بانکی که از یک منطقه پولی خارج و به منطقه پولی خاصی وارد می‌شود، ساده باشد. مبادلاتی که نهادهای مالی انجام می‌دهند، باید نهادهای نظارتی کنترل کنند. این‌گونه جریان‌های سرمایه یا باید مشمول نرخ‌های بالای مالیاتی قرار گیرد یا ممنوع شود. مالیات بر مبادلات یا ممنوع کردن مبادلات مالی باید به‌دقت هدف‌گذاری شود. برای مثال، باید به شکل‌های مختلف وام‌های کوتاه‌مدت بین‌المللی، مبادلات بین‌المللی سهام و خریدهای بین‌المللی دارایی‌های مالی درآمدزا برخورد شود.

منطقی است در برخی موارد برای انجام مبادلات سرمایه‌ای، حساب‌های سپرده بدون بهره برای مدتی معین در بانک مرکزی به اجبار گشایش شود. این‌گونه مقررات در شیلی به اجرا درآمده است. سپرده‌گذاری هزینه خروج سرمایه به مدت مبادلات ارتباط دارد. اگر باید مبادلات میان مناطق پولی با سپرده‌گذاری بدون بهره معادل میزان کل وام برای مدت چهار هفته همراه باشد، اعطای وام‌هایی با دوره کمتر از چهار هفته دیگر منطقی نخواهد بود و وام‌هایی با دوره بیش از دو ماه نسبتاً گران خواهد شد، ولی هزینه وام ده‌ساله تغییر چندانی نخواهد داشت.^[۱۲] مشابه همین مسئله درباره مالیات‌ها و ممنوعیت‌ها صادق است: اگر عزم سیاسی وجود داشته باشد، این محدودیت‌ها اعمال می‌شود. برای بازارهای نوظهور که هنوز کاملاً بر سرمایه‌های خارجی باز نشده است، کنترل جریان سرمایه به معنای آن است که این کشورها باید آهسته و به‌دقت جریان سرمایه‌های خارجی را بپذیرند و پیش از آزادسازی کامل ورود و خروج سرمایه به جوانب مختلف آن بیندیشند. این امر بیش از همه در مورد چین و همین‌طور هند و برزیل مصداق دارد. همان‌گونه که

گفته شد، کشورها می‌توانند همه مبادلات با خارج از کشور را ممنوع کنند. ولی چنین سیاستی را فقط کشورهای بزرگ مانند ایالات متحده و ژاپن یا گروهی از کشورهایی مانند اتحادیه اروپا می‌توانند اجرا کنند.

۹-۲-۴ پول واسط برای ذخایر بانک‌های مرکزی

پس از جنگ جهانی اول در سیستم استاندارد طلا، پوند انگلستان نقش پول جهانی را برعهده داشت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دلار آمریکا و در وضعیت اقتصادی کنونی، دلار و یورو هم‌زمان این نقش را ایفا می‌کنند؛ ولی دلار نقش پیشرو دارد. انطباق نقش ملی و بین‌المللی عملکرد پولی مزیت خارق‌العاده‌ای برای کشورهای دارد که پولشان نقش بین‌المللی ایفا می‌کند. آنها می‌توانند از کشورهای دیگر به پول خودشان وام دریافت کنند و بخش بزرگی از تجارت خارجی را با پول خویش انجام دهند و منفعت هنگفتی از انتشار پول کسب کنند؛ زیرا اسکناس‌ها و سکه‌های این کشورها در جهان جریان دارد و حتی پول ملی را در کشورهایی که پول ضعیفی دارند از جریان خارج می‌کنند.

ولی داشتن پول قوی مشکلاتی را ایجاد می‌کند. بانک‌های مرکزی و کنشگران خصوصی دارایی‌های پولی خود را عمدتاً به‌صورت ارزهای قوی بین‌المللی نگهداری می‌کنند. عموماً خرید ارز، سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت است؛ به‌ویژه در سیستم پولی که ویژگی آن وجود چند پول بین‌المللی مهم در ذخایر ارزی است، تغییر ترکیب دارایی از یک ارز به ارز دیگر بسیار محتمل است. چنین تغییراتی می‌تواند اختلال‌های اقتصادی ایجاد کند و بر وضعیت اقتصادی کشورهای دارای پول قوی و اقتصاد جهانی تأثیر منفی گذارد. به‌علاوه، کشورهای دارای پول قوی با خطر تقاضای بالای پول مواجه‌اند که به جریان ورود دائمی سرمایه و افزایش ارزش پول این کشور منجر می‌شود و بالا رفتن کسری در تراز تجاری و کاهش رشد تولید داخلی را به دنبال دارد. درعین‌حال هیچ تضمینی وجود ندارد که کشورهای با پول قوی سیاست پولی مناسبی اعمال کنند.

اقتصاددان آمریکایی رابرت تریفین (۱۹۶۱) در گزارشی به کنگره آمریکا هشدار داد که اگر در دهه ۱۹۶۰ دلار نقش دوگانه پول ملی و بین‌المللی را برعهده بگیرد زمینه‌ساز بحران‌های جهانی خواهد بود. صندوق بین‌المللی پول می‌تواند پول جدیدی خلق کند

که فقط در ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی جهان و مبادلات به‌کار گرفته شود. هرچند این ارز جدید فقط برخی مشکلات ناشی از اختلالات پول پر قدرت جهانی را حل می‌کند ولی گامی برای ایجاد ثبات خواهد بود. به این ترتیب دیگر لازم نیست بانک‌های مرکزی ارزهای خارجی مانند دلار و یورو را نگهداری کنند و ذخایر آنها به صورت پولی خواهد بود که خودشان خلق کرده‌اند. امتیاز چنین سیستمی این است که بانک‌های مرکزی جهان واسطه باثباتی را به عنوان ذخیره نگهداری می‌کنند. در نتیجه دیگر مجبور نخواهند بود بین دلار و یورو یکی را انتخاب کنند و ضرورتی برای تغییر ترکیب ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی وجود نخواهد داشت.

پیشنهاد ایجاد پولی جدید برای بانک‌های مرکزی، پیشنهاد جدیدی نیست. این مسئله پس از جنگ جهانی دوم در مذاکرات سیستم پولی جهان در سال ۱۹۴۴ در بریتون وودز مطرح شد. جان مینارد کینز «بانکور» را پیشنهاد کرد.^[۱۳] بعدها رابرت تریفین از این اندیشه حمایت کرد؛ و در سال ۱۹۶۹، ایجاد واحد پول بین‌المللی برای بانک‌های مرکزی به صورت SDR مورد توافق قرار گرفت. SDR برای کشورهای مختلف تخصیص می‌یابد و صندوق بین‌المللی پول به حساب بانک‌های مرکزی واریز می‌کند. ارزش SDR به طور انحصاری به دلار پیوند داشت و یک واحد آن برابر با یک دلار آمریکا بود. از زمان فروپاشی سیستم بریتون وودز در سال ۱۹۷۳، SDR به سببی از ارزها پیوند خورد. SDR در دو دوره، دهه ۱۹۷۰ و در اواخر سال ۲۰۰۶ منتشر شد و در کل ۲۱/۴ میلیارد واحد معادل حدود سی میلیارد دلار تاکنون منتشر شده است. در بهار ۲۰۰۹، پیش از برگزاری نشست گروه بیست در لندن، رئیس بانک مرکزی چین ژو زیائو جان (۲۰۰۹) خواستار کاهش سهم دلار و افزایش سهم SDR در ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی شد. در نشست گروه بیست در لندن درباره انتشار مجدد SDR تا ۲۵۰ میلیارد دلار توافق به عمل آمد.

سهم بیشتر SDR و کاهش سهم دلار و یورو در ذخایر بانک‌های مرکزی، افزایش سالانه میزان SDR بر مبنای نیاز اقتصاد جهان و مجبور کردن بانک‌های مرکزی برای نگهداری آن به عنوان ذخیره، گامی بلند در جهت ایجاد ثبات در اقتصاد جهانی است. تبدیل ذخایر ارزی کنونی از پول ملی به SDR باید تحت نظارت و کنترل بین‌المللی

انجام گیرد. بانک‌های مرکزی تنها زمانی علاقه‌مند به تغییر ذخایر خود به SDR خواهند بود که به نهاد منتشرکننده آن اعتماد داشته باشند. چنین نهادی باید از اعتبار بسیار بالایی برخوردار باشد. بنابراین سطح نوینی از همکاری‌های جهانی مشروعیت این نهاد را تضمین خواهد کرد.

۵-۲-۹ سازمان‌های فراملیتی مرتبط با نظام مالی جهانی

برای ایجاد ساختاری باثبات در فرایند جهانی‌سازی، نهادهای قدیمی باید اصلاح شوند و نهادهای جدید به‌وجود آیند. در کل این سازمان‌ها باید مدیریت دمکراتیک داشته باشند. تاکنون کشورهای صنعتی در این نهادها تسلط داشته‌اند و به دیگر کشورها سهم اندکی در تصمیم‌گیری‌ها داده شده است. این مسئله نه تنها مشروعیت این نهادها را تضعیف کرده بلکه رشد کشورهای در حال توسعه و نوظهور مانند چین و هند سبب شده است که این کشورها ساختار موجود را نپذیرند. برای مثال، در اینجا به چند اصلاح ضروری در نهادهای بین‌المللی اشاره می‌شود:

اول، صندوق بین‌المللی پول به اصلاحات گسترده‌ای به‌ویژه در خصوص حق رأی و تخصیص SDR نیازمند است. کشورهای صنعتی و به‌خصوص کشورهای اروپایی، قدرت رأی بالاتری دارند در این نهاد دارند، در حالی که کشورهای برزیل، روسیه، هند و چین نقش کمتری دارند. مثلاً، هلند بیش از هند، سوئیس بیش از برزیل و انگلستان، آلمان و فرانسه بیش از چین حق رأی دارند. حق رأی آمریکا بیش از دوبرابر مجموع حق رأی چین، هند و برزیل است، حال آنکه تولید ناخالص داخلی (برحسب برابری قدرت خرید) این سه کشور برابر ایالات متحده است. اگر صندوق بین‌المللی پول بخواهد در جهان از مشروعیت کافی برخوردار باشد، قدرت تصمیم‌گیری در این صندوق باید براساس میزان واقعی تولید کشورهای عضو تعیین شود. تغییرات جزئی کافی نیست. برای مثال یک رأی برای اتحادیه پولی اروپا کافی است.

دوم، در گذشته صندوق بین‌المللی پول در امور داخلی کشورهای عضو مداخله می‌کرد که روشی نادرست است و در این خصوص برای به‌کارگیری مدل‌های مختلف نظام سرمایه‌داری گرایشی نشان نداده و به اصول «اجماع واشنگتنی» مبتنی بر

اندیشه‌های نئوکلاسیک در مورد مقررات‌زدایی در بازار کالاها و بازارهای مالی و کاهش نقش دولت پایبند بوده است. صندوق بین‌المللی پول مکرراً تلاش کرده تا این اندیشه را به کشورهای عضو که دچار مشکل بوده‌اند به صورت شروط اعطای وام تحمیل کند. از آنجاکه استراتژی جهانی سازی نئولیبرالی بی‌ثباتی و کمبودهای بسیاری را ایجاد کرده است، اصول این مکتب نباید شروط اعطای وام باشد. به تبع، صندوق بین‌المللی پول نمی‌تواند بدون هیچ منطقی به کشورهای مختلف وام بدهد. این وام‌ها به‌طور قطع با شروطی پرداخت می‌شود؛ ولی با تغییر ساختار قدرت در صندوق بین‌المللی پول، مبانی اصلی تخصیص وام، با توجه به انتقاد بیشتر کشورهای در حال توسعه و نوظهور از اجماع واشنگتنی، تغییر خواهد کرد.

بروز بحران وام‌های رهنی و آثار نظام‌مند آن نشان داد نظارت بر نظام مالی جهان از اهمیت کلیدی برخوردار است. ایجاد یک نهاد مرکزی جهانی برای نظارت مؤثر بر نظام پیچیده مالی و کنترل عملکرد آن در تک‌تک کشورها، امکان‌پذیر نیست. باین‌حال باید نهادی ایجاد شود تا نظام مالی جهانی را تحت نظارت قرار دهد، پیشنهادهایی برای اصلاح آن ارائه دهد و کمیته‌ای برای تبادل فراگیر اطلاعات میان سازمان‌های ملی برای نظارت بر عملکرد بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی چندملیتی به‌وجود آورد. از این‌رو تشکیل کمیته «نظارت بر بازار مالی» ضروری است. این کمیته نباید در صندوق بین‌المللی پول مستقر باشد؛ زیرا در این صورت وظایف صندوق بیش از حد سنگین می‌شود. درعین‌حال جدایی کمیته از صندوق بین‌المللی پول مشکلی ایجاد نمی‌کند. «بانک تسویه جهانی» در باسل محل مناسبی برای نظارت بر بازار مالی بین‌المللی است. در سال ۱۹۷۴ نهادهای نظارتی و بانک‌های مرکزی ده کشور بزرگ صنعتی آن زمان «کمیته باسل برای نظارت بر نظام بانکداری» را تشکیل دادند، همان‌گونه که پروفیسور خوزه آنتونیو اکامپو^۱ کارشناس سابق سازمان ملل پیشنهاد کرده، می‌تواند به چنین نهادی مبدل شود.^[۱۴]

در گذشته، افزایش بدهی خارجی به شورش‌های بزرگ و اغلب به رکودهای طولانی در کشورهای بدهکار منجر می‌شد. نهادهای اعطای وام خصوصی و دولتی با استفاده از

وضعیت وخیم کشورهای بدهکار، با توجه به منافع اقتصادی و سیاسی خود امتیازهای خاصی به دست می‌آوردند و اغلب کشورهای مورد نظر را استثمار می‌کردند. بنابراین ضروری است در شرایطی که کشوری به شدت بدهکار است، نهادی ایجاد شود که اعطای وام‌های مناسب و توافق میان بدهکار و وام‌دهنده را تسهیل کند. در سطح ملی این فرایندها به وجود آمده است، ولی در سطح بین‌المللی چنین نهادی وجود ندارد. از این رو تأسیس کمیته نظارت بر بدهی‌های بین‌المللی ضروری است. این کمیته باید در مواقعی که کشوری به شدت بدهکار است، به‌طور منصفانه‌ای بار وام را میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده بحران‌زده تقسیم کند.^[۱۵]

۹-۲-۶ ارتباط مطلوب میان تراز تجاری کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه

عدم توازن شدید در تراز تجاری کشورهای صنعتی و در حال توسعه عامل مهمی در ایجاد بی‌ثباتی در سال‌های اخیر بوده و باید از آن جلوگیری شود. در کل، این عدم توازن‌ها باید نسبت به تولید ناخالص داخلی در سطح پایینی باشد. کتاب‌های آموزشی، زمان بسیاری است که تأکید کرده‌اند کشورهای در حال توسعه می‌توانند کسری در تراز تجاری داشته باشند که به معنای ورود سرمایه است. استدلال این است که کشورها می‌توانند ماشین‌آلات و تجهیزات بیشتری خریداری کنند و موجودی سرمایه خود را سریعاً افزایش دهند. ولی شواهد تجربی نشان می‌دهد که شماری از کشورهای در حال توسعه با به‌کارگیری آن با مشکل بدهی‌های سنگین خارجی و عدم گرایش بازار سرمایه به اعطای وام جدید به این کشورها مواجه شده‌اند. به همین دلیل پس از بحران آسیایی در سال ۱۹۹۷، بسیاری از کشورهای این قاره و در رأس آنها چین، برای کسب مازاد تجاری تلاش کرده‌اند و از طرفی ایالات متحده با تراز تجاری منفی هنگفتی روبه‌رو شده است. همان‌گونه که در قسمت‌های قبل توضیح داده شد، این ترکیب نمی‌تواند باثبات و پایدار باشد.

به‌منظور ایجاد ثبات در اقتصاد جهانی و تسریع رشد کشورهای در حال توسعه، راهکار بهینه کسب مازاد تجاری محدود در کشورهای در حال توسعه و پذیرش کسری

محدود در کشورهای صنعتی است. این امر به معنای آن است که ایالات متحده باید کسری تراز تجاری خود را کاهش دهد؛ اتحادیه پولی اروپا و ژاپن باید کسری محدودی را بپذیرند و برخی کشورهای نوظهور، به‌ویژه چین و دیگر کشورهای آسیایی، باید از میزان مازاد تجاری خود بکاهند. برای کشورهای در حال توسعه مزیت توازن در تراز پرداخت‌ها این است که از طریق گسترش صادرات به انسجام و پیوستگی بیشتر اقتصاد این کشورها با اقتصاد جهانی منجر می‌شود. به این ترتیب خطر بحران‌های پولی و بدهی‌های سنگین خارجی از میان می‌رود. برای کشورهای صنعتی که عموماً می‌توانند با پول ملی خود وام خارجی دریافت کنند، کسری محدود در تراز پرداخت‌ها مشکل مالی ایجاد نمی‌کند.

ساختار پیشنهادی برای توازن در تراز پرداخت‌ها میان کشورهای مرکز و پیرامون با جریان ورود سرمایه‌های مستقیم خارجی به کشورهای پیرامونی سازگار است. ورود سرمایه‌های خارجی به این کشورها باید با صادرات سرمایه بخش خصوصی و بخش عمومی یا مداخلات ارزهای خارجی برابر باشد همان‌گونه که برای مثال در چین اتفاق افتاده است.^[۱۶] دیگر اشکال ورود و خروج سرمایه، به‌جز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، تأثیر محدودی بر وضعیت اقتصادی کشورهای در حال توسعه دارد و فقط بر تراز حساب جاری این کشورها اثر می‌گذارد. در عین حال همه نوع سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی برای ارتقای سطح تکنولوژی و افزایش مهارت و دانش فنی در کشورهای دریافت‌کننده مناسب نیست. برای مثال، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به شکل‌گیری حباب منجر می‌شود که کنترل آن برای این کشورها دشوار است. همان‌گونه که ژوزف استیگلیتز (۲۰۰۴) و برخی دیگر از اقتصاددانان نشان داده‌اند، کشورهای در حال توسعه که جریان ورود و خروج سرمایه‌های بین‌المللی را آزاد کرده‌اند، در مقایسه با کشورهایی که حرکت سرمایه‌های بین‌المللی را کنترل می‌کنند، رشد موفقیت‌آمیزی را تجربه نکرده‌اند.

مطمئناً گروه کوچکی از کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه در آفریقا، به کسب مازاد تجاری قادر نیستند، ولی اگر کمک‌های مالی اعطایی به این کشورها به‌صورت پرداخت‌های انتقالی باشد و نه وام، حتی این کشورها می‌توانند به توازن در تراز تجاری دست یابند. این گروه از کشورها نمی‌توانند انتظار ورود مقادیر هنگفتی از سرمایه‌های

خصوصی بین‌المللی را داشته باشند. بخشش قسمتی از بدهی‌ها برای کشورهای بسیار بدهکار پیرامونی می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد توازن در اقتصاد جهانی باشد. از این‌رو، بازار کالاها در کشورهای صنعتی باید به صورت نامتقارن بر محصولات کشورهای در حال توسعه باز شود و درعین حال به این کشورها اجازه داده شود تا از تولیدات داخلی خود حمایت کنند.

۷-۲-۹ سیاست پولی و ارزی در غیاب همکاری‌های بین‌المللی

هرچند دستیابی به راهکاری جهانی بسیار مطلوب است، ولی اقدامات یک‌جانبه در سطح ملی یا منطقه‌ای نیز امکان‌پذیر است. بانک مرکزی هر کشور برای حفاظت از اقتصاد ملی در مقابل شوک‌های اقتصادی خارجی، سیاست پولی و ارزی اعمال می‌کند که بر ثبات اقتصاد جهان نیز مؤثر است. در اجرای این سیاست‌ها هدف اصلی حفظ ثبات نرخ ارز تا حد ممکن است؛ زیرا افزایش یا کاهش شدید ارزش پول ملی در مقابل ارزهای خارجی تأثیر منفی بر عملکرد اقتصادی دارد. هرچند ثبات نرخ ارز بدون شک مطلوب است، ولی هدف ثبات نرخ ارز باید با سایر اهداف اقتصادی توازن و هماهنگی داشته باشد.

همان‌گونه که اشاره شد، کسری محدود در تراز تجاری برای کشورهای پیشرفته صنعتی و مازاد محدود برای کشورهای در حال توسعه مشکلی ایجاد نمی‌کند. ولی اگر کسری تراز تجاری بسیار شدید باشد، به انباشت بدهی‌های خارجی منجر می‌شود و ممکن است خطر فرار سرمایه و نوسان شدید نرخ ارز را به دنبال داشته باشد و اقتصاد کشور را دچار بی‌ثباتی و هرج‌ومرج کند. درعین حال ممکن است کسری در تراز تجاری به صورت کنترل شده در مدت طولانی ادامه یابد و از عکس‌العمل شدید اقتصادی جلوگیری شود. برعکس، در وضعیت وجود مازاد در تراز تجاری، باید ارزش پول داخلی افزایش یابد. بر این اساس، ارزش یوان چین در مقابل دلار باید تقویت شود. در واقع، اصلاح تدریجی برابری یوان و دلار برای هر دو کشور مفید است. در آمریکا، کاهش ارزش دلار در مقابل یوان به افزایش صادرات و کاهش واردات و به تبع آن ایجاد فرصت‌های شغلی جدید یاری می‌رساند. اعمال چنین سیاستی در چین، ایجاد ثبات در اقتصاد جهانی را در پی دارد. بحران اخیر هشدار جدی برای کشورهایی مانند چین، ژاپن و آلمان است که به شدت به

صادرات وابسته‌اند. ثبات در اقتصاد جهانی و حل مشکل بحران در کشورهای بزرگ به نفع همه کشورهاست. با وجود این، اصلاح تدریجی نرخ ارز در جهان امروز و با تحرک آزاد سرمایه به ندرت روی می‌دهد. اگر کشوری بخواهد ارزش پول ملی خود را به تدریج افزایش یا کاهش دهد، با خطر فعالیت سفته‌بازانه جریان سرمایه بین‌المللی مواجه می‌شود که حرکت سرمایه را دامن می‌زند و به عکس‌العمل‌های شدید منجر می‌شود.

بنابراین برخلاف آنچه در دهه‌های اخیر رواج داشته، و براساس پیشنهاد ژوزف استیگلیتز برنده نوبل و برخی دیگر از اقتصاددانان، نظارت و کنترل جریان سرمایه برای جلوگیری از فرایند بی‌ثبات‌کننده حرکت سرمایه، عدم توازن‌های ناپایدار در تراز تجاری و نرخ ارز ضروری است. کنترل بر ورود سرمایه می‌تواند دوره‌های افزایش ارزش پول و بالا رفتن کسری در تراز تجاری را محدود سازد؛ درحالی‌که کنترل جریان صدور سرمایه می‌تواند با کاهش کنترل نشده و سریع ارزش پول ملی مقابله کند. نرخ ارز را می‌توان با مداخله در بازار ارز تثبیت کرد. این ابزارها در ترکیب با یکدیگر می‌توانند به صورت یک‌جانبه و عاقلانه برای جلوگیری از بروز عدم توازن در تراز تجاری و اختلال‌های ارزی به کار گرفته شود. در بسیاری از کشورها از این سیاست‌ها بدون هماهنگی با دیگر کشورها استفاده می‌شود. به این ترتیب فرایند جهانی‌سازی آسیب نمی‌بیند و در مسیر باثباتی گام برمی‌دارد. اگر برخی از انواع جریان ورود و خروج سرمایه محدود شود، تجارت جهانی آسیب نمی‌بیند، زیرا نرخ ارز باثبات ریسک در تجارت کالاها و خدمات را کاهش می‌دهد.

۳-۹ اصلاح شیوه اداره شرکت‌ها

انتقاد نسبت به شیوه مدیریت بنگاه‌ها که به شدت به موضوع تکریم سهام‌داران متمرکز شده، پس از بحران وام‌های رهنی به نحو چشمگیری افزایش یافته است. مدل‌های مدیریت بنگاه باید مجدداً با مفاهیم اجتماعی پیوند یابد. تعامل میان همه افراد ذی‌نفع در فعالیت بنگاه (کارکنان، مدیران و سهام‌داران) - به ویژه کارکنان و سهام‌داران - نقطه آغاز برای مدیریت کارآمد و باثبات در بنگاه است. از این رو، مدیریت بنگاه و موفقیت اقتصادی آن به همه نیروهای شریک در فعالیت بنگاه بستگی می‌یابد که باید در

مدیریت سهام باشند. براساس دیدگاه مبتنی بر اشخاص ذی‌نفع، افرادی که در مدیریت بنگاه سهام‌اند فراتر از شمار سرمایه‌گذارانی هستند که مدل تکریم سهام‌داران بر آنان تأکید دارد. مدل افراد ذی‌نفع تأکید دارد که عامل اصلی در مدل تکریم سهام‌داران - تمرکز مدیریت بر افزایش کوتاه‌مدت ارزش سهام - برای بنگاه زیان‌آور است. قیمت سهام به‌طور نادرست و غیرمترقبه دچار نوسان می‌شود و تحت تأثیر انتظاراتی قرار می‌گیرد که هیچ ثباتی ندارد و اغلب بر تصمیمات کوتاه‌مدت استوار است. با توجه به بی‌ثباتی قیمت سهام، مدیریت بنگاه‌ها که بر حفظ منافع سهام‌داران مبتنی است، در عمل به شکل اقتصاد قمارخانه‌ای درمی‌آید. سمت‌گیری کوتاه‌مدت که در دهه‌های اخیر در مدیریت بنگاه‌ها رواج یافته پیامدهای خطرناکی برای رشد و توسعه اقتصادی دارد. برای مثال، اگر سرمایه‌گذاری در کارخانه تولیدی یا در آموزش کارکنان در کوتاه‌مدت به‌اندازه سرمایه‌گذاری‌های کوتاه‌مدت در بازارهای مالی سودآور نیست، بهتر است از آنها صرف‌نظر شود. در چارچوب نظریه تکریم سهام‌داران، نوآوری‌ها عمدتاً در عرصه فرایند بهینه‌سازی و برای کاهش هزینه‌ها متمرکز است. پیامدهای این مدیریت در میان‌مدت و بلندمدت، زمانی آشکار می‌شود که تقاضا، تولید و نوآوری رشد کافی ندارد. به‌دلیل سمت‌گیری‌های کوتاه‌مدت مدیریت بنگاه، نسبت سرمایه‌گذاری در کل اقتصاد بسیار کاهش می‌یابد و به رشد بیکاری منجر می‌شود. بنابراین پیامد آزادسازی بازارهای مالی و تسلط آن بر مدیریت بنگاه‌ها، پویایی سرمایه‌گذاری از میان می‌رود.

برای غلبه بر دیدگاه تکریم سهام‌داران در مدیریت بنگاه باید از یک‌سو شیوه مدیریت و از سوی دیگر قواعد کنترل بنگاه‌ها تغییر یابد. در حال حاضر کنترل عملکرد بنگاه‌ها را به‌نحو فزاینده‌ای نهادهای سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاران عمده و مدیران مالی برعهده دارند. برای بهبود مدیریت بنگاه در ارتباط با سمت‌گیری بلندمدت، باید از شیوه‌های کنونی مدیریت فاصله گرفت و به‌سوی تأمین مالی اقتصاد حرکت کرد. تسلط فزاینده بخش مالی بر اقتصاد واقعی و کارکنان پیامدهای منفی بسیاری دارد. لازم به توضیح نیست که منافع کارکنان در دیدگاه مبتنی بر تکریم سهام‌داران محلی از اعراب ندارد. به‌طور مثال برنامه‌های مختلف بازسازی بنگاه، مانند واگذاری بخشی از فعالیت‌ها به پیمانکاران به‌منظور افزایش سود بنگاه، هرچند سود بنگاه قبل از این تغییر نیز بالا

بوده، اما تأثیر منفی جدی بر کارکنان دارد. با افزایش حضور کارکنان در مدیریت بنگاه، می‌توان این‌گونه گرایش‌ها را محدود کرد.

جنبه‌های منفی نظریه تکریم سهام‌داران تنها به دیدگاه کوتاه‌مدت و بی‌توجهی به منافع کارکنان خلاصه نمی‌شود. بر مبنای این نظریه پرداخت سود به سهام‌داران موضوع کلیدی هر بنگاه است. دلیلی ندارد که هنگام سود و درآمد بالا، سود به سهام‌داران پرداخت نشود، ولی مشکل اینجاست که زمانی سود بالا بین سهام‌داران توزیع می‌شود که در اثر افزایش قیمت دارایی در دفاتر مالی مؤسسه سود ثبت شده است (حسابداری مبتنی بر قیمت بازار) در حالی که بنگاه هیچ سودی نداشته است. مشکل دیگر در برنامه‌های خرید مجدد سهام بنگاه برای افزایش غیر واقعی قیمت سهام (کسب مزایای بالا از سوی مدیران که میزان آن به قیمت سهام بنگاه بستگی دارد) یا مقابله با خریدهای خصمانه سهام و تضعیف مدیریت بنگاه ریشه دارد. بنگاه‌ها باید اجازه داشته باشند فقط در مواقع استثنایی سهام خود را خریداری کنند. پرداخت سود در غیاب سود حاصل از فعالیت‌های واقعی در بنگاه باید ممنوع شود. این تحولات می‌تواند به افزایش میزان سرمایه بنگاه منجر شود و بر ثبات اقتصاد کشور تأثیر مثبتی داشته باشد.

نظریه تکریم سهام‌داران سبب پرداخت حقوق و مزایای نجومی مدیران شده است. در ایالات متحده که تسلط بخش مالی بسیار شدید است، حقوق و مزایای پرداختی به مدیریت در مقایسه با کارگران در دهه ۱۹۷۰، ۳۰ به ۱ بوده که هم‌اکنون ۵۰۰ به ۱ افزایش یافته است. این اعداد نشان می‌دهد هدف اصلی تأکید بر تکریم سهام‌داران که بر منافع صاحبان بنگاه تأکید می‌کند، موفقیتی نداشته است. در عوض مدیریت بنگاه توانسته منافع خود را حداکثر کرده و به قیمت منافع سهام‌داران ثروتمند شود. سازوکار تعیین حقوق و مزایای مدیران باید تغییر کند. مباحث مرتبط با سیستم‌های جایگزین برای مزایای مدیران باید متکی بر شایستگی مدیران و موفقیت در عملکرد بنگاه باشد. موفقیت بنگاه در میان‌مدت در نتیجه اتخاذ تصمیمات استراتژیک صحیح و نه فعالیت‌های کوتاه‌مدت در بازارهای سرمایه، حاصل می‌شود.

یکی از عوامل مهم مدیریت جدید بنگاه محدود کردن سمت‌گیری کوتاه‌مدت و مشکل‌آفرین و توجه یک‌جانبه به منافع سرمایه‌گذاران است. به این منظور باید همه

طرف‌های ذی‌نفع در بنگاه و انتظارات آنان مشخص شده و وزن بیشتری در تصمیم‌گیری‌ها داشته باشد. باید بهره‌وری «اجتماعی» افزایش یابد که درخصوص آن کیفیت کار و ملاحظات زیست‌محیطی نیز مدنظر قرار گیرد. بهره‌وری اجتماعی پیش‌شرط یا عامل رشد واقعی و فراتر از ملاحظات پولی و آمار و ارقام است. باید بر هدف حفظ نوآوری در اقتصاد با رقابت میان بنگاه‌ها تأکید کرد و این رقابت را با مدل اجتماعی سازگار با محیط زیست انطباق داد. افزایش نفوذ کارگران در فرایند تصمیم‌گیری در بنگاه می‌تواند به موفقیت بیشتر بنگاه بینجامد؛ زیرا اگر کارگران نقش بیشتری در مدیریت بنگاه داشته باشند، احساس تعلق بیشتری به آن خواهند داشت. آلمان مثال خوبی در این مورد است. کارگران آن کشور از طریق حضور نمایندگان کارکنان در کمیته‌های نظارتی، به‌طور سنتی در فرایند تصمیم‌گیری در بنگاه نقش مهمی دارند؛ در بخش صنعت فلزات اساسی نمایندگان کارگران حتی در کمیته‌های مدیریتی حضور دارند. و این سنت به‌هیچ‌وجه نتوانسته مانعی برای کارخانه‌های آلمانی باشد که جایگاه بالایی را به‌خود اختصاص داده‌اند. برعکس، شرکت‌های آنها از بالاترین بهره‌وری و قدرت رقابتی جهانی برخوردارند.

درخصوص شرکت‌های خصوصی فعال در بازارهای مالی که بیشتر فقط برای «غارت» دیگر شرکت‌ها ایجاد می‌شوند، اعمال مقررات ویژه ضروری است. برای مثال، استانداردهای مدیریت بنگاه که در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه اعمال می‌شود، در مورد شرکت‌های خصوصی فعال در بازارهای مالی، که از شمول بسیاری از مقررات مستثنا هستند، اجرا نمی‌شود. این وضعیت باید تغییر کند و بنگاه‌های تولیدی از رفتار غارتگرانه مؤسسات مالی در امان باشند. یکی از این راهکارها امکان بیان نظرات برای کارکنان بنگاه در تصمیمات مربوط به انتقال سود به صاحبان سهام بنگاه یا دریافت وام و اعطای اعتبار است، به‌ویژه زمانی که مؤسسات مالی خصوصی در بنگاه سهام داشته باشند، باید مجبورشان کرد که پس از خرید سهام بنگاه‌های تولیدی، این سهام را حداقل برای زمان معینی نگه دارند.

حتی در کشوری که نظریه تکریم سهام‌داران به‌طور گسترده پذیرفته شده بود، ضرورت بازنگری در شیوه مدیریت بنگاه ناگزیر شده است. برای مثال اخیراً قانون حمایت از حقوق افراد ذی‌نفع در بیش از نیمی از بنگاه‌های ایالات متحده به اجرا گذاشته شده

بخش دوم مسیر حرکت به سوی سرمایه‌داری شایسته ۲۰۱ _____

است که براساس آن مدیریت بنگاه ناچار است آثار ناشی از تصمیمات خود را بر همه اشخاص ذی‌نفع در بنگاه، از جمله کارکنان، مشتریان و عرضه‌کنندگان ارزیابی کند. به این ترتیب در حال حاضر ایالات متحده تا حد زیادی از تأکید بر بازارهای مالی در شیوه‌های مدیریت بنگاه فاصله گرفته است. تجدید حیات سمت‌گیری به سوی منافع اشخاص و گروه‌های ذی‌نفع در بنگاه، همراه با اعمال نظارت و کنترل گسترده بر بازارهای مالی و کنشگران و ابزارهای آن می‌تواند به فرهنگ نوینی در مدیریت بنگاه منجر شود که دیگر تابعی از بازارهای مالی نیست ولی دستیابی به چنین وضعیتی به عزم سیاسی نیازمند است.

فصل دهم پارادایم نوین رشد

از اواخر سال ۲۰۰۹ که کتاب *سرمایه‌داری شایسته* به زبان آلمانی منتشر شد، در مباحث مربوط به مناسبات انسانی در نظام سرمایه‌داری، اغلب با این سؤال مواجه شده‌ایم: چرا این کتاب بر رشد تأکید کرده است؟ و آیا تداوم رشد اقتصادی امکان‌پذیر است؟ و همچنین اگر تداوم رشد اقتصادی ضروری است، باید چگونه رشدی باشد؟ اینها سؤالات مهمی است که نویسندگان این کتاب در بدیینی نسبت به الگوی رشد کنونی با بسیاری از کارشناسان دیگر هم‌نظرند. این فصل درباره سه سؤال بسیار مهم و حیاتی بحث می‌کند: اول اینکه، چرا در سطح تولیدی کنونی باید به دنبال رشد بالاتری باشیم؟ دوم اینکه، آیا ممکن است رشد اقتصادی دائمی، بدون تخریب محیط زیست که همه ما به آن وابسته‌ایم، تداوم یابد؟ و سوم اینکه، آیا امکان دارد همه کالاها و خدمات تولید شده، خریداری و مصرف شوند؟

۱-۱۰ چرا تولید بیشتر هنوز هدفی ارزشمند است؟

با توجه به حجم بالای تولید کالا و خدمات در جوامع ثروتمند، مقادیر زیاد اسباب‌بازی در اتاق‌های کودکان، وسایل متنوع زندگی در خانوارهای طبقه متوسط و یا انبوهی از اتومبیل در خیابان‌ها، طرح این سؤال ضروری است که چرا ما بیشتر می‌خواهیم (احساس نیاز بیشتری داریم)؟ علاوه بر این، تحقیقات مربوط به رضایتمندی و شادمانی، که میزان رضایتمندی افراد از زندگی را توسط پرسش‌نامه تعیین می‌کند، نشان می‌دهد که درآمد سرانه بالاتر ضرورتاً به شادمانی و خوشبختی بیشتر نمی‌انجامد. با توجه به شواهد تجربی، در یک سطح متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه حدود ۲۷۵۰۰ دلار، افزایش درآمد سرانه تأثیر معناداری بر رفاه ندارد.^[۱]

بدیهی است تأمین برخی کالاها مانند سرپناه، غذا، پوشاک، وسایل زندگی و مشارکت در مسائل فرهنگی؛ واقعاً به افزایش سطح رفاه منجر می‌شود. با این حال،

انباشتن بیشتر کالاها به همان صورت مطلوبیت را افزایش نمی‌دهد. به نظر می‌رسد در جوامعی که تولید ناخالص داخلی آنها حدود ۲۷۵۰۰ دلار است، نیازهای اولیه بیشتر مردم به کالاها و خدمات تأمین می‌شود. افزایش درآمد بالاتر از این حد آستانه‌ای، عموماً صرف مصارف اضافی می‌شود که افزایش رفاه را در پی ندارد. همه این مسائل درست و به‌آسانی قابل درک‌اند. خانواده‌ای که دارای خانه‌ای با مساحت حدود ۲۸۰ متر مربع است، دوبرابر شدن مساحت خانه، احتمالاً چندان به رفاه آنها نمی‌افزاید.

تولید ناخالص داخلی شاخص ضعیفی برای سنجش رفاه است. اگر تولید و مصرف به محیط زیست صدمه بزند و اگر دولت برای جبران این آسیب اقدام کند، فعالیت دولت برای مقابله با تخریب محیط زیست، بدون اینکه افزایش رفاه را در پی داشته باشد، باعث افزایش تولید ناخالص داخلی می‌شود. برای مثال می‌توان به میلیاردها دلاری که برای بازاریابی و تبلیغات خرج می‌شود اشاره کرد؛ به نظر نمی‌رسد که همه این تبلیغات باعث افزایش رفاه شود. شاخص تولید ناخالص داخلی درباره نحوه توزیع درآمد یا ثروت چیزی نمی‌گوید. بنابراین، باید از روش‌های مختلف اندازه‌گیری پیشرفت اقتصادی که فراتر از روش مرسوم محاسبه تولید ناخالص داخلی است، استفاده شود. به همین دلیل، نیکلاس سارکوزی رئیس‌جمهور فرانسه «کمیسسیون اندازه‌گیری عملکرد اقتصادی و پیشرفت اجتماعی»^۱ را به رهبری برندگان جایزه نوبل ژوزف استیگلیتز و آمارتیا سن و اقتصاددان فرانسوی جان - پل فتوسی^۲ پایه‌گذاری کرده است. این اقتصاددانان در آخرین گزارش خود، اصلاحاتی را درباره اندازه‌گیری تولید ناخالص داخلی پیشنهاد کرده‌اند. برای مثال، شاخص‌ها باید داده‌هایی را تولید کنند که در آنها به تخریب محیط زیست توجه شده باشد و کمتر بر کل کالاها و خدمات تولید شده در جامعه (مثلاً تولید موشک‌های کروز برای استفاده در عراق) تمرکز داشته باشند. این شاخص‌ها باید بیشتر بر کالاها و خدماتی که خانوارهای معمولی مصرف می‌کنند، تأکید کند. هرچند روش‌های جدید اندازه‌گیری، گرایش به رشد اقتصادی را مردود نمی‌داند - ولی به سیاستگذاران کمک می‌کند تا مسیر رشدی را که جامعه طی می‌کند، ارزیابی و تعیین کنند که چه زمانی این مسیر رشد در واقع به افزایش رفاه کل می‌انجامد و چه زمانی به افزایش رفاه جامعه منجر نمی‌شود.

1. Commission on the Measurement of Economic Performance and Social Progress

2. Jean-Paul Fitoussi

اندازه‌گیری صحیح رشد اقتصادی هنوز هم مؤثرترین راه برای افزایش رفاه بخش بزرگی از جمعیت کره زمین است.

به‌رغم این مشاهدات، دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه افزایش در تولیدات اقتصادی هنوز یک هدف ارزشمند است که البته باید به کیفیت تولیدات نیز توجه شود. دلیل اول اینکه، طبیعتاً دنیا فقط از کشورهای ثروتمند تشکیل نشده است. با وجود اینکه درآمد سرانه در تعدادی از کشورهای صنعتی بالاست، در بسیاری از کشورها هنوز درآمد سرانه پایین‌تر از سطحی است که بتوانند نیازهای اولیه افراد را تأمین کنند. درحالی‌که این کشورها معمولاً در مرکز توجه قرار ندارند، ولی اکثریت جمعیت جهان در این کشورها زندگی می‌کنند. در مناطق وسیعی از آفریقا، هند، چین، گواتمالا و حتی برزیل فقر همچنان گسترده است و این کشورها برای تأمین نیازهای اولیه جمعیت با کمبود شدید کالاها و خدمات مواجه‌اند. اگر گرسنگی شدید در این کشورها مشاهده نشود، کمبود کالاهای اساسی تأثیر منفی معنادار و پایداری بر رفاه انسان دارد. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه و نوظهور، توزیع درآمد و ثروت بسیار نابرابر است، درحالی‌که در بسیاری از قسمت‌های سائوپولو استانداردهای زندگی مشابه یا بالاتر از پایتخت‌های اروپاست، در شمال این کشور مناطقی وجود دارد که بیشتر ساکنان آنها حتی یک جفت کفش ندارند. کمبود کفش مناسب باعث هجوم انگل‌هایی می‌شود که سلامت، طول عمر و در نهایت کیفیت زندگی مردم این مناطق را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در این کشورها (که هنوز به درآمد آستانه‌ای ۲۷۵۰۰ دلار نرسیده‌اند و فاصله زیادی با آن دارند)، توزیع محدود درآمد بین فقیر و غنی می‌تواند به برنامه‌های مبارزه با فقر کمک کند. با توجه به شمار اندک ثروتمندان و تعداد زیاد فقرا در این کشورها، حتی اجرای موفقیت‌آمیز سیاست‌های بهبود توزیع درآمد، نمی‌تواند زندگی شایسته‌ای برای همه افراد ضمانت کند و استاندارد زندگی در این کشورها بسیار پایین‌تر از کشورهای ثروتمند باقی می‌ماند و نیازهای مادی واقعی مردم برآورده نخواهد شد.

مثلاً در هند حتی با احتساب دارایی نجومی افراد بسیار ثروتمند و با توجه به اینکه سطح عمومی قیمت‌ها پایین‌تر از ایالات متحده است، تولید ناخالص داخلی هنوز برای تأمین زندگی شایسته برای همه مردم این کشور کافی نیست. براساس داده‌های صندوق

بین‌المللی پول در سال ۲۰۰۹، متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه (با احتساب درآمد افراد بسیار ثروتمند و مردم به‌شدت فقیر) اندکی بیش از ۱۰۰۰ دلار در سال (یا ۸۳ دلار در ماه) است. با توجه به سطح پایین قیمت‌ها در هند، درآمد سرانه برحسب برابری قدرت خرید حدود ۳۰۰۰ دلار در سال یا ۲۵۰ دلار در ماه است، اما این درآمدی نیست که واقعاً در دسترس مردم باشد؛ زیرا تولید ناخالص داخلی مخارج دولتی و نظامی را نیز دربرمی‌گیرد؛ در واقع ممکن است درآمد ماهانه سرانه حدود ۱۵۰ دلار باشد که برای تأمین غذا، سرپناه، سلامت، گرمایش، انرژی، حمل‌ونقل، پوشاک و اوقات فراغت صرف شود. در این کشورها افزایش تولیدات اقتصادی برای تأمین زندگی شایسته عموم مردم کاملاً ضروری است. انکار نیاز افراد به کالاها و خدمات برای ارضای نیازهای اولیه‌شان بی‌عدالتی و سنگدلی است. از این‌رو، حداقل در این موارد، رشد اقتصادی یک راه‌حل قطعی است.

دلیل دوم برای توجیه رشد اقتصادی این است که حتی در جوامع ثروتمند و سرشار از امکانات، توده‌های فقیر و نیازمند نیز وجود دارند. حتی در آلمان که کشوری ثروتمند و دارای سیستم تأمین اجتماعی مناسب به‌شمار می‌رود، مشاهده فقر و محرومیت کودکانی که در مجتمع‌های مسکونی دولتی به‌سر می‌برند بسیار تأثربرانگیز است. البته آنچه اغلب به گوش می‌رسد داستان افسانه‌ای خانواده‌هایی است که والدین با فرزندان خود در رفاه زندگی می‌کنند و خانه‌هایی پر از آخرین تجهیزات الکترونیکی و آخرین مدل‌های پلی‌استیشن‌های سونی^۱ یا بازی‌های نین‌تندو ویی^۲ دارند. ولی این تنها بخشی از داستان است. حتی در خانه‌هایی مملو از وسایل الکترونیکی ممکن است غذای باکیفیت (تنقلات ارزش غذایی کمتری از میوه‌ها و سبزیجات دارند)، کتاب یا اسباب‌بازی‌هایی که برای رشد کودکان ضروری‌اند، اندک باشد. علاوه بر این، والدینی هم که در رفاه هستند، نمی‌دانند چگونه رفاه خانواده را سامان دهند. در بسیاری موارد، افزایش عرضه کالاها و خدمات ممکن است به بهبود وضعیت رفاهی خانواده‌ها منجر شود. ولی باید در نظر داشت که افزایش تولیدات اقتصادی تنها به معنای تولید ویدئوهای جدید^۳ یا اتومبیل‌های بیشتر نیست. تولیدات اقتصادی می‌تواند تولید بیشتر

1. Sony Play-Station
2. Nin tendo Wii
3. DVD-Player

خدمات اجتماعی، مانند تأمین استخدام بیشتر نیروی کار برای مراقبت از کودکان محروم ساکن در مجتمع‌های عمومی باشد.

البته می‌توان استدلال کرد که همه این موارد، با توزیع مجدد بخشی از درآمد سرانه ۲۷۵۰۰ دلار در سال در دسترس است: به این معنا که با افزایش مالیات بر گروه‌های متوسط، تأمین هزینه استخدام نیروی کار بیشتر برای مراقبت از کودکان محروم امکان‌پذیر خواهد بود. این استدلال نیز صحیح است ولی توزیع مجدد درآمد به میزانی که انجام هزینه‌های اجتماعی را تأمین کند، در جوامع دمکراتیک غیرممکن است. براساس مباحث اقتصاد رفتاری و تحقیقات مربوط به رفاه و اقتصاد شادی که در بالا به آنها اشاره شد، مردم برای از دست دادن بالقوه چیزی خیلی حساس‌ترند تا به‌دست آوردن احتمالی همان کالا یا خدمات. از این رو، مردم وزن بیشتری برای از دست دادن بخشی از درآمد خود قائل‌اند، تا به‌دست آوردن میزان مشابهی از آن. به این معنا که برای تأمین هزینه استخدام نیروی کار بیشتر برای عرضه خدمات اجتماعی و دیگر پروژه‌های مفید اجتماعی، اعمال مالیات بر درآمد اضافی ناشی از رشد اقتصادی از نظر سیاسی خیلی عملی‌تر از اعمال مالیات‌های بیشتر بر درآمد یا ثروت جاری است. بنابراین، اگر افزایش تولید ناخالص داخلی به‌طور خودکار به افزایش شادمانی و خوشبختی منجر نشود، اما ممکن است به دولت‌های کارآمد کمک کند تا سیاست‌هایی را به‌کار بندند که افزایش رفاه فقرا را به دنبال داشته باشد.

این مباحث در مقیاس جهانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. مشخصاً، توزیع مجدد در مقیاس جهانی از ایالات متحده و دیگر کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای نظیر هند و بنگلادش می‌تواند به ریشه‌کن شدن فقر در این کشورها کمک کند (هرچند، انتقال حجم عظیمی پول ضرورتاً به‌طور خودکار به توسعه منجر نمی‌شود). به هر حال، میزان هنگامت پرداخت‌های انتقالی برای این کار - با توجه به تأثیرات نامشخص این‌گونه پرداخت‌ها بر توسعه و این حقیقت که حتی حجم کم کمک‌های توسعه‌ای رسمی^۱ که در حال حاضر ایالات متحده پرداخت می‌کند به‌شدت مورد اعتراض است - تحقق چنین توزیع درآمدی را در جهان غیرممکن به نظر می‌رساند. منافع حاصل از رشد بهره‌وری

باید به صورت زمان کار کمتر، تولید و مصرف بیشتر بروز کند. چه کسی تصمیم می‌گیرد که کدام یک از گزینه‌های کار کمتر یا تولید و مصرف بیشتر و یا چه ترکیبی از آنها انتخاب شود؟ «دیکتاتور مصلحی» وجود ندارد که گزینه‌ای را در جامعه به اجرا گذارد. اگر مردم بخواهند بیشتر مصرف کنند و جمعیت در حال رشد باشد، برای تحقق این خواسته باید اقتصاد رشد کند. انتخاب چنین گزینه‌ای این سؤال را مطرح می‌سازد که آیا دستیابی به رشد پایدار ممکن است یا خیر؟

۲-۱۰ سازگاری رشد اقتصادی و پایداری زیست‌محیطی

سؤال مهم دیگر این است که آیا محیط زیست می‌تواند تداوم روند رشد اقتصادی را تضمین کند. هیچ شکی وجود ندارد که نرخ رشد در کشورهای صنعتی باید کاهش یابد. اگر درآمد سرانه با نرخ ۲ درصد رشد کند، به این معناست که در قرن جاری درآمد سرانه هفت برابر خواهد شد.^[۲] به هر حال، آیا کشورهای صنعتی باید چنین رشدی داشته باشند و آیا تحقق چنین رشدی امکان‌پذیر است؟ برخی کارشناسان با بدبینی استدلال می‌کنند که رشد اقتصادی به‌ناچار با افزایش استفاده از منابع طبیعی، همراه است چه سوخت‌های فسیلی و فلزات و چه استفاده از اتمسفر برای تخلیه دی‌اکسید کربن و دیگر آلاینده‌ها. بنابراین به دلایل زیست‌محیطی ادامه مدل کنونی رشد برای یک قرن دیگر نتایج مصیبت‌باری را به همراه خواهد داشت. حتی اگر از این پس جهان هیچ‌گونه رشد اقتصادی نداشته باشد، ساختار کنونی تولید و مصرف پایدار نخواهد بود. در این بحث دو مطلب کلیدی وجود دارد: گرم شدن کره زمین و کمیابی منابع طبیعی.

کره زمین در حال گرم شدن است. هیچ شکی وجود ندارد که دمای کره زمین در دهه گذشته به سرعت افزایش یافته و روند گرم شدن زمین در دهه‌های اخیر شتاب بیشتری پیدا کرده است. این تحولات زیست‌محیطی برای بشریت و اقتصاد جهانی بسیار پرهزینه خواهد بود. نیکولاس اشترن، رئیس سابق بانک جهانی نتایج تحقیقات گروهی از پژوهشگران را از تغییرات آب‌وهوایی انگلستان از سال ۲۰۰۶ به بعد را در گزارش رسمی به‌طور خلاصه ذکر کرده است. پیام اصلی گزارش اشترن این است که افزایش بیش از دو درجه دمای کره زمین باعث هزینه‌های فراوان و غیرقابل محاسبه‌ای خواهد

شد. در این گزارش آمده است که اگر برای مقابله با گرم شدن کره زمین اقدامی صورت نگیرد سالانه ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان کم می‌شود. اگر دامنه گسترده‌تری از خطرات و پیامدهای گرم شدن زمین را به حساب بیاوریم، این هزینه می‌تواند به ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی یا حتی بیشتر از آن برسد. مشکل اینجاست که دامنه گرم شدن زمین در آینده و تأثیرات احتمالی آن دقیقاً مشخص نیست. تأثیر منفی تحولات زیست‌محیطی می‌تواند بسیار اسفناک‌تر از آن چیزی باشد که امروزه پیش‌بینی می‌شود. در سال‌های اخیر درک عمیق‌تری از آثار تخریب محیط زیست حاصل شده که قبلاً پیش‌بینی نمی‌شد. این آثار مخرب می‌تواند به افزایش غیرخطی در دمای کره زمین منجر شود. برای مثال، دمای بالای کره زمین باعث خشک شدن خاک، از بین رفتن جنگل‌ها و گرم‌تر شدن آب اقیانوس‌ها شده و گازهای منتشره را بیشتر کرده و در نتیجه میزان دی‌اکسیدکربن موجود در جو را افزایش خواهد داد.^[۳]

بخش بزرگی از افزایش میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای به دلیل افزایش جمعیت جهانی و رشد تولید در کشورهای در حال توسعه بوده است. در بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۴ انتشار سرانه دی‌اکسیدکربن در کشورهای توسعه‌یافته کاهش یافته و انتشار سرانه دی‌اکسیدکربن بیش از دوازده تن به کمتر از دوازده تن رسیده است. در کشورهای در حال توسعه هنوز سطح انتشار دی‌اکسیدکربن پایین است، اما مقدار سرانه آن در فاصله سال‌های ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۴ از کمتر از دو تن به بالای چهار تن رسیده، و افزایش آن از دهه ۱۹۸۰ به بعد بسیار چشمگیر بوده است. از این‌رو، با تداوم وضعیت کنونی، افزایش تولید ناخالص داخلی سرانه در کشورهای در حال توسعه باعث افزایش غیرقابل تحمل در شتاب انتشار دی‌اکسیدکربن خواهد شد.^[۴] علاوه بر این، نرخ رشد جمعیت در کشورهای در حال توسعه هنوز بالاست. باید به این نکته هم توجه کرد که بسیاری از تولیدات صنعتی مخرب محیط زیست در کشورهای در حال توسعه تمرکز دارند. براساس گزارش آژانس بین‌المللی انرژی، افزایش انتشار گاز دی‌اکسیدکربن در فعالیت‌های مرتبط با تولید انرژی در کشورهای توسعه‌یافته طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ حدود ده میلیارد تن بوده است و پیش‌بینی می‌شود این مقدار تا سال ۲۰۳۰ به پانزده میلیارد تن برسد. انتشار دی‌اکسیدکربن در کشورهای در حال گذار حدود چهار

میلیارد تن ثابت مانده است و احتمالاً این روند در بیست سال آینده ثابت است. ولی برآورد شده که میزان انتشار گاز دی‌اکسیدکربن در کشورهای در حال توسعه از چهار میلیارد تن در سال ۱۹۸۰ به بالای ۱۰ میلیارد تن در سال ۲۰۱۰ رسیده است و این رقم در سال ۲۰۳۰ به بیست میلیارد تن خواهد رسید.^[۵]

امروزه تراکم دی‌اکسیدکربن در اتمسفر حدود ۴۳۰ ppm^۱ است که در سال ۲۰۱۵ این مقدار به حدود ۴۵۰ ppm می‌رسد. در گزارش اشترن آمده است که تراکم ۵۰۰ ppm خطرناک است و به احتمال ۹۵ درصد به افزایش دمایی بیش از دو درجه نسبت به سال ۱۸۵۰ منجر می‌شود، و به احتمال ۳ درصد افزایش دمایی بیش از پنج درجه را به دنبال خواهد داشت. در حالی که از سال ۱۸۵۰ تاکنون، افزایش دمای کره زمین به‌طور متوسط ۰/۸ درجه سانتیگراد بوده است، افزایشی که نسبت به روند تاریخی تغییر دمای کره زمین بسیار شدید است. گروهی از دانشمندان معتقدند که افزایش تراکم دی‌اکسیدکربن تا حدود ۵۰۰ ppm بسیار خطرناک است و این مقدار باید از ۴۰۰ ppm تجاوز نکند. کنترل تراکم دی‌اکسیدکربن در اتمسفر به میزان ۴۰۰ ppm، احتمال افزایش دو درجه‌ای دمای کره زمین را به ۵۰ درصد کاهش می‌دهد. اگر اقدام مؤثر در این زمینه سی سال دیگر طول بکشد این تأخیر باعث افزایش تراکم گاز دی‌اکسیدکربن به سطح ۵۲۵ تا ۵۵۰ ppm می‌رسد. در چنین حالتی جلوگیری از رسیدن به ۶۰۰ ppm بسیار دشوار است. همان‌گونه که اشترن بیان می‌کند «ورود به چنین محدوده‌ای به شدت خطرناک خواهد بود».^[۶]

بیشتر دانشمندان و کارشناسان هواشناسی معتقدند که اثر گازهای گلخانه‌ای به‌علت فعالیت‌های بشر به‌وجود آمده و علت اصلی گرم شدن کره زمین است. انتشار این گازها بیشتر از آن است که با فرایندهای طبیعی جذب شود. به‌علت از بین رفتن بخشی از جنگل‌ها، جذب گازهای گلخانه‌ای در سال‌های آینده کمتر هم خواهد شد. تنها گروه کوچکی از دانشمندان باور دارند که گرم شدن کره زمین به‌علت فعالیت‌های طبیعی خورشید است. با وجود اینکه تردید زیادی درباره علت تغییر آب‌وهوا وجود ندارد و عدم اطمینان درباره اینکه آب‌وهوا به چه سرعتی و در چه دامنه‌ای تغییر می‌کند، چندان زیاد نیست، هیچ گزینه عقلایی جز این وجود ندارد که فرض شود بیشتر دانشمندان

1. Parts Per Million (PPM)

درست می‌گویند. عدم تلاش برای مقابله با گرم شدن کره زمین مانند شرکت در قماری خطرناک است که احتمال شکست در آن بسیار بالاست.

پیامد گرم شدن کره زمین تنها بالا رفتن دما نیست؛ این تحولات بیشترین تأثیر را بر آب‌های کره زمین دارد. رخدادهای احتمالی تنها خشک‌سالی و سیل نیست، این پیامدها آب شدن یخ‌های قطبی و بالا آمدن سطح آب دریاها (در برخی از سناریوها تا هفت متر) را نیز دربرمی‌گیرد. بلایای طبیعی، کم شدن زمین قابل سکونت و کشت و زرع در اثر افزایش سطح آب دریاها و گسترش بیابان‌ها در برخی مناطق، به‌طور اجتناب‌پذیری به موج جدیدی از مهاجرت‌ها و اغتشاشات سیاسی و اقتصادی منجر می‌شود.

از سال ۱۹۵۰ تاکنون، کشورهای توسعه‌یافته حدود ۷۰ درصد از گازهای گلخانه‌ای را منتشر کرده‌اند (در حالی که فقط حدود یک میلیارد نفر از ۶/۷ میلیارد جمعیت جهان در این کشورها زندگی می‌کنند). ولی همان‌گونه که اشاره شد، انتشار گازهای گلخانه‌ای در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در آینده به آرامی افزایش می‌یابد، و در کشورهای در حال توسعه با رشد سریع خواهد بود.^[۷]

ارقام نشان می‌دهند که کشورهای در حال توسعه به چند دلیل کانون اصلی بحث گرم شدن کره زمین هستند. اول اینکه کشورهای در حال توسعه به‌درستی اظهار می‌دارند که در گذشته کشورهای توسعه‌یافته مسئول بیشترین بخش انتشار گازهای آلاینده بوده‌اند، و این ناعادلانه است که کشورهای فقیرتر سهم یکسانی از این هزینه‌ها را تحمل کنند. دوم اینکه، کشورهای در حال توسعه بیشترین تأثیر را از گرم شدن کره زمین متحمل می‌شوند. این کشورها معمولاً، از لحاظ جغرافیایی بسیار آسیب‌پذیرند. برای مثال بنگلادش با بالا آمدن سطح آب دریا به شدت آسیب می‌بیند. قسمت‌هایی از آفریقا بیشترین آسیب را از خشک‌سالی متحمل می‌شود و قسمت‌هایی از آسیا در معرض تهدید بادهای موسمی است. در عین حال این مناطق برای محافظت در برابر تأثیرات تغییر زیست‌محیطی منابع کافی در اختیار ندارند. حتی یک تغییر آب‌وهوایی ملایم شانس توسعه هموار و سریع را در بسیاری از کشورهای فقیر به شدت کاهش می‌دهد. سوم اینکه، بدون همکاری کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه دستیابی به حل بحران گرم شدن کره زمین غیرممکن خواهد بود.

مشکل بزرگ دیگر، محدودیت ذخایر منابع طبیعی است. برای مثال تداوم روند

کنونی مصرف جهانی نفت امکان‌ناپذیر است؛ زیرا به‌زودی این میزان مصرف همه ذخایر موجود را تمام خواهد کرد. اما تقاضای جهانی برای نفت در حال افزایش است. مسئله تعیین نقطه حداکثر تولید نفت ارزان - حداکثر تولید نفت - موضوعی نیست که در چند دهه آینده باید حل شود؛ تعیین حداکثر تولید نفت موضوعی بسیار فوری است. آژانس بین‌المللی انرژی (۲۰۰۶) گزارش کرده است که تولید نفت کشورهای غیراوپک در چند سال به نقطه اوج می‌رسد. این گزارش بیان می‌کند که تقاضای در حال افزایش جهانی به تولید نفت عربستان، ایران و عراق وابسته خواهد شد. این خبر خوبی برای ثبات سیاسی آینده این منطقه نیست. در کشورهای عضو اوپک حوزه‌های نفتی بزرگ و ارزان محدود است و نمی‌تواند تقاضای در حال افزایش را به‌سرعت تأمین کند. هنوز امکان استخراج مقادیری نفت از ماسه‌های نفتی و اعماق اقیانوس‌ها وجود دارد. ولی استخراج نفت از ماسه‌های نفتی و استخراج نفت از اعماق اقیانوس‌ها علاوه بر هزینه‌بر بودن، کار پرخطری است. استخراج گاز نیز همین مشکلات را دارد.^[۸] بدون تغییری شدید در سیاست‌ها و برنامه‌ها، حتی براساس سناریوهای خوش‌بینانه، احتمال بروز کمبود منابع و افزایش شدید قیمت‌ها در دهه‌های آینده بسیار بالاست. عدم تلاش برای مقابله سریع با مشکل گرم شدن کره زمین بی‌مسئولیتی است که بار سنگین‌تری را به نسل‌های آینده تحمیل می‌کند. ممکن است تصور شود که با گذر از نقطه اوج تولید نفت، سرعت گرم شدن کره زمین نیز کم خواهد شد. ولی کاهش تولید نفت به استفاده بیشتر از زغال سنگ منجر می‌شود که نتیجه آن انتشار بیشتر دی‌اکسیدکربن است.

آیا توقف رشد اقتصادی جهان این مشکل جدی را حل خواهد کرد؟ پاسخ این سؤال منفی است. در وضعیت مشخصی نیازهای زیست‌محیطی و رشد اقتصادی می‌تواند با یکدیگر سازگار باشند. در واقع برای حل مسائل ذکر شده تداوم رشد اقتصادی برای آینده قابل پیش‌بینی ضروری است. اگر اقتصاد با سطح قابل قبولی از انتشار گازهای گلخانه‌ای و به‌کارگیری ابداعات تکنولوژیک به‌منظور صرفه‌جویی در مصرف منابع رشد کند، با وجود محدودیت منابع، افزایش تولید در زمان طولانی امکان‌پذیر خواهد بود. اما واضح است که رشد اقتصادی به‌طور نامحدود نمی‌تواند ادامه داشته باشد؛ زیرا نیازمند مصرف منابع تجدیدنپذیر است.^[۹] فقط در صورتی رشد اقتصادی تداوم می‌یابد که افزایش تولید با

مصرف مواد تجدیدپذیر امکان‌پذیر باشد. این موضوع، اهمیت تولید و مصرف کالاهایی که از مواد تجدیدپذیر تولید می‌شوند را حداقل در بلندمدت، نشان می‌دهد. نهاده‌هایی مانند دانش درباره بهترین روش استفاده از منابع تجدیدپذیر باید امروزه در فرایند تولید و مصرف جایگزین نهاده‌های فیزیکی مانند آهن، نفت یا مواد معدنی شود. از آنجاکه تولید دانش کمتر از تولید کالاهای فیزیکی، در منابع طبیعی استفاده می‌شود با بالا رفتن سطح دانش، رشد اقتصادی همراه با کاهش مؤثر در انتشار گازهای گلخانه‌ای و مصرف منابع طبیعی دست‌یافتنی خواهد بود.

به‌طور تجربی، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد نوآوری مبتنی بر دانش امکان‌پذیر است. درحقیقت، کشورهایی هستند که با وجود کاهش بسیار در انتشار گازهای گلخانه‌ای رشد اقتصادی بالایی داشته‌اند. برای نمونه می‌توان سوئد را نام برد. این کشور در سال ۱۹۷۰، به‌دلیل استفاده از سوخت‌های فسیلی سالانه نود میلیون تن دی‌اکسیدکربن منتشر می‌کرد اما در سال ۲۰۰۷، انتشار این گاز به کمتر از پنجاه میلیون تن رسید. در این دوران تولید ناخالص داخلی سوئد، با تعدیل تورم، بیش از دوبرابر شد. بنابراین توانست با وجود رشد اقتصادی بالا انتشار مواد کربنی را کاهش دهد. هرچند سوئد ممکن است نمونه‌ای باشد که برای کاهش انتشار دی‌اکسیدکربن به انرژی باد، آب و انرژی هسته‌ای دسترسی داشته است، اما این مثال نشان می‌دهد اگر سیاستگذاران چارچوب درست و مشوق‌های مناسبی را به‌کار گیرند، امکانات فراوانی برای صرفه‌جویی در مصرف منابع وجود دارد.

تجربه سوئد نشان می‌دهد که امکان فراوانی برای افزایش کارایی در کشورهای دیگر وجود دارد: درحالی‌که تولید ناخالص داخلی سرانه ایالات متحده در سال ۲۰۰۷ براساس برابری قدرت خرید تنها ۲۵ درصد بالاتر از کشور سوئد بوده، متوسط انتشار سالانه دی‌اکسیدکربن در آمریکا ۱۹/۱ تن بود که بیش از چهاربرابر سوئد است. به بیان دیگر در آمریکا انتشار دی‌اکسیدکربن در ازای هر واحد تولید ناخالص داخلی سرانه بیشتر از سوئد است و این کشور می‌تواند انتشار دی‌اکسیدکربن را تقریباً ۷۵ درصد کاهش دهد بدون اینکه تولیدش کاهش یابد. مثال سوئد به‌گونه‌ای دیگر کاربردهایی برای کاهش انتشار دی‌اکسیدکربن در چین و دیگر اقتصادهای نوظهور دارد، انتشار

سرانه دی‌اکسیدکربن در سال ۲۰۰۷ در چین ۴/۶ تن بوده که ۱۰ درصد از سوئد کمتر است؛ در حالی که تولید ناخالص داخلی سرانه چین یک‌پنجم سوئد است. بنابراین اگر چین از تکنولوژی مشابه سوئد استفاده کند می‌تواند با افزایش ۱۰ درصدی در انتشار دی‌اکسیدکربن به سطح تولید ناخالص داخلی سرانه سوئد برسد.

برخی ممکن است با بدبینی اظهار دارند که سوئد احتمالاً تولید کالاهایی را که انتشار مقادیر بالایی گاز دی‌اکسید کربن را سبب می‌شود به چین انتقال داده است و اکنون به جای اینکه خود این کالاها را تولید کند آنها را وارد می‌کند. این نظریه تا حدودی صحیح است، ولی به‌هرحال سوئد کشوری نیست که صنایع خود را از میان ببرد تا از این طریق انتشار آلاینده‌ها را کاهش دهد. این کشور هنوز صنایع اتومبیل‌سازی و فولاد بسیاری دارد که از صنایع با آلاینده‌گی بالا به حساب می‌آیند. این امر نشان می‌دهد سوئد به‌جای صادر کردن مشکل آلاینده‌های محیط زیست، کاهش میزان انتشار دی‌اکسیدکربن خود را با افزایش کارایی مدیریت کرده است.

البته سوئد مورد استثنایی است؛ به‌گونه‌ای که در سال ۲۰۰۸، ۴۲ درصد برق مصرفی خود را از نیروگاه‌های انرژی هسته‌ای و حدود ۴۷ درصد آن را از نیروگاه‌های برق آبی تأمین کرده است.^[۱] انرژی هسته‌ای نمونه‌ای دیگر از قمارهای خطرناک است. احتمال بروز حوادث ناگوار در این نیروگاه‌ها به‌نسبت پایین است - اگر بتوان احتمال بروز حادثه را محاسبه کرد - اما هر حادثه‌ای می‌تواند فاجعه بزرگی باشد. به‌رغم این ملاحظات، مثال سوئد نشان می‌دهد که راه‌حل‌های تکنولوژیک بالقوه‌ای وجود دارد و می‌توان از اوضاع طبیعی استفاده کرد. راه‌حل دیگر افزایش چشمگیر در استفاده از انرژی باد و خورشید است. برای مثال در سال ۲۰۱۰، آژانس محیط زیست آلمان^۱ نتایج مطالعه امکان‌سنجی خود را درباره اینکه چگونه می‌تواند تولید برق را به منابع تجدیدپذیر تغییر دهد، منتشر ساخت.

براساس نتایج حیرت‌انگیز این تحقیق، حتی با فرض تداوم رشد اقتصادی (که تولید ناخالص داخلی سرانه در طول چهل سال آینده ۶۵ درصد افزایش یابد) و حتی با فرض رشد بخش صنعت، آلمان می‌تواند تا سال ۲۰۵۰، صددرصد برق مورد نیاز خود را از

منابع تجدیدپذیر تأمین کند. البته این تغییر نیازمند تلاش عظیمی است؛ زیرا آلمان - با زمستان‌های تاریک، روزهای ابری فراوان و کمبود موقعیت برای تولید انرژی برق آبی - وضعیت محیطی مناسبی برای تولید برق از منابع تجدیدپذیر ندارد. ولی براساس گزارش آژانس محیط زیست آلمان، هزینه این تحول از هزینه‌های انتظاری روش‌های دیگر تولید برق که به انتشار دی‌اکسیدکربن در نرخ کنونی منجر می‌شوند، کمتر است. اگر آلمان که موتور محرکه تولیدات صنعتی جهانی است، بتواند صد درصد انرژی خود را از منابع تجدیدپذیر تأمین کند، کشورهای دیگر که محیط طبیعی مناسب‌تری دارند نیز باید به انجام چنین کاری قادر باشند.

سؤال مهم این است که آیا ممکن است فرایند نوآوری‌های تکنولوژیک را با کاهش استفاده از منابع و کاهش خطرات آلودگی محیط زیست، در دوره‌ای طولانی، همراه کرد. جواب دادن به این سؤال دشوار است. هیچ‌کس نمی‌تواند آینده را با اطمینان پیش‌بینی کند. بنابراین هیچ‌گاه نمی‌توان فهمید که روند کنونی تا چه زمانی می‌تواند ادامه داشته باشد. مهم نیست که بدانیم تداوم فرایند کنونی در آینده‌های دور امکان‌پذیر است یا خیر؛ مهم این است که بدانیم آیا در ده، بیست یا سی سال آینده می‌توان چنین روندی را ادامه داد. آیا در چارچوب زمانی فقط چند دهه، می‌توان از امکان دستیابی به نوآوری‌های تکنولوژیک خوش‌بین بود؟ ما معتقدیم که با تغییرات سریع و اساسی در روش‌های تولید و مصرف، تحقق رشد اقتصادی همراه با کاهش خطرات زیست‌محیطی امکان‌پذیر خواهد بود. اگر فرایند افزایش بهره‌وری انرژی و کاهش استفاده از منابع تداوم یابد، و درعین حال به رشد اقتصادی همراه با کاهش میزان انتشار دی‌اکسیدکربن دست یابیم، آیندگان در زمان خود می‌توانند مجدداً این بحث را مطرح کنند که آیا تداوم رشد اقتصادی امکان‌پذیر است یا خیر؛ اما اکنون باید وضعیت زندگی میلیاردها نفر از ساکنان کره زمین را بهبود بخشید که در فقر زندگی می‌کنند.

۳-۱۰ سیاست اقتصادی جدید سبز

عملکرد بازار فقط در فعالیت‌های سیستم‌های مالی، تولید اشتغال کافی و توزیع مناسب درآمد با شکست مواجهه نمی‌شود؛ بلکه در تأثیراتش بر محیط طبیعی نیز به‌طور اساسی

با شکست مواجه می‌شود. بازارها از «آثار خارجی» زیان می‌بینند، به این معنا که سیستم قیمت به‌درستی کمیابی یا هزینه را نشان نمی‌دهد؛ برخی کالاها با اینکه ارزشمندند به‌صورت رایگان استفاده می‌شوند. بنگاه‌ها و خانوارها می‌توانند اتمسفر را آلوده کنند، بدون اینکه پیامد مستقیمی برای خود آنها داشته باشد. برای مثال، اتومبیل‌ها و تأسیسات تولید برق، گازهای گلخانه‌ای متصاعد می‌کنند، بدون اینکه به مصرف‌کنندگان یا تولیدکنندگان درباره هزینه بالای گرم شدن کره زمین هشدار می‌دهند. همچنان با قطع درختان جنگل‌های مناطق حاره که دی‌اکسیدکربن هوا را جذب می‌کند، هزینه‌هایی را به بشر تحمیل می‌کند که بیشتر از منفعت ناشی از فروش الوارهای این درختان است. هرچا این‌گونه آثار خارجی وجود داشته باشد، بین هزینه‌هایی که فرد خریدار می‌پردازد و هزینه‌هایی که به کل جامعه تحمیل می‌شود، شکافی نظام‌مند به‌وجود می‌آید.

علاوه بر این، کمیابی منابع طبیعی به‌گونه‌ای ناقص در بازار منعکس شده است. امروز، نسل آینده امکانی برای شرکت در قیمت‌گذاری نفت ندارد. این آثار به ناکارآمدی و اسراف شدید در اقتصاد بازار منجر می‌شود. سازوکار بازار بدون نظارت و کنترل قادر نیست ادامه موجودیت کنونی جوامع را تضمین کند؛ این حقیقتی است که کارل پولانی^۱ در سال ۱۹۴۴ به آن اشاره کرده است. از آنجاکه قیمت، سیگنال‌های گمراه‌کننده می‌دهد، ماشین سرمایه‌داری تحولات تکنولوژیک را در مسیری اشتباه قرار داده است. اگر قیمت به‌درستی تعیین می‌شد، تکنولوژی که امروزه مورد استفاده قرار می‌گیرد و دنیای اطراف ما، با چیزی که اکنون است، کاملاً تفاوت داشت. در اوضاع کنونی، لازم نیست اقتصاددانان طرف‌دار دیدگاه اقتصادی بیشتر به زیست‌شناسان افراطی تبدیل شوند. اگر آنها الگوهای خود را جدی بگیرند، باید شکست‌های اساسی و خطرناک نظام بازار را قبول کنند. آثار گازهای گلخانه‌ای تنها یکی از مثال‌های فراوان شکست بازار است. بیشتر کشورهای جهان - درحالی که در نیم قرن گذشته کارایی مصرف انرژی را به‌نحو چشمگیری ارتقا داده‌اند - همراه با رشد اقتصادی به افزایش استفاده از منابع ادامه داده‌اند. این امر نشان می‌دهد که جهت و سرعت نوآوری‌ها یا حداقل به‌کارگیری نوآوری‌ها در این زمینه‌ها کافی نبوده است.

آنچه مورد نیاز است اعمال سیاست اقتصادی مشخصی است که چارچوب مناسبی را برای افزایش سرعت نوآوری‌ها و سمت‌دهی تحولات تکنولوژیک به‌سوی کارایی بیشتر در مصرف منابع فراهم آورد و روش تولید و مصرف را به‌نحوی متحول سازد که رشد اقتصادی و پایداری محیط زیست را برای نسل‌های آینده باهم آشتی دهد.

اعمال «سیاست اقتصادی جدید سبز»^[۱۱] برای متوقف کردن فرایند گرم شدن کره زمین و اجتناب از آثار منفی حداکثر تولید نفت و کمبود منابع دیگر لازم است. «سیاست اقتصادی جدید سبز» که فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده، اجرا کرد، سیاستی کاملاً متفاوت بود که بعد از فروپاشی اقتصادی ناشی از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ اعمال شد. این سیاست شامل ایجاد نهادهای جدید و مداخله دولت در اقتصاد بود. «سیاست اقتصادی جدید سبز» با مشکلاتی بزرگ‌تر از مشکلات روزولت روبه‌رو است. بحران کنونی فقط یک بحران اقتصادی یا اجتماعی نیست. چالش‌های ناشناخته‌ای نیز در ارتباط با مسئله گرم شدن کره زمین و کمبود منابع وجود دارد. امروزه بحران بیشتر جهانی است. برای مثال، چالش‌های زیست‌محیطی فقط در سطح ملی یا در میان کشورهای توسعه‌یافته حل نمی‌شود.

پنج اصل برای «سیاست اقتصادی جدید سبز» حیاتی‌اند. اصل اول استفاده از انرژی و دیگر منابع تجدیدناپذیر باید با قیمت‌های بالاتری همراه باشد. اگر قیمت نفت مانند دهه ۱۹۹۰ یا حتی تا اواسط دهه اول قرن جدید پایین باشد انگیزه صرفه‌جویی در مصرف انرژی همچنان پایین خواهد بود. دوم اصل مخترعان و سرمایه‌گذاران باید مطمئن باشند که قیمت انرژی و دیگر منابع تجدیدناپذیر همچنان بالا خواهد بود. اگر آنها درباره حداقل قیمت نفت یا دیگر منابع آگاهی داشته باشند، مطمئن می‌شوند که نوآوری در زمینه صرفه‌جویی در مصرف انرژی، طی زمان سودآور خواهد بود. راه‌حل این دو مسئله به‌نسبت ساده است: وضع مالیات سنگین بر مصرف منابع تجدیدناپذیر و افزایش این مالیات در مدت زمان. به این ترتیب مالیات مانند کف قیمت منابع عمل می‌کند؛ حتی اگر قیمت نفت کاهش یابد، قیمت نهایی فروش به‌دلیل مالیات‌های سنگین همچنان بالا خواهد بود. همان‌گونه که اشاره شد، روش کنونی استفاده از مجوزهای قابل مبادله انتشار گازهای آلاینده، روش مناسبی نیست که در اتحادیه اروپا و

در برخی کشورها دنبال می‌شود چون باعث نوسان شدید در قیمت منابع مورد استفاده می‌شود و شرکت‌ها را از داشتن سطحی ثابت و قابل پیش‌بینی قیمت کف محروم می‌کند - این امر فقط یکی از دلایل مخالفت ما با وجود بازار برای مبادله حق انتشار گاز دی‌اکسید کربن است. علاوه بر تغییر ساختار قیمت‌ها برای انطباق با هزینه‌های واقعی، اعمال ممنوعیت، قوانین و مقررات نیز اجتناب‌ناپذیر است.

اصل سوم این است که دولت باید برای تولیدات جدید؛ بازاری سازگار با محیط زیست ایجاد کند. شرکت‌ها اغلب منظور کالاهایی است که انرژی‌های جدید مصرف می‌کنند به تولید محصولات جدید دارای کارایی در مصرف انرژی نمی‌پردازند؛ زیرا مطمئن نیستند اگر این محصولات به بازار عرضه شوند مصرف‌کنندگان از آنها استقبال می‌کنند یا خیر. به کارگیری برخی تکنولوژی‌ها فقط زمانی امکان‌پذیر می‌شود که شمار زیادی از مردم از آن بهره‌گیرند. خودرویی با سوخت هیدروژنی زمانی خریداری می‌شود که مردم اطمینان داشته باشند جایگاه‌های تأمین سوخت آن به اندازه کافی در دسترس است. در عین حال، بخش خصوصی فقط در صورتی از ایجاد جایگاه‌های سوخت این اتومبیل‌ها ابراز تمایل می‌کند که مطمئن شود مصرف‌کنندگان زیادی از این‌گونه اتومبیل‌ها استفاده می‌کنند. بعضی تکنولوژی‌ها ممکن است در معرض پیش‌داوری‌های منفی قرار گیرند که مانع از گسترش سریع آنها شود. برای مثال ممکن است بسیاری از مردم تصور کنند که خودروهای هیدروژنی بسیار خطرناک‌اند. در چنین مواردی دولت برای استفاده از این محصولات می‌تواند نقش پیشگام داشته باشد. اعلان دولت مبنی بر اینکه ساختمان‌های دولتی جدید از تاریخ معینی در آینده نزدیک استاندارد انتشار دی‌اکسید کربن صفر را خواهند داشت، یا برای پلیس فقط خودروهایی خریداری می‌شود که حداکثر انتشار دی‌اکسید کربن آنها کمتر از مقدار مشخصی باشد، می‌تواند به شرکت‌ها اطمینان دهد که تقاضای باثباتی برای محصولات جدید آنها وجود دارد. به این ترتیب معمای «بازی ۲۲»^۱ حل خواهد شد.

چهارمین اصل، به مداخله مستقیم دولت در ترویج نوآوری‌ها نیاز دارد. بسیاری از

۱. بازی ۲۲ نام داستانی درباره جنگ جهانی دوم است که در سال ۱۹۶۱ در آمریکا منتشر شد. در این داستان خلبانان برای آنکه به مأموریت‌های جنگی خطرناک اعزام نشوند از دستورات تمارض کردند - م.

پروژه‌های تحقیقاتی بیش از حد بزرگ‌اند و یا نتایج آنها بسیار نامطمئن است؛ از این رو بخش خصوصی توانایی انجام این‌گونه پروژه‌ها را ندارد. علاوه بر این، شاید هر نوآوری به حق ثبت و استفاده تجاری منجر نشود اما دانش جدیدی در خصوص استفاده بهینه از منابع را فراهم آورد که برای کل اقتصاد سودمند باشد. در چنین مواردی، دولت باید اعتبارات مستقیم مؤسسات تحقیقاتی را که در خصوص انرژی‌های تجدیدپذیر و افزایش بهره‌وری منابع فعالیت می‌کنند، افزایش دهد.

اصل پنجم، دولت باید پروژه‌های زیربنایی جامع و بلندمدتی را اجرا کند که باعث تولید و مصرف سازگار با محیط زیست می‌شوند. تولید انرژی، حمل‌ونقل عمومی و خصوصی، خدمات عمومی و برنامه‌ریزی شهری عرصه‌هایی است که دولت می‌تواند به‌طور بنیادی ساختار آنها را تغییر دهد. بسیاری از این بخش‌ها بیش از حد خصوصی شده‌اند؛ و خصوصی‌سازی به‌جز سودهای بالا برای شرکت‌ها تأثیر مثبت دیگری نداشته است. بخش عمومی به‌خصوص برای زیرساخت‌های اساسی، می‌تواند در شیوه مصرف سازگار با محیط زیست تغییرات اساسی ایجاد کند. تغییرات در زیرساخت‌ها، تحول در ساختار قیمت و حمایت‌های دولتی از تحقیق و نوآوری‌های سبز، سرمایه‌گذاری‌های پویای بلندمدت بخش‌های عمومی و خصوصی را سبب می‌شود که این امر به‌نوبه خود باعث سازگاری رشد با راه‌حل‌های چالش‌های زیست‌محیطی خواهد شد. در میان‌مدت حتی ممکن است بدون تغییرات اساسی، رشد اقتصادی امکان‌پذیر نباشد.

همه این موارد را باید بلوک‌های اقتصادی پیشرو مانند ایالات متحده، اروپا و برخی اقتصادهای نوظهور دیگر به اجرا گذارند. البته این خطر وجود دارد که اگر مالیات بر مصرف منابع به‌صورت یک‌جانبه به اجرا گذارده شود، صنایعی که مصرف منابع آنها بالاست، به مکان‌هایی منتقل می‌شوند که مالیات آنها پایین‌تر است. بنابراین بعضی همکاری‌ها در سطح گروه بیست ضروری است. از طرفی، کشورهایی که به‌طور یک‌جانبه مالیات‌های بالا بر مصرف مواد آلاینده وضع می‌کنند از نوآوری‌های بیشتری در تکنولوژی‌های کاهش مصرف منابع طبیعی در میان شرکت‌های خود سود خواهند برد. علاوه بر این، از آخرین حربه می‌توان برای ابزارهای دیگری مانند تعرفه بر واردات براساس حجم دی‌اکسیدکربن منتشر شده محصول وارداتی استفاده کرد.

برخی اقتصاددانان مدت‌های طولانی است که مدعی‌اند نوآوری‌هایی که باعث افزایش کارایی منابع می‌شود، دارای اثر جهشی^۱ است که در نهایت باعث افزایش، یا حداقل تثبیت مصرف منابع و آلاینده‌گی محیط زیست می‌شود.^[۱۳] آنها معتقدند برای مثال با افزایش کارایی سوخت در اتومبیل‌ها، هزینه یک کیلومتر سفر کاهش می‌یابد و این امر باعث افزایش تقاضای سفر با اتومبیل می‌شود و در نهایت چیزی به دست نیامده است. این اقتصاددانان برای اثبات ادعای خود از شواهد تاریخی استفاده می‌کنند. برای مثال، با اینکه کارایی مصرف انرژی در لامپ‌های تعبیه شده در خیابان‌های شهرهای انگلستان در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۹۵ تقریباً بیست برابر شد، ولی به دلیل افزایش تعداد و قدرت لامپ‌های نصب شده برای روشنایی خیابان‌ها، اثر کارایی انرژی خنثی شد؛ و در نهایت طی این دوره مصرف انرژی برای هر مایل جاده، تقریباً ۲۵ واحد افزایش یافت.

با وجود این شواهد، حداقل زمانی که بخواهیم برای آینده از این استدلال استفاده کنیم، با مشکل مواجه است. هرچند در گذشته، افزایش مصرف منابع به دلیل رشد اقتصادی از دستاوردهای ناشی از ارتقای کارایی بیشتر بوده است، دلیلی در دست نیست که این روند در آینده نیز - به خصوص اگر دولت برای جلوگیری از مصرف بیش از حد منابع دخالت کند - به همین شکل تداوم یابد. یکی از دلایل رشد سریع مصرف انرژی در ۱۵۰ سال گذشته شاید این باشد که قیمت واقعی انرژی به اندازه کافی بالا نرفته است. با آنکه قیمت نفت به دلار از سال ۱۹۵۰ به شدت افزایش یافت، اما نسبت به افزایش قیمت دیگر کالاها و خدمات اندک بوده است. درحقیقت، قیمت یک بشکه نفت در اواسط دهه ۱۹۹۰ از سال ۱۹۰۰، با توجه به قدرت خرید دلار، افزایش چندانی نداشته است. تنها بعد از سال ۲۰۰۵ قیمت نفت مرتباً افزایش یافت و به سطحی رسید که قبلاً تصور نمی‌شد. به‌طور کلی، در دوران طولانی بعد از جنگ جهانی دوم که اقتصاد جهانی رشد بالایی را تجربه کرده است (جز چند سال بعد از شوک نفتی) قیمت انرژی به‌طور نامناسبی پایین مانده است. با توجه به اینکه قیمت انرژی در این دوران نسبتاً ارزان بوده، عجیب نیست که تقاضا برای انرژی از افزایش کارایی در مصرف سوخت پیشی گیرد. ولی پایین بودن قیمت نفت یک قانون طبیعی نیست. همان‌گونه که در بالا

1. Rebound Effect

شرح داده شد دولت‌ها می‌توانند با وضع مالیات بر مصرف انرژی که باید هر سال افزایش یابد، در بازارهای انرژی مداخله کنند. اگر نرخ افزایش مالیات‌ها به اندازه کافی بالا باشد، استفاده از خدماتی که انرژی بالایی مصرف می‌کنند، مانند مسافرت‌های هوایی، گرمایش یا تهویه هوا با وجود پیشرفت‌های تکنولوژیک ارزان‌تر نمی‌شوند (و حتی ممکن است گران‌تر شوند). اگر قیمت این خدمات پایین نیاید یا حتی بیشتر شود، هیچ دلیلی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم تقاضای این خدمات بیشتر از رشد کارایی در مصرف انرژی افزایش یابد. بنابراین، اعمال سیاست عاقلانه دولتی می‌تواند از «اثر جهشی» ناشی از ارتقای سطح تکنولوژی جلوگیری کند.

۴-۱۰ در آینده چه می‌توانیم تولید کنیم؟

ممکن است بعضی از خوانندگان احساس کنند که این استدلال‌ها متناقض است: اگر بخواهیم رشد اقتصادی داشته باشیم، اما تقاضا برای خدماتی که انرژی بالایی مصرف می‌کنند مانند سفرهای هوایی افزایش نیابد، چه چیز اضافه‌ای می‌تواند تولید و فروخته شود؟ در نهایت، تولید بیشتر چیزهایی که ما روزانه از آنها استفاده می‌کنیم، مانند اتومبیل، منازل مسکونی، یخچال و تلویزیون با استفاده از مواد تجدیدناپذیر صورت می‌گیرد. بخشی از پاسخ در روشی نهفته است که تولید ناخالص داخلی (و بنابراین رشد اقتصادی) براساس آن اندازه‌گیری می‌شود. شمار کثیری از مردم فکر می‌کنند که تولید اقتصادی فقط با تعداد اتومبیل‌ها، دستگاه‌های پخش دی.وی.دی. یا پوشاکی که هر ساله کارخانجات تولید می‌کنند اندازه‌گیری می‌شود. این عقیده به دو دلیل اشتباه است: اول اینکه، بهبود کیفیت باید در تولید ناخالص داخلی محاسبه شود. دوم اینکه، بخش بزرگ و فزاینده‌ای از تولید ناخالص داخلی ناشی از ارائه خدماتی است که انرژی بالایی مصرف نمی‌کند.

دلیل اول حائز اهمیت است؛ زیرا تغییر سبد کنونی مصرف کالاها و خدمات به مجموعه مصرفی سازگارتر با محیط زیست باعث افزایش تولید ناخالص داخلی و رشد اقتصادی می‌شود. کالای بادوام‌تر و با محیط زیست سازگارتر معمولاً از نوع عادی آن گران‌تر و باارزش‌تر است. اگر بخواهید اتومبیلی بخرید که در صد کیلومتر شش لیتر سوخت (به‌ازای ۴۷ مایل یک گالن) مصرف کند، نسبت به اتومبیلی که در هر صد

کیلومتر ده لیتر (به‌ازای ۲۸ مایل یک گالن) سوخت مصرف دارد، باید قیمت بیشتری پرداخت کنید. برای مثال، فولکس واگن گلف^۱، پرفروش‌ترین اتومبیل ساخت آلمان در دو مدل به بازار عرضه شده است: مدل معمولی که در هر صد کیلومتر ۶/۴ لیتر سوخت (۴۴ مایل به‌ازای هر گالن) مصرف می‌کند، قیمتش (در زمان نگارش این کتاب، سال ۲۰۱۰) ۳۰ درصد کمتر از مدلی است که تنها ۳/۸ لیتر در هر صد کیلومتر (۷۴ مایل در ازای هر گالن) مصرف می‌کند. از این‌رو، تولید فولکس واگن گلف با مصرف انرژی کمتر، در مقایسه با نوع عادی آن، ۳۰ درصد بیشتر به تولید ناخالص داخلی اضافه می‌کند. بنابراین اگر همه اتومبیل‌های ساخته شده در آینده از نوعی باشند که به‌طور کاراتری سوخت مصرف کنند، ارزش افزوده بخش اتومبیل‌سازی (و بنابراین تولید ناخالص این بخش از اقتصاد) بدون افزایش در تعداد اتومبیل‌های ساخته شده (و فقط با این فرض که اتومبیل‌های جدید جایگزین اتومبیل‌های قدیمی شوند و تعداد اتومبیل‌های موجود تغییری نکند) ۳۰ درصد افزایش می‌یابد.

دوم اینکه به همان نسبتی که اتومبیل یا تلویزیون جدیدی تولید می‌شود، خدمات جدید نیز وارد تولید ناخالص داخلی می‌شود. اگر فردی که برای مدت طولانی بیکار بوده (و در عمل هیچ شانس برای ورود به بازار کار نداشته است) برای نگهداری از افراد سال‌خورده استخدام شود و هر روز دو ساعت برای آنها داستان بخواند یا آنها را برای پیاده‌روی بیرون ببرد، به همان اندازه‌ای که بابت این خدمت پرداخت شود، تولید ناخالص داخلی افزایش می‌یابد. تولید ناخالص داخلی مجموع کالاها و خدمات تولید شده و فروخته شده در اقتصاد است. اگر بازاری برای یک خدمت مشخص به‌وجود آید یا میزان ارائه خدمات در حوزه سلامت، آموزش، مراقبت از کودکان، اوقات فراغت و یا مراقبت از سال‌خوردگان گسترش یابد، تولید ناخالص داخلی افزایش پیدا می‌کند. البته باید راهی برای پرداخت هزینه‌های این خدمات پیدا کرد، اما باید برای هر نوع تولید جدید یا تأمین خدمات پرداخت صورت گیرد. از آنجاکه ارائه‌کنندگان این خدمات پول دریافت می‌کنند و می‌توانند آن را برای خرید کالاها و خدمات دیگر خرج کنند، مالیات‌ها نیز افزایش می‌یابد. پس تأمین هزینه خدمات از دیدگاه اقتصاد کلان مشکل

نیست. به‌علاوه اگر از دیدگاه رفاه به این موضوع توجه شود، افزایش رفاه کل جامعه ممکن است با ارائه این‌گونه خدمات، در مقایسه با تولید تلویزیون، بیشتر باشد. بنابراین در جامعه‌ای که اتومبیل‌های آن سی سال دوام دارند و در هر صد کیلومتر سه لیتر بنزین مصرف می‌کنند، و افراد سال‌خورده کمک‌های شخصی بیشتری دریافت می‌کنند و خانواده‌های متوسط سه بار در هفته در رستوران‌های تجملی محلی مواد غذایی که به‌صورت ارگانیک رشد کرده‌اند و آشپزهای درجه یک آنها را پخته‌اند غذا می‌خورند، تولید ناخالص داخلی بیشتر از جامعه‌ای است که اتومبیل‌ها باید بعد از ۱۰ سال تعویض شوند، سال‌خوردگان فقط سی دقیقه در روز از خانواده‌هایشان مراقبت می‌کنند، و بیشتر مردم غذای یخ‌زده ارزانی را می‌خورند که در مایکروفرهایی گرم می‌شود که انرژی را می‌بلعد. حرکت از وضعیت کنونی به وضع آرمانی گفته شده رشد اقتصادی را برای سال‌ها فراهم می‌آورد. به‌احتمال زیاد، نیروهای بازار به تنهایی نمی‌تواند ما را به چنین جامعه‌ای رهنمون سازد که در آن از منابع محافظت می‌شود. در اینجا نیز به دولت‌هایی نیازمندیم که مسیر درست را مشخص کنند، مشوق‌های لازم را ایجاد کنند، و برای فعالیت‌هایی که به دلایل مختلف بخش خصوصی مایل نیست به‌طور مستقیم در آنها سرمایه‌گذاری کند، مالیات‌ها یا پرداخت‌هایی را سازمان دهد.

۵-۱۰ اوقات فراغت بیشتر

افزایش مداوم بهره‌وری نیروی کار به‌شدت به مسئله افزایش کارایی منابع وابسته است. پیشرفت‌های تکنولوژیک فقط باعث افزایش کارایی در مصرف منابع و انرژی نشده، بلکه ساعت کار مورد نیاز برای تولید یک جفت کفش یا یک اتومبیل نیز کمتر شده است و به‌تبع آن، مقدار کالا و خدماتی که می‌تواند در جامعه تولید شود به‌طور پیوسته افزایش یافته است. همان‌گونه که در بالا ذکر شد، در اصل این تحولی مطلوب است. هنوز با موقعیتی که در آن همه نیازها و خواسته‌های اساسی بشر حتی در جوامع ثروتمند برآورده شود، فاصله زیادی وجود دارد؛ در اینجا به میلیاردها نفری که در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند، اشاره نمی‌کنیم. توزیع درآمد عادلانه‌تر و دولت با درآمدهای باثبات و کافی می‌تواند برای عرضه پیوسته فزاینده کالاها و خدمات تقاضا به‌وجود آورد.

باین حال، حتی اگر رشد متعادل تر درآمد بتواند رشد تقاضای مصرفی متعادل تر - و کمتر متمایل به بحران - و متفاوت با آنچه که در دهه‌های گذشته شاهد آن بودیم را سامان دهد، باز معلوم نیست که صرف توزیع عادلانه‌تر درآمد برای ایجاد برابری میان عرضه و تقاضا، در شرایطی که همه نیروی کار چهل ساعت در هفته کار کنند، کافی باشد. تشخیص این مسئله حائز اهمیت است که بازار به‌طور خودکار نمی‌تواند آن‌طور که اقتصاددانان نئوکلاسیک ادعا می‌کنند، بهره‌وری فزاینده را به تولید بیشتر رهنمون سازد. بهره‌وری فزاینده ممکن است به بیکاری منجر شود. مشکل هنگامی حادث می‌شود که عرضه نیروی کار در نتیجه رشد جمعیتی که در سن کار کردن هستند، افزایش یابد. نظام سرمایه‌داری قادر نیست به‌طور خودکار برای جمعیت اضافی فرصت‌های شغلی جدید ایجاد کند. اگر در دوران رونق اقتصادی مردم ندانند که چگونه درآمد اضافی‌شان را خرج کنند و به‌دلیل فقدان فرصت‌های خرید پس‌اندازشان افزایش یابد و درعین حال دولت نیز نتواند از راه‌های معقول مالیاتی درآمد مازاد بخش خصوصی را خرج کند، برای مدت طولانی تقاضای کل از عرضه کل کمتر می‌شود.

در این کتاب، برای استراتژی میان‌مدت پیشنهاد می‌شود که در وهله اول، تقاضای کل اقتصاد افزایش یابد، که از میان گزینه‌های مختلف این کار می‌تواند با بازتوزیع درآمد از ثروتمندان که میل نهایی به مصرف آنها کمتر است به فقرا که میل نهایی به مصرف بالاتری دارند، انجام شود. درعین حال، تولید باید همیشه افزایش یابد، حتی با توجه به تحول در کیفیت کالاها و خدمات ذکر شده در قسمت‌های قبل، هیچ تعصبی وجود ندارد. در کشورهای صنعتی پیشرفته ممکن است افزایش تولید سرانه در بلندمدت دیگر هدف نباشد.

به‌طور یقین افزایش بهره‌وری نیروی کار می‌تواند اوقات فراغت بیشتری به‌وجود آورد. این افزایش ممکن است به‌صورت رشد ملایم‌تر مصرف و کاهش تدریجی زمان کار تجلی یابد. کاهش زمان کار به‌گونه‌های مختلف در جوامع صنعتی، از آغاز فرایند صنعتی شدن، بارها مشاهده شده است. تحت فشار بحران وام‌های رهنی و بحران بدهی کشورهای عضو اتحادیه اروپا، گرایش به‌سمت افزایش ساعات کار تحت چارچوب استراتژی کاهش هزینه به‌وجود آمده است. این سیاست غیرمنطقی است و فقط به

تشدید مشکلات بیکاری می‌انجامد. اگر در بلندمدت رشد ارجحیت نداشته باشد و افزایش رفاه ضروری نباشد، باید ساعات کار به گونه‌ای تعدیل شود که بیکاری به معضلی اقتصادی - اجتماعی تبدیل نشود. با وجود این، کاهش سریع ساعات کار مشکل است. دشواری کاهش ساعات کار به سیستم اقتصادی ارتباط چندانی ندارد. سیستم اقتصادی می‌تواند با رشد کمتر و به شکلی مناسب کار کند. در حالی که در وضعیت کنونی همان‌گونه که کینز در سال ۱۹۳۰ بیان می‌کند، نظام اقتصادی بر رشد و خواست افرادی تأکید دارد که به‌رغم تأمین شدن نیازهای اولیه‌شان به مصرف بیشتر تمایل دارند.

مباحث رایج درباره مدل جدید توسعه نباید این‌گونه مسائل اساسی را مورد غفلت قرار دهد. کاهش ساعات کار باید جزء لاینفک هر مدل اقتصادی - اجتماعی برای آینده بشر باشد. بخشی از افزایش بهره‌وری به قیمت عدم افزایش دستمزدهای واقعی، باید برای کاهش ساعات کار در نظر گرفته شود. البته گرایش مردم به کاهش ساعات کار به توزیع درآمد بستگی دارد. افرادی که در پایین‌ترین گروه‌های درآمدی قرار دارند، از آنجاکه نیازهای مادی ارضا نشده دارند، گرایشی به کاهش ساعات کار نشان نمی‌دهند. تنها زمانی که مسائل توزیع درآمد حل شوند آنها به ساعات کار کمتر تمایل خواهند داشت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری: داستانی تازه برای گفتن

بسیاری از خوانندگان فکر می‌کنند سرمایه‌داری شایسته‌ای که پویایی نیروهای نوآور نظام سرمایه‌داری را با عدالت، برابری، پایداری محیط زیست، پیشرفت انسان و ثبات ترکیب می‌کند، هنوز آرزوی دست‌نیافتنی است. این فکر ممکن است منطقی به نظر آید ولی آیا ایده سرمایه‌داری شایسته آرمان‌گرایانه و غیرواقعی نیست؟ با تغییر قاعده بازی و نقش دولت، جامعه و بازار در سطوح محلی، ملی و جهانی، گروه کوچک قدرتمندی که از وضعیت کنونی نظام سرمایه‌داری به‌نحو چشمگیری بهره‌مند شده، منافع خود را از دست می‌دهد.

با این حال، چشم‌انداز تحول تاریک نیست؛ می‌توان از شکل‌گیری این نوع سرمایه‌داری و تغییرات متناسب با آن به‌شدت دفاع کرد. اول اینکه، تاریخ اقتصادی سرشار از تحولات عمیق اندیشه‌هاست که با تحولات عمیق در ساختار سازمان‌های اقتصادی دنبال شده است. برای مثال، مدت‌های مدید تصور می‌شد فلزات قیمتی باید پشتیبان پول باشد. امروزه دیگر هیچ‌گونه پول عمده‌ای به موجودی طلا یا نقره انباشت شده در بانک منتشرکننده پول متکی نیست. در ابتدای رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ این باور وجود داشت که دولت نباید برای مقابله با بحران‌های اقتصادی مداخله کند. برنامه جدید دولت آمریکا تحت زمامداری فرانکلین روزولت در سال‌های دهه ۱۹۳۰ رابطه قدرت را در جامعه به شکلی اساسی متحول کرد، نظام مالی را تحت کنترل قرار داد، قدرت اتحادیه‌های کارگری و نهادهای بازار کار را افزایش و توزیع درآمد را تغییر داد. تقریباً در همان دوره، جان مینارد کینز این شیوه تفکر را در کتاب *نظریه عمومی زیرورو* کرد. تا سال ۲۰۰۷، تقریباً هیچ‌کس باور نمی‌کرد دولت‌های آمریکا و انگلیس به سهام‌داران بزرگ‌ترین بانک‌های خصوصی مبدل شوند. امروزه بخش بزرگی از سیستم مالی هر دو

کشور یا به دولت وابسته یا متعلق به دولت است. اگر این تحولات همراه با تغییرات دیگری در ارتباط میان دولت و بازار همراه شود، اقتصاد جهان با تحولات عمده‌ای مواجه خواهد شد. به‌طور قطع چنین چرخش‌هایی فقط از ایده‌های جدید اقتصادی یا ضرورت‌های عینی برای ایجاد نظارت و کنترل یا اصلاح ساختارهای اقتصادی ناشی نمی‌شود. اندیشه‌های اقتصادی همانند اقدامات سیاسی، منافع قدرتمندترین گروه‌ها را نمایندگی می‌کنند که قادرند ایده‌های خود را به واقعیت بدل سازند. برای مثال ملی کردن بانک‌ها که در دوره بحران‌های اخیر صورت پذیرفته، به معنای آن نیست که نظام سوسیالیستی اکنون در حال پدیدار شدن از افق است. ممکن است بانکی ملی شود یا دولت به کل سیستم بانکی کمک کند تا روابط موجود میان دولت و بازار حفظ شود. در هر حال، بحران‌های اقتصادی می‌توانند پنجره‌هایی از فرصت برای تحولات رادیکال باشند. بحران‌ها، ایده‌ها و منافع؛ گروه‌هایی را که بدون چون‌وچرا بر جامعه تسلط یافته بودند زیر سؤال می‌برد و فرصت‌هایی را برای نگاه به گذشته، شناخت اشتباه‌ها و یافتن علل بروز انحراف در جنبه‌های مختلف سیستم اقتصادی را فراهم می‌آورد.

جهانی‌سازی نئولیبرالی وضعیت زندگی را بسیار وخیم کرده است. زندگی بسیاری از مردم ناامن شده و بخش عظیمی به حاشیه اجتماع رانده شده‌اند. امنیت شغلی و اجتماعی به‌نحو فزاینده‌ای در معرض خطر تلاطم‌های بازار مالی قرار گرفته است. بحران‌ها و شیوه‌های جدید مدیریت، برنامه‌ریزی شغلی و زندگی مردم را با هرج‌ومرج، بی‌نظمی و بی‌ثباتی مواجه کرده است. این وضعیت از نظر اخلاقی مخرب و نامطلوب و از نظر اقتصادی ضد رشد تولید و بهره‌وری است. بخش بزرگ و فزاینده‌ای از جامعه تحت فشار کنترل‌نشده و خشونت‌بار بازار قرار گرفته و انسجام اجتماعی با بی‌علاقگی مردم و ناآرامی‌های اجتماعی به خطر افتاده است. برای مقابله با این خطر، اعمال کنترل بر فرایند جهانی‌سازی اقتصاد در سطوح ملی و بین‌المللی حائز اهمیت است. بحرانی مشابه سبب می‌شود کنشگران سیاسی و جامعه مدنی به ارتباط میان تعطیلی کتابخانه‌های عمومی و میلیارد‌ها دلار کمک به مؤسسات پولی خطاکار تأکید کنند. فضایی برای بروز تضادهای سیاسی در کشورها ایجاد شده است که برای مدت‌های مدید با صدای مسلط نئولیبرالیسم ساکت شده بود.

واضح است که «سرمایه‌داری شایسته» را کسانی ایجاد نخواهند کرد که از سیستم مالی آزاد و بدون نظارت منتفع می‌شوند. منافع این گروه به شدت بر امتیازات خاص این سیستم استوار است از این رو به سادگی به کنترل دولت تن نمی‌دهند. برعکس، فقط تغییرات جزئی و ظاهری نخبگان نهادهای مالی جهانی مورد پذیرش قرار می‌گیرد. انجام اصلاحات عمیق‌تر که روابط قدرت در نظام سرمایه‌داری مالی کنونی باید تحول یابد؛ به معنای آن است که ارتباط میان دولت و بازار به نحوی اساسی تغییر کند و متوازن شود. پیش‌شرط ضروری برای چنین تحولی، بینشی جدید از نقاط قوت و ضعف بازار و کنشگران آن و درک و تبیین بحران است. اختلال‌های عمیق اقتصادی و بحران‌های اخیر به وضوح ضعف‌های نظام بازار بدون کنترل و نظارت دولت را نشان می‌دهد و فرصتی برای شناخت اشتباه‌های نظام سرمایه‌داری فراهم می‌آورد. چنین اشتباه‌هایی بیشتر در رفتار افراطی کنشگران بازارهای مالی در سطوح ملی و بین‌المللی در مقیاسی تصورنشده بروز کرده است. ساختار انگیزشی این کنشگران (مزایای شغلی) همراه با ضرورت ساختاری عملکرد بهتر بنگاه‌ها (ملاک ارزش سهام) و نبود نظام‌مند پیش‌بینی‌های محتاطانه و کنترل و نظارت بر سیستم مالی، دایره بسته و شومی ایجاد کرد که در اواخر سال‌های دهه ۲۰۰۰ به عمیق‌ترین بحران‌های نظام سرمایه‌داری منجر شد. با وجود این، تأکید بر حذف فقط یک جنبه از عملکرد نامناسب نظام سرمایه‌داری نئولیبرالی مانند پرداخت مزایا به مدیریت، نمی‌تواند دایره شوم عامل بحران را درهم شکند. بنابراین باید از پایه به معضلات درهم تنیده سیستم اقتصادی پرداخت.

از میان بردن فقط یک جنبه مخرب، نمی‌تواند به درمان ضعف‌های ساختاری سیستم کمک کند. اصلاحاتی چون قانون «اصلاح‌وال‌استریت و حمایت از مصرف‌کننده» در آمریکا یا ممنوعیت برخی انواع فروش محصولات مالی کوتاه‌مدت در آلمان گام‌هایی برای حل مشکلات سیستم مالی است ولی به از میان بردن ریشه‌های اصلی اشتباه‌های نظام سرمایه‌داری مسلط کنونی قادر نیست. عزم و قدرت سیاسی تعیین می‌کند که آیا اولین گام‌ها برای انجام اصلاحات، عمیق خواهد بود؛ و آیا اقدامات اصلاحی از تغییرات جزئی و ظاهری که معمولاً انجام می‌شود فراتر می‌رود یا خیر؟ بنابراین اعمال اصلاحات اولیه به منظور آغاز تحولات بلندمدت بسیار حائز اهمیت است؛

درعین حال چنین اقدامات کوچکی ممکن است تلاشی برای آرام کردن افکار عمومی باشد درحالی که یا تأثیری بر عملکرد سیستم مالی ندارد یا آثار بسیار محدودی در پی خواهد داشت. در چنین حالتی، حرکت اصلاحی برای ایجاد «سرمایه‌داری شایسته» جدی نخواهد بود و دیر یا زود متوقف می‌شود. همان‌گونه که متفکر بزرگ تئودور آدورنو در یکی از برنامه‌های رادیویی خود در سال ۱۹۶۹ گفته است سازوکار حیرت‌انگیزی علیه هر نوع تلاش برای توانمندسازی و آزادسازی در جریان است. او معتقد است هرگونه تلاش جدی برای دستیابی به بلوغ بیشتر اجتماعی و فردی در معرض خطر شدید تقابل و تضاد قرار دارد؛ زیرا رفتار خودخواهانه بسیار سریع هواداران خوش‌زبان خود را در جهان پیدا می‌کند. این افراد به شما ثابت می‌کنند که تکاپو برای ایجاد جهانی بهتر بی‌فایده و اتوپیایی است. تلاش سیاسی برای حرکت به جلو باید برمبنای داستانی جدید استوار باشد. تداوم مبارزه قدیمی علیه گروه‌های قدرتمند و ذی‌نفوذ، به معنای مقاومت در برابر از میان بردن قدرت و توان نیروهای مترقی و واگذاری امکان طرح مسئله به‌دست کسانی است که قدرت و نفوذ آنها به‌نحو چشمگیری کاهش یافته است.

برنامه اصلاحی پیشنهادی ما می‌تواند سرعت مناسب حرکت اصلاحی را حفظ و اصلاحات را تعمیق کند و از مباحث محدود نظارت بر بازارهای مالی که فقط بحث‌های فنی است و کارشناسان وزارتخانه‌های اقتصاد، دارایی، دانشکده‌های حسابداری و مدیریت مطرح می‌کنند، فراتر رود. این برنامه اصلاحی تأکید دارد عملکرد نادرست بسیاری از بازارها مشهود است ولی به‌رغم این اشتباه‌ها همچنان می‌توان از سازوکار بازار حمایت کرد. پیشنهادهای ارائه شده در این کتاب برای اصلاح سیستم مالی تصریح دارند که بازار باید به‌اندازه کافی آزادانه عمل کند تا الزاماتش را ایجاد کند و پویایی بی‌نظیرش را برای تأمین منافع همه مردم آشکار سازد؛ ولی درعین حال تا حد ممکن از شکست بازار باید جلوگیری کرد. در نظام سرمایه‌داری شایسته، بازارها باید حداکثر توان بالقوه خود را برای ترغیب نوآوری و ارتقای کارایی داشته باشند. ولی در کنار آن کنترل و نظارت دولت برای ایجاد «اقتصادی سبز» و داشتن جامعه‌ای باثبات و مبتنی بر عدالت ضروری است.

بازار به مالکیت خصوصی نیاز دارد، ولی با دیگر اشکال مالکیت نیز سازگار است. بهترین ترکیب از اشکال مختلف مالکیت را نمی‌توان به‌صورت نظریه تعیین کرد. ترکیب

مناسب اشکال مختلف مالکیت به سنت‌ها و عوامل دیگری بستگی دارد. دمکراسی اقتصادی مفهومی کلیدی در این خصوص است. همه افراد و گروه‌های ذی‌نفع در فعالیت بنگاه‌ها - به‌ویژه کارکنان - باید در فرایند تصمیم‌گیری بنگاه مشارکت داشته باشند. مباحث مربوط به اشکال مالکیت بنگاه باید جدی‌تر مطرح شود. تصمیم درباره شکل مالکیت برای مثال ارائه خدمات عمومی، مانند آب، برق و جمع‌آوری زباله باید براساس مصلحت اتخاذ شود. بنگاه‌های خصوصی اگر فقط بر کاهش مزد و تحمیل مشاغل موقت و شرایط کاری نامناسب تأکید کنند، به کارایی بالاتری دست نخواهند یافت.

بازار می‌تواند ابزار آزادسازی جامعه باشد. اشکال مختلف جوامع از جمله کشورهای با برنامه‌ریزی متمرکز، در مقایسه با جوامع مبتنی بر بازار، بیشتر بر روابط مستقیم مافوق و زیردست مواجه بوده‌اند و افراد در این جوامع قدرت انتخاب بسیار کمی دارند. در کل بازار در مقایسه با جوامع غیربازاری، چارچوب مناسب‌تری برای بروز توانایی‌های فردی است. بازار به افراد این امکان را می‌دهد تصمیم بگیرند چه کالاهایی مصرف کنند، چقدر کار کنند؛ و بنگاهی را تأسیس کنند یا خیر. هرچند افراد بدون درآمد یا کسانی که به فروش کار خود قادر نیستند، در نظام مبتنی بر بازار به حاشیه رانده می‌شوند. در کل، ضعیف‌ترین افراد جامعه در این نظام آسیب می‌بینند، درحالی‌که بسیاری از ثروتمندان درآمدی به‌دست می‌آورند که ناشی از فعالیت خود آنها نیست. بخش بزرگی از افراد ثروتمند متکی بر درآمد حاصل از بهره، سود سهام یا دارایی‌هایی هستند که به آنها ارث رسیده است. بازارهای بدون نظارت و کنترل به تشدید نابرابری در توزیع درآمد و مشارکت اجتماعی منجر می‌شود.

همان‌گونه که در قسمت‌های قبل ذکر شد، بازارهای مالی به فعالیت‌های افراطی گرایش دارند؛ از آنجاکه این بازارها برخلاف بازارهای معمولی مثلاً بازار دکمه لباس، بر کل سیستم اقتصادی تأثیر می‌گذارند، در وضعیت بحرانی، دولت باید پیش‌قدم باشد. عملکرد دیگر بازارها مانند بازار کار نیز ممکن است پیامدهای نامطلوبی در پی داشته باشد. بدون شک سازوکار بازار در خصوص مشکلات زیست‌محیطی به شکست فاحشی منجر می‌شود. خلاصه آنکه بازارها خدمتگزاران خوب ولی ارباب‌های بدی هستند. باید وظایف، قواعد و محدودیت‌های روشنی را برای بازار تعیین کرد.

مدل پیشنهادی این کتاب، علاوه بر ضرورت ایجاد محدودیت برای نیروهای بازار، بعد مهم دیگری را نیز شامل می‌شود: ایجاد استحکام و ثبات بیشتر در بازارهای جهانی. پروژه نئولیبرالی کنونی ریسک‌های خاصی را به دنبال دارد که تداوم آن را زیر سؤال می‌برد و مخالفت‌های سیاسی با ارتباطات به هم تنیده اقتصاد و جامعه جهانی را افزایش می‌دهد. در زمان بحران اخیر گرایش‌های جدیدی درباره لزوم تبعیت از منافع ملی به قیمت از میان رفتن منافع دیگر کشورها بروز کرده است. برخی بسته‌های محرک اقتصادی که در سراسر جهان به اجرا گذاشته شد اجزایی در برداشت که خرید کالاهای تولید داخل را افزایش می‌داد. تقریباً در همه بسته‌های محرک اقتصادی سعی شده بود که منابع مالی با واردات به کشورهای همسایه سرازیر نشود.

این نگرانی وجود دارد که اگر بر عواقب ناشی از بحران وام‌های رهنی غلبه نشود و سیاستمداران نتوانند روند رونق اقتصادی مبتنی بر محیط زیست و جامعه سالم را سامان دهند، برابند نیروهای سیاسی به ازهم‌گسیختگی اقتصاد جهانی و تشکیل بخش‌های مجزا می‌انجامد. اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه یا رقابت در کاهش ارزش پول در کشورهای مختلف و عدم اعطای وام و تسهیلات به کشورهایی که با بحران‌های عمده دست‌به‌گریبان‌اند، انعکاسی از تضعیف انسجام اقتصادی جهان است. چنین شرایطی روابط میان کشورها را به دوران بین دو جنگ جهانی می‌برد؛ زمانی که رونق اقتصادی پی‌درپی ضربه دید و اقتصاد جهان وارد بحران عمیق‌تر و عمیق‌تری شد. تضعیف پیوندهای بین‌المللی مانعی بر سر راه عوامل مثبت جهانی شدن است که در دهه‌های اخیر میلیون‌ها نفر را به‌ویژه در آسیا، از فقر نجات داده است. تجارت بین‌المللی به‌خودی‌خود مشکلی ندارد و سبب وفور کالاها و خدمات به‌نحو خارق‌العاده‌ای شده که تصور آن در گذشته امکان‌پذیر نبوده است؛ با وجود این تجارت باید عادلانه باشد و مسائل زیست‌محیطی ناشی از آن نیز باید مدنظر قرار گیرد. سقوط تجارت جهانی، آن‌گونه که پس از جنگ جهانی اول رخ داد، حل بسیاری از مشکلات فوری بشری، از جمله بحران زیست‌محیطی و کمبود منابع طبیعی مانند نفت و آب را دشوار می‌کند. این مشکلات به‌دلیل ماهیت خود به راهکارهای جهانی نیازمند است.

به‌طور قطع این تلقی که فقط یک راه برای جلوگیری از بروز فاجعه وجود دارد باید با احتیاط بیان شود. ممکن است در آینده اوضاع اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی

بدتر شود؛ ولی حتی اگر بحران به سقوط اقتصادی درهم‌تنیده جهان منجر نشود، باز هم به اقدامی فوری ضروری است. همان‌گونه که تجربه نشان داده، بحران اقتصادی جهان ممکن است بدون هیچ خطاری فرارسد و میلیون‌ها انسان را به ورطه بیکاری و فقر بکشاند. اگر پس از بروز چنین بحران عمیقی در نظام سرمایه‌داری، و با وجود تکنولوژی پیشرفته‌ای که مقابله با بحران‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد، اقدام مناسبی صورت نگیرد، در آینده در بدتر شدن وضعیت اقتصادی و اجتماعی مقصر خواهیم بود.

یادداشت‌ها

فصل اول

۱. رک. فریدمن (۱۹۵۳) و جانسون (۱۹۷۲).
۲. اپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) در سال ۱۹۶۰ تأسیس شد که گروهی از کشورهای عربی، آفریقایی و آمریکای لاتین را دربرمی‌گیرد. اپک در دهه ۱۹۷۰ بیش از ۵۰ درصد کل نفت جهان را تولید می‌کرد. امروزه این سهم به ۴۰ درصد کاهش یافته است. در واکنش نسبت به جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳، قیمت نفت به شدت افزایش یافت. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ سبب بروز دومین شوک نفتی شد.

فصل دوم

۱. رک. شیلر (۲۰۰۸).
۲. رک. داد (۲۰۰۷).
۳. رک. داد (۲۰۰۷).
۴. رک. صندوق بین‌المللی پول (۲۰۰۸). بحران پس‌انداز و وام در ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰، که در عین حال بحران مستغلات نیز بود، ابعاد مشابهی با بحران اخیر داشت (رک. هلویگ، ۲۰۰۸)؛ ولی نشان داد که می‌توان آثار منفی بحران را کنترل کرد.
۵. رک. کاردارلی، ایگان و ربوچی (۲۰۰۸).
۶. رک. راجان (۲۰۰۵).
۷. رک. ویلیامسون (۲۰۰۵).
۸. رک. رودریک (۱۹۹۸) و استیگلیتز (۲۰۰۴).
۹. رک. شیلر (۲۰۰۸a).
۱۰. رک. لازونیک (۲۰۰۸).
۱۱. رک. لوکاس (۱۹۸۱)، سارجنت (۱۹۷۹) و سارجنت و والاس (۱۹۷۶).

۱۲. رک. شاکل (۱۹۵۸).
۱۳. رک. لاک و شولز (۱۹۷۳).
۱۴. رک. هلوپگ (۲۰۰۸).
۱۵. رک. صندوق بین‌المللی پول (۲۰۱۰).
۱۶. رک. استیگلیتز (۲۰۰۴).

فصل سوم

۱. رک. فریدمن (۱۹۵۳) و جانسون (۱۹۷۲).
۲. رک. دورنبوش (۱۹۷۶).
۳. پل گروگمن و موریس اوستفلد (۲۰۰۶) به‌وضوح نشان می‌دهند که هرگونه تعریفی از نظریه برابری قدرت خرید به تبیین صحیح تحولات قادر نیست.
۴. رک. شولمیستر (۲۰۰۸).
۵. رک. ویلیامسون (۲۰۰۵).
۶. رک. ایخن‌گرین و هاسمن (۲۰۰۵).
۷. رک. کامینسکی و راین هارت (۱۹۹۹).
۸. رک. صندوق بین‌المللی پول (۲۰۱۰).
۹. رک. دولف، فولکرتز-لاندا و گاربر (۲۰۰۳).
۱۰. رک. سازمان ملل (۲۰۰۹) و استیگلیتز (۲۰۰۶).
۱۱. رک. کروگمن (۲۰۰۷).
۱۲. رک. هلینر و کیرشنر (۲۰۰۹).
۱۳. رک. هر (۱۹۹۷).
۱۴. رک. ناوتون (۲۰۰۷) و هر (۲۰۰۸ و ۲۰۱۰).
۱۵. رک. CIA (۲۰۱۰).
۱۶. رک. دولین و فریتش (۲۰۰۹)، هر و کازاندزیسکا (۲۰۰۷).

فصل چهارم

۱. رک. رابینسون (۱۹۷۴).
۲. رک. فریدمن (۱۹۶۸).
۳. رک. لوکاس (۱۹۸۱).
۴. رک. لیارد، نیکل و جکمن (۱۹۹۱).

۵. رک. کینز (۱۹۳۰) و هر (۲۰۰۹).
۶. رک. سوسکیس (۱۹۹۰).
۷. رک. سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۲۰۰۹b).
۸. رک. AMECO (۲۰۱۰) و کمیسیون اروپا (۲۰۰۷).
۹. رک. کالتسکی (۱۹۶۹) و برای فرمول‌بندی جدید رک. هاین (۲۰۰۸).
۱۰. سرافا (۱۹۶۰) بیان داشت که توزیع درآمد میان عوامل تولید را می‌توان به شیوه‌ای کینزی بر مبنای نرخ بهره یا به شیوه‌ای کلاسیکی بر اساس میزان مزد توضیح داد.
۱۱. رک. سازمان بین‌المللی کار (۲۰۰۸).
۱۲. در اینجا از ضریب جینی استفاده شده است رک. سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۲۰۰۹).
۱۳. رک. پیکتی و سائر (۲۰۰۶).
۱۴. رک. شاخص‌های اجتماعی سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۲۰۰۹).
۱۵. رک. لوی و تمین (۲۰۱۰).
۱۶. رک. رایش (۲۰۱۰).
۱۷. رک. بلیندر و یلن (۲۰۰۱).
۱۸. رک. استریک (۲۰۰۹).
۱۹. بیسپینک و شولتن (۲۰۰۹).
۲۰. رک. بوش، کالینا و وینکوف (۲۰۰۸).
۲۱. رک. ناوتون (۲۰۰۷) و زنگلین (۲۰۰۸).

فصل پنجم

۱. گاردین، پنجاه و دو ژوئیه.
۲. برای تحقیق در مورد سیاست‌ها، رک. سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۲۰۰۹a).
۳. برزیل و چین باهم تنها نیمی از تولید ناخالص داخلی آمریکا را دارند. به علاوه، سهم مصرف در تولید ناخالص داخلی به‌ویژه در چین، بسیار کمتر از ایالات متحده است.
۴. در مورد ژاپن رجوع شود به هر و کازاندزیسکا (۲۰۱۰).

فصل ششم

۱. یک اقتصاد در حال رشد، با حجم بالای مازاد یا کسری کاملاً سازگار است (۳ درصد رشد تولید واقعی و ۲ درصد تورم). یک بخش می‌تواند برای همیشه کسری ۳ درصدی تولید ناخالص داخلی داشته باشد، بدون اینکه بدهی خالصش به بالاتر از سطح ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی برسد.

۲. برای توصیف جزئیات بیشتر این تابع در سیستم مالی رک. پریو و هر (۲۰۰۵).
۳. این مطلب به وسیله کینز مورد تأکید قرار گرفته است رک. کینز (۱۹۳۶).
۴. محقق تاریخ اقتصاد چارلز کیندلبرگ (۱۹۸۶) بحث قانع‌کننده‌ای در این زمینه دارد.
۵. برای تحلیل تاریخچه/جماع‌واشنگتن، رک. کلرمان (۲۰۰۶).
۶. رک. کینز (۱۹۳۶).

فصل هفتم

۱. رک. فونل جوپ و اندرو (۲۰۰۹).
۲. رک. سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (۲۰۰۹).
۳. مثالی این مورد فروشگاه مبلمان ایکیاست. فروشگاه‌های ایکیا معمولاً مبلغی را برای دریافت مجوز به شرکت مادر خارجی می‌پردازند تا از نام ایکیا و مدل‌های آن استفاده کنند. از این طریق سود ایکیا و تعهدات مالیاتی این شرکت کاهش می‌یابد.
۴. رک. بوتنر و راف (۲۰۰۷) و اوستریچر و اسپنگل (۲۰۰۳).
۵. رک. ویچنریدر (۲۰۰۷).
۶. رک. کلرمان و اوهل (۲۰۰۷).
۷. رک. کلرمان و کامر (۲۰۰۹).
۸. رک. دولین (۲۰۰۸).
۹. برای پاراگراف‌های بعدی همچنین رک. هر و کازاندزیسکا (۲۰۱۱).
۱۰. رک. صندوق بین‌المللی پول (۲۰۱۰) و آمکو (۲۰۱۰).
۱۱. رک. صندوق بین‌المللی پول (۲۰۱۰) و آمکو (۲۰۱۰).
۱۲. علاوه بر این، بعید است تأثیر سیاست بانکی بر نرخ بهره به‌خودی‌خود برای تعیین نرخ بهینه سرمایه‌گذاری کافی باشد. بنابراین فکر می‌کنم گاهی اجتماعی شدن فراگیر سرمایه‌گذاری تنها وسیله برای تأمین اشتغال کامل باشد؛ به‌رحال این به معنای صرف‌نظر کردن از همه راه‌ها و روش‌های همکاری بخش عمومی با بخش خصوصی نیست (رک. کینز، ۱۹۳۶).
۱۳. رک. بلیندر و یلن (۲۰۰۱).

فصل هشتم

۱. رک. سوسکیس (۱۹۹۰).
۲. رک. پولین، برنر و ویکس - لیم (۲۰۰۸).
۳. رک. کارد و کروگر (۱۹۹۵) که یک بازبینی بر بحث‌های تئوریک و تجربی حداقل دستمزد

- داشته‌اند؛ همچنین رک. هر، کازانديسکا و مانکھوف- پراپروتنيک (۲۰۰۹).
۴. رک. تالب (۲۰۰۵).
۵. رجوع شود OECD: Stat (۲۰۰۹).

فصل نهم

۱. پرداخت‌های اضافی به مدیران نباید مانند هزینه‌های عملیاتی مستثنا از مالیات باشد. گزینه‌هایی مانند این مورد باید همانند دیگر درآمدها براساس مقادیر جاری‌شان مشمول مالیات باشند.
۲. صدراعظم قبلی آلمان، هلموت اشمیت که اقتصاددانی بدون گرایش‌های رادیکال بود، به عملی و عاقلانه بودن این پیشنهاد اعتقاد داشت، او می‌نویسد: «سرمايه‌گذاري مالي و اعتبارات مالي به نفع شرکت‌ها و افراد که به صورت قانونی در دفاتر مالیاتی ثبت شده‌اند و به طور قانونی تحت پوشش قرار می‌گیرند باید ممنوع شوند» رک. اشمیت (۲۰۰۹).
۳. برای مثال رک. لاروسیر و همکاران (۲۰۰۹).
۴. پیشنهاد مشابهی اقتصاددان بریتانیایی چارلز گودهارت ارائه کرده است (۲۰۰۹).
۵. رک. مجمع آمارهای مالی FSF (۲۰۰۸).
۶. برای بحث جامع‌تر درباره پیشنهادهای اصلاحات سیستم مالی رک. به دولین و هر (۲۰۱۰).
که می‌توانید آن را از این آدرس دانلود کنید: <http://library.fes.de/pdf-files/id/ipa/07242.pdf>.
۷. رک. کیندلبرگر (۱۹۸۶).
۸. رک. کلرمان (۲۰۰۶ و ۲۰۰۹).
۹. در این باره پیشنهاد کینز در مذاکرات درباره سیستم برتون وودز را مورد مقایسه قرار دهید (کینز، ۱۹۶۹).
۱۰. «وظایف بانک مرکزی ژاپن و بانک مرکزی اروپا باید حفظ نرخ ارز ثابت و برای فدرال رزرو باید تثبیت سطح قیمت باشد. کمیته سیاست‌گذاری فدرال رزرو (هم‌اکنون کمیته بازار باز) باید متخصصان ژاپنی و اروپایی را به استخدام خود درآورد. ۹ عضو کمیته باید شامل چهار آمریکایی، سه اروپایی و دو ژاپنی باشد. اشخاص کمیته باید مستقل از کشورهايشان باشند. فدرال رزرو باید درباره سیاست‌های اعتباری آسان و سخت تصمیم‌گیری کند. باید اهداف مشترکی در خصوص سیاست پولی وجود داشته باشد ... سپس باید اعضا درباره سیاست‌های اعتباری آسان یا سخت رأی دهند؛ همان‌گونه که امروزه این سه بانک مرکزی نظر می‌دهند. این فرمول برای توزیع حق‌الضرب پول نیز می‌تواند به کار گرفته شود، همان‌گونه که هم‌اکنون در بانک مرکزی اروپا به کار گرفته می‌شود» رک. ماندل (۲۰۰۰).
۱۱. نوآوری‌ها با سیاست‌های خنثی‌سازی ترکیب می‌شوند. در این مورد، بانک‌های مرکزی اوراق بهادار خودشان را منتشر می‌کنند تا نقدینگی به وجود آمده با مداخلات خارجی در نرخ ارز را کاهش دهند.

۱۲. بررسی جزئیات کنترل سرمایه فراتر از بحث این کتاب است. برای مطالعه بیشتر در این زمینه رک. جان ویلیامسون (۲۰۰۵) و آکیرا آریوشی و همکاران (۲۰۰۰).
۱۳. رک. کینز (۱۹۶۹) و همچنین رک. استیگلیتز (۲۰۰۶).
۱۴. رک. اوکامیو (۲۰۰۹).
۱۵. رک. کلرمان (۲۰۰۶) یا استیگلیتز (۲۰۰۶).
۱۶. برای توصیف این سازوکار رک. هر (۲۰۰۸؛ ۲۰۱۰).

فصل دهم

۱. سطح درآمدی گزارش شده در مقالات مرتبط با شادی که افزایش آن چیزی به شادی نمی‌افزاید حدود بیست هزار دلار به قیمت‌های ۱۹۹۵ است. به همان صورتی که قیمت‌ها در پانزده سال گذشته به‌طور معناداری افزایش یافته‌اند، ما هم با توجه به داده‌های تورم این مقدار را به ۲۷۵۰۰ دلار به قیمت‌های ۲۰۱۰ افزایش داده‌ایم. برای تحقیقات بیشتر در زمینه «اقتصاد شادی» رک. لیارد (۲۰۰۶).
۲. دلیل اینکه تولید ناخالص داخلی در پایان قرن جاری حتی ممکن است بیش از هفت‌برابر افزایش یابد رشد مرکب است. با توجه به اینکه رشد اقتصادی تنها برای سطوح اصلی به کار نمی‌رود، بلکه برای سطوح انباشت شده نیز به کار می‌رود.
۳. رک. استرن (۲۰۰۷) و گروه نیو دیل سبز (۲۰۰۸).
۴. رک. استرن (۲۰۰۹).
۵. رک. آژانس بین‌المللی انرژی (۲۰۰۶).
۶. رک. استرن (۲۰۰۹) و برای داده‌ها رک. استرن (۲۰۰۹).
۷. رک. استرن (۲۰۰۹).
۸. رک. گروه نیو دیل سبز (۲۰۰۸).
۹. درحقیقت، اگر منابع تجدیدناپذیر مورد نیاز باشد، سطح کنونی تولید نیز برای همیشه نمی‌تواند پابرجا بماند.
۱۰. رک. آژانس بین‌المللی انرژی (۲۰۱۰).
۱۱. برای مطالعه ایده‌های بنیادی رویکرد جدید سبز به‌طور مثال رک. استرن (۲۰۰۹)؛ پولین، برنر و ویکس - لیم (۲۰۰۸)، گروه نیو دیل سبز (۲۰۰۸)؛ فریدمن (۲۰۰۹).
۱۲. ایده اصلی به ویلیام استنلی جونز تعلق دارد که این اصل را در سال ۱۸۶۵ بیان کرد. این اصل را مجدداً در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دانیل خادوم و لئونارد بروکس کشف و مطرح کردند.

منابع و مأخذ

- Akerlof, G.A. and R.J. Shiller (2010). *Animal Spirits*, Princeton University Press.
- AMECO (2010). *Annual Macroeconomic Database*, European Commission, Brussels.
- Ariyoshi, A., K. Habermeier, B. Laurens, I. Otker-Robe, J.I. Canales-Kriljenko and A. Kirilenko (2000). *Capital Controls: Country Experiences With Their Use and Liberalisation*, IMF, Washington D.C.
- Bispinck, R. and T. Schulten (2009). "Re-Stabilisierung des Deutschen Flächentarifvertragssystems", *WSI Mitteilungen*, Vol. 62, PP. 201–17.
- Black, F. and M. Scholes (1973). "The Pricing of Options and Corporate Liabilities", *Journal of Political Economy*, Vol. 81, PP. 637–54.
- Blinder, A. and J.L. Yellen (2001). *The Fabulous Decade: Macroeconomic lessons from the 1990s*, Century Foundation Press, New York.
- Bosch, G., T. Kalina and C. Weinkopf (2008). "Niedriglohnbeschäftigte auf der Verliererseite", *WSI Mitteilungen*, Vol. 61, PP. 423–29.
- Büttner, T. and M. Ruf (2007). "Tax Incentives and the Location of FDI: Evidence from a Panel of German Multinationals", *International Tax and Public Finance*, Vol. 14, PP. 151–64.
- Card, D. and A.B. Krüger (1995). *Myth and Measurement: The new Economics of the Minimum Wage*, Princeton University Press, Princeton.
- Cardarelli, R., D. Igan and A. Rebucci (2008). "The Changing Housing Cycle and the Implications for Monetary Policy", *International Monetary Fund, World Economic Outlook*, April, PP. 103–32.
- CIA (2010). *The World Factbook*, CIA, Washington DC.
- Cohen, B.J. (2009). "Towards a Leaderless Currency System, in E. Helleiner and J. Kirshner (eds.), *The Future of the Dollar*, Cornell University Press, Ithaca.
- Dodd, R. (2007). "Subprime: Tentacles of a Crisis", *Finance and Development, IMF*, Vol. 44, No. 4.

- Dooley, M., D. Folkerts-Landau, and Garber, P. (2003). *An Essay on the Revived Bretton Woods System*, NBER (National Bureau of Economic Research) Working Paper No. 9971.
- Dornbusch, R. (1976). "Exchange rate Expectations and Monetary Policy", *Journal of International Economics*, Vol. 6, PP. 231–44.
- Dornbusch, R. (1990). *From Stabilisation to Growth*, National Bureau of Economic Research Working Paper, No. W3302.
- Dornbusch, R. and J. Frankel, (1988). The Flexible Exchange Rate System: Experience and Alternatives, in S. Borner (ed.), *International Finance and Trade in a Polycentric World*, London, PP. 151–97.
- Dullien, S. (2008). Eine Arbeitslosenversicherung für die Eurozone: Ein Vorschlag zur Stabilisierung Divergierender Wirtschaftsentwicklungen, in *der Europäischen Währungsunion*, SWP-Studie 2008/S01, Berlin.
- Dullien, S. and U. Fritsche, (2009). "How bad is Divergence in the Euro zone? Lessons from the United States and Germany", *Journal of Post Keynesian Economics*, Vol. 31(3), PP. 431–57.
- Eichengreen, B. and R. Hausmann, (eds.) (2005). *Other People's Money: Debt Domination and Financial Instability in Emerging Market Economies*, Chicago University Press, Chicago.
- European Commission (2007). *The Labour Income Share in the European Union*, European Commission, Brussels.
- Fama, E. (1970). "Efficient Capital Markets: A Review of Theory and Empirical Work", *Journal of Finance*, Vol. 25, PP. 383–417.
- Fed (2010). *Fedstats: Economic and Financial Data for the United States*, Federal Reserve Bank of St Louis, <http://www.stlouisfed.org/>
- Fisher, I. (1933). "The Debt-Deflation theory of Great Depressions", *Econometrica*, Vol. 1, PP. 337–57.
- Friedman, M. (1953). The Case for Flexible Exchange Rates, in M. Friedman, *Essays in Positive Economics*, Chicago, pp. 157–203.
- Friedman, M. (1968). The Role of Monetary Policy, *American Economic Review*, Vol. 58, pp. 1–17.
- Friedman, T. (2009). *Hot, Flat and Crowded*, London, Penguin.
- FSF (Financial Stability Forum) (2008). Ongoing and Recent Work Relevant to Sound Financial Systems, Cover note by the Secretariat for the FSF meeting on 29–30 September 2008, www.financialstabilityboard.org/publications/on_0809.pdf.
- Funnell, W., R. Jupe, and J. Andrew (2009). *In Government We Trust: Market failure and the delusions of privatisation*, Pluto Press.

- Galbraith, J.K. (1967). *The New Industrial State*, Houghton Mifflin, Boston.
- Goodhart, C.A.E. (2009). *The Regulatory Response to the Financial Crisis*, Cheltenham, UK.
- Green New Deal Group (2008). A Green New Deal: Joined-up Policies to Solve the Triple Crunch of the Credit Crisis, Climate Change and High Oil Prices, <http://www.neweconomics.org/publications/green-new-deal>.
- Hein, E. (2008). *Money, Distribution, Conflict and Capital Accumulation*, Palgrave Macmillan, Houndmills.
- Helleiner, E. and J. Kirshner, (eds.) (2009). *The Future of the Dollar*, Cornell University Press, Ithaca.
- Hellwig, M. (2008). *Systemic Risk in the Financial Sector: An analysis of the subprime-mortgage crisis*, Max Planck Institute for Research on Collective Goods.
- Herr, H. (1997). The International Monetary System and Domestic Policy, in D.J. Forsyth and T. Notermans (eds.), *Regime Changes: Macroeconomic policy and financial regulations in Europe from the 1930s to the 1990s*, Cambridge: Mass.
- Herr, H. (2008). Capital Controls and Economic Development in China, in P. Arestis and L.F. De Paule (eds.), *Financial Liberalisation and Economic Performance in Emerging Markets*, Edward Elgar, Cheltenham.
- Herr, H. (2009). "The Labour Market in a Keynesian Economic Regime: Theoretical Debate and Empirical Findings", *Cambridge Journal of Economics*, Vol. 33, PP. 949–465.
- Herr, H. (2010). "Credit Expansion and Development: a Schumpeterian and Keynesian View of the Chinese Miracle", *Intervention: European Journal of Economics and Economic Policy*, Vol. 7, PP. 71–90.
- Herr, H. (2011). Money, Expectations, Physics and Financial Markets: Paradigmatic Alternatives in Economic Thinking, in H. Ganssmann (ed.), *New Approaches to Monetary Theory: Interdisciplinary perspectives*, Routledge, Abington.
- Herr, H. and M. Kazantziska, (2007). Wages and Regional Coherence in the European Monetary Union, in E. Hein, J. Prieue and A. Truger (eds), *European Integration*, Marburg.
- Herr, H. and M. Kazantziska, (2010). Asset Price Bubble, Financial Crisis and Deflation in Japan, in S. Dullien, E. Hein, A. Truger and T. van Treek (eds.), *The World Economy in Crisis: The return of Keynesianism?*, Metropolis, Marburg, PP. 87–114.
- Herr, H. and M. Kazantziska, (2011). *Macroeconomic Policy Regimes in Western Industrial Countries: Theoretical Foundation Reform Options, Case Studies*, Routledge, Abingdon.

- Herr, H., M. Kazandziska, and S. Mahnkopf-Praprotnik, (2009). The Theoretical Debate About Minimum Wages, Global Labour University Working Paper, No. 6, February 2009.
- ILO (International Labour Organisation) (2008). *Global Wage Report 2008/09*, ILO, Geneva.
- IMF (International Monetary Fund) (2008). *Financial Stress and Deleveraging: Macro-financial implications and policy*, Global Financial Stability Report, October, Washington, D.C.
- IMF (2010). World Economic Outlook, data, Washington, D.C.
- IMF COFER (2010). Database, Washington, D.C.
- Inflationdata.com (2010). <http://www.inflationdata.com/inflation/>.
- International Energy Agency (2006). *World Energy Outlook 2006*, IEA, Paris.
- Johnson, H.G. (1972). The Case for Flexible Exchange Rates, 1969, in Ders.: *Further Essays in Monetary Economics*, Winchester, PP. 198–222.
- Kalecki, M. (1969). *Theory of Economic Dynamics*, New York.
- Kaminsky, G.L. and C. Reinhart, (1999). "The Twin Crises: the Causes of Banking and Balance-of-Payments Problems, *American Economic Review*, Vol. 89, PP. 473–512.
- Kellermann, C. (2006). *Die Organisation des Washington Consensus: Der Internationale Währungsfonds und Seine Rolle in der Internationalen Finanzarchitektur*, Transcript Verlag, Bielefeld.
- Kellermann, C. (2009). *Der IWF als Hüter des Weltgelds? Zum chinesischen Vorschlag Einer Globalen Währung*, Friedrich-Ebert-Stiftung, Internationale Politikanalyse, Berlin.
- Kellermann, C. and A. Kammer, (2009). "Deadlocked European tax policy: which way out of the Competition for the Lowest Taxes?", *Internationale Politik und Gesellschaft* and *International Politics and Society*, No. 2, pp. 127–41.
- Kellermann, C., T. Rixen, and S. Uhl, (2007). *Unternehmensbesteuerung Europäisch Gestalten*, *Internationale Politikanalyse*, Friedrich-Ebert-Stiftung. <http://library.fes.de/pdf-files/id/04761.pdf>.
- Keynes, J.M. (1926). *The End of Laissez-Faire*, Hogarth Press, London.
- Keynes, J.M. (1930). "Treatise on Money", *Vol. I: The Pure Theory of Money*, Cambridge.
- Keynes, J.M. (1933). [1973]. "Towards the General Theory", *Collected Writings*, Vol. 8, Macmillan, London.
- Keynes, J.M. (1936). [2007]. "The General Theory of Employment", *Interest and Money*, Macmillan, London.

- Keynes, J.M. (1937). "The General Theory of Employment", *Quarterly Journal of Economics*, No. 51, PP. 209–23.
- Keynes, J.M. (1969). "Proposals for an International Clearing Union", in J.K. Horsfield (ed.), *The International Monetary Fund 1946–1965*, Vol. 3, Documents, Washington, DC.
- Kindle Berger, C.P. (1986). *The World in Depression, 1929–1939*, 2nd enlarged edn, Berkeley.
- Kindle Berger, C.P. (1996). *Manias, Panics, and Crashes: A History of Financial Crises*, 3rd edn, New York.
- Krugman, P. (2007). *The Conscience of a Liberal*, W.W. Norton & Co., New York.
- Krugman, P. (2009). *The Return of Depression Economics and the Crisis of 2008*, Norton, New York.
- Krugman, P. and M. Obstfeld, (2006). *Internationale Wirtschaft*, 7, Auflage, München.
- Larosière, J. et al. (2009). *Larosière Report for the European Commission, High Level Group on Financial Supervision in the EU*, European Commission, Brussels.
- Layard, R. (2006). *Happiness: Lessons from a New Science*, Penguin, London.
- Layard, R., S. Nickell, and R. Jackman, (1991). *Unemployment: Macroeconomic Performance and the Labour Market*, Oxford University Press, Oxford.
- Lazonick, W. (2008). The Quest for Shareholder Value: stock Repurchases in the US Economy, www.uml.edu/centers/CIC/Lazonick_Quest_for_Shareholder_Value_20081206.pdf.
- Levy, F. and P. Temin, (2010). Institutions and Wages in Post-World War II America, in C. Braun and B. Eichengreen (eds.), *Labour in the Era of Globalisation*, Cambridge University Press, Cambridge, PP. 15–51.
- Lind, D. (2010). *Between Dream and Reality*, Working Paper for FES Nordic Countries, Friedrich Ebert Foundation, Stockholm, http://www.fesnord.org/media/pdf/100308_Daniel%20Lind%20english.pdf.
- Lucas, R.E., Jr. (1981). *Studies in Business Cycle Theory*, MIT Press, Cambridge, Mass.
- Marx, K. (1867). *Das Kapital: Kritik der politischen Ökonomie, Band I*, Marx-Engels-Gesamtausgabe, Zweite Abteilung, Bd. 5, Berlin.
- Minsky, H.P. (1975). *John Maynard Keynes*, Columbia University Press, New York.
- Mundell, R. (2000). Currency Areas, Exchange Rate Systems and International Monetary Reform, Paper Delivered at Universidad del CEMA, Buenos Aires, Argentina, 17 April 2000, www.columbia.edu/~ram15/cema2000.html.

- Naughton, B. (2007). *The Chinese Economy: Transition and Growth*, MIT Press, Cambridge, Mass.
- Ocampo, J.A. (2009). *A 7-Point Plan for Development Friendly Reform*, in *Re-Defining the Global Economy*, Dialogue on Globalisation, Occasional Papers, Friedrich Ebert Foundation, New York, pp. 7–13.
- OECD (2001). *Transfer Pricing Guidelines for Multinational Enterprises and Tax Administrations*, OECD, Paris.
- OECD (2009). "The Effectiveness and Scope of Fiscal Stimulus", *Economic Outlook Interim Report*, Chapter 3, March, OECD, Paris.
- OECD (2009a). "Addressing the Labour Market Challenges of the Economic Downturn: A Summary of Country Responses to the OECD-EC Questionnaire, Background paper for the OECD Employment Outlook 2009, Paris.
- OECD (2009b). *Economic Outlook*, No. 85, Paris.
- OECD (2009b). Trade Union Density in OECD Countries, 1960–2007, www.oecd.org/dataoecd/25/42/39891561.xls.
- OECD Glance (2009). *OECD: Society at a Glance 2009*, OECD Social Indicators.
- OECD Stat (2009). OECD, Paris.
- Oestreicher, A. and C. Spengel (2003). Steuerliche Abschreibung und Standortattraktivität, in *ZEW Wirtschaftsanalysen Band 66*, Baden-Baden.
- Piketty, T. and E. Saez (2006). How Progressive is the U.S. Federal Tax System? A Historical and International Perspective, NBER Working Papers 12404.
- Polanyi, K. (1944). [2001] *The Great Transformation*, Beacon Press, Boston.
- Pollin, R., M. Brenner and J. Wicks-Lim (2008). *A Measure of Fairness: The Economics of Living Wages and Minimum Wages in the United States*, Cornell University Press.
- Pollin, R., H. Garret-Peltier, J. Heintz and H. Scharber (2008). *Green Recovery: A Program to Create Good Jobs and Start Building a Low-carbon Economy*, CAP, Washington DC.
- Posner, R.A. (2009). *A Failure of Capitalism: The crisis of '08 and the Descent into Depression*, Harvard University Press, Cambridge and London.
- Priewe, J. and H. Herr, (2005). *The Macroeconomics of Development and Poverty Reduction: Strategies beyond the Washington Consensus*, Nomos Verlag, Baden-Baden.
- Rajan, R.G. (2005). Has Financial Development Made the World Riskier? National Bureau of Economic Research Working Paper, No. W11728.
- Rajan, R.G. (2010). *Fault Lines: How Hidden Fractures Still Threaten the World Economy*, Princeton University Press, Princeton and Oxford.

- Rappaport, A. (1986). *Creating Shareholder Value: The New Standard for Business Performance*, Free Press, New York.
- Rappaport, A. (2005). The Economics of Short-Term Performance Obsession, *Financial Analysis Journal*, No. 61, PP. 65–79.
- Reich, M. (2010). Minimum Wages in the United States, Politics, Economics, and Econometrics, in C. Braun and B. Eichengreen (eds.), *Labour in the Era of Globalisation*, Cambridge University Press, Cambridge, PP. 3563–74.
- Rodrik, D. (1998). Who Needs Capital-Account Convertibility? *Essays in International Finance*, No. 207.
- Roubini, N. and S. Mihm (2010). *Crisis Economics: A Crash Course in the Future of Finance*, Penguin, New York.
- S&P and Case-Shiller (n.d.) Home Price Indices (Composite-10 CSXR), www.homeprice.standardandpoors.com.
- Sargent, T.J. (1979). *Macroeconomic Theory*, Academic Press, New York.
- Sargent, T.J. and N. Wallace (1976). Rational Expectations and the Theory of Economic Policy, *Journal of Monetary Economics*, Vol. 87, PP. 169–83.
- Schmidt, H. (2009). Wie Entkommen Wir der Depressionsfalle?, *Die Zeit*, 15 January 2009.
- Schulmeister, S. (2008). Profitability of Technical Currency Speculation: the Case of Yen–Dollar Trading 1976–2007, WIFO Working Papers, 325/2008.
- Schumpeter, J.A. (1926). *Theorie der Wirtschaftlichen Entwicklung*, 2, Auflage, München u.a.
- Sen, A. (1999). *Development as Freedom*, Oxford University Press, Oxford.
- Shackle, G. (1958). *Time in Economics*, North Holland, Amsterdam.
- Shiller, R. (2008). *The Subprime Solution*, Princeton University Press, Princeton.
- Soskice, D. (1990). "Wage Determination: the Changing Role of Institutions in Advanced Industrial Countries", *Oxford Review of Economic Policy*, Vol. 6, PP. 36–61.
- Sraffa, P. (1960). *Production of Commodities by Means of Commodities: Prelude to a Critique of Economic theory*, Cambridge.
- Stern, N. (2007). *The Economics of Climate Change: The Stern review*, Cambridge University Press, Cambridge.
- Stern, N. (2009). *The Global Deal: Climate change and the Creation of a New Era of Progressive Prosperity*, Public Affairs, New York.
- Stiglitz, J.E. (2004). Capital-market liberalisation, globalisation, and the IMF, *Oxford Review of Economic Policy*, Vol. 20, pp. 47–71.
- Stiglitz, J.E. (2006). *Making Globalisation Work*, Penguin, London.

- Stiglitz, J.E. (2010). *Freefall: Free markets and the sinking of the global economy*, Allen Lane, London.
- Stiglitz, J.E. and B. Green Wald, (2003). *Towards a New Paradigm in Monetary Economics*, Cambridge University Press, Cambridge.
- Streeck, W. (2009). *Re-Forming Capitalism: Institutional change in the German Political Economy*, Oxford University Press, Oxford.
- Taleb, N.N. (2005). [2007]. *Foiled by Randomness: The Hidden Role of Chance in Life and Markets*, 2nd edn, Penguin.
- Tobin, J. (1978). "A proposal for International Monetary Reform", *Eastern Economic Journal*, Vol. 4, PP. 153–59.
- Triffin, R. (1961). *Gold and the Dollar Crisis: The Future of Convertibility*, Yale.
- United Nations (2009). *Recommendations by the Commission of Experts of the President of the General Assembly on Reforms of the International Monetary and Financial System, 19*, United Nations, März, www.un.org/ga/president/63/commission/financial_commission.shtml.
- Weichenrieder, A.J. (2007). "Profit Shifting in the EU: Evidence from Germany", CESifo Working Paper No. 2043.
- Williamson, J. (2005). *Curbing the Boom–Bust Cycle: Stabilizing Capital Flows to Emerging Markets*, Institute for International Economics, Washington D.C.
- Wilkinson, R. and K. Pickett, (2009). *The Sprit Level*, Allan Lane, London.
- Wolf, M. (2008). *Fixing Global Finance*, Johns Hopkins University Press, Baltimore.
- World Nuclear Association (2010). Nuclear Power in Sweden, <http://www.world-nuclear.org/info/inf42.html>.
- Zenglein, M. (2008). Marketization of the Chinese Labor Market and the Role of Unions, Global Labour University Working Paper No. 4.
- Zhou Xiaochuan (2009). Reform of the International Monetary System, People's Bank of China, www.pbc.gov.cn/english/detail.asp?col=6500&id=178.